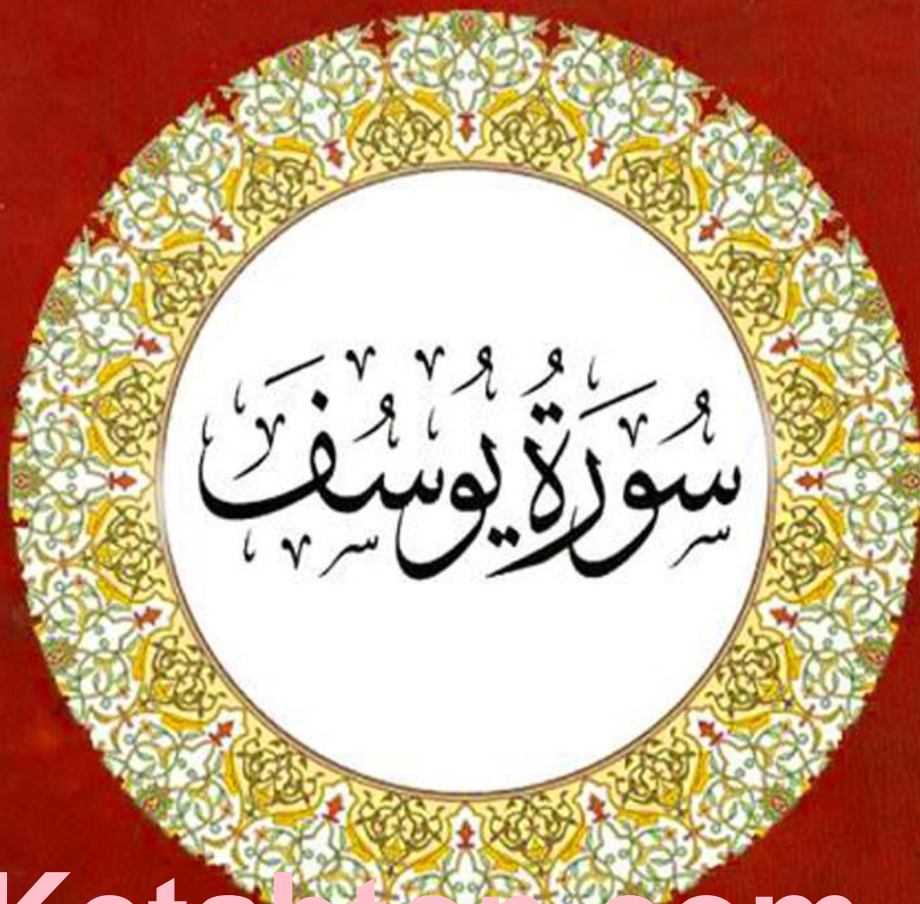


تفسیر احمد



دیزاین: الحاج محمد شاہ (پیمان)

Ketabton.com

ترجمہ و تفسیر سورہ «یوسف»

جزء 12-13

ترجمہ و تفسیر سورہ الطور

تبع و نگارش از:

الحاج امین الدین سعیدی - سعید افغانی

www.masjed.se

چاپ اول 2022 ©

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ سورة «يُوسُفُ» جزء 12 - 13

سورة «يُوسُفُ» در مکه مکرمه نازل شده، دارای یک صد و یازده آیه و دوازده رکوع می‌باشد.

وجه تسمیه:

علت نامگذاری این سوره به سوره «یوسف»، آیات از آیه چهار به بعد است که اغلب در باره زندگی و حیات حضرت یوسف علیه‌السلام را بحث می‌کند. قابل یادآوری است که در بیشتر سوره‌ها سرگذشت پیامبران به شیوه‌های گوناگون و اهداف متفاوت برای اهل بینش، تکرار شده، جز سرگذشت یوسف که فقط در همین سوره و بدون تکرار آمده است.

نام مبارک یوسف در این سوره 25 بار، در سوره‌ی أنعام آیه‌ی 84 یک بار و در سوره‌ی غافر (مؤمن) آیه‌ی 34 یک بار آمده است.

محتوای این سوره همگی به هم پیوسته و فرازهای گوناگون داستان، نوزده قسمت مرتبط، گویا و شیوا و عمیق و شورانگیز است.

این سوره داستان فوق‌العاده‌ی جوانی است که در میان بنی‌نوح خود از زیباترین صورت، کامل‌ترین نیروی جسمانی برخوردار و زنی صاحب‌مقام و منصب او را به بردگی خریده بود. آن زن عزیز مصر به نام «فوطیفار» [مراغی و منار] با او خلوت می‌گزیند، در برابرش خود را خوار و بی‌مقدار می‌کند، تلاش دارد به شوهرش خیانت ورزد و می‌خواهد یوسف جوان را آلوده دامن کند. هرچند عادت چنان است که زنان شکار مردان می‌شوند؛ اما در این جا آن زن مصری (زلیخا) برخلاف عادت، با ترفندهای گوناگون تصمیم دارد، بهترین شکار را به دام اندازد، غافل از این که پشتیبان یوسف، ایمان راستین به الله آفریدگار جَلَّتْ عَظْمَتُهُ، است.

«سورة أحسن القصص»؛ جهت نامگذاری آن به «أحسن القصص: بهترین داستان‌ها» آن است که مشتمل بر شیرین‌ترین و پربهرترین داستان به بیان گرفته می‌شود. این سوره از سرگذشت تلخ و شیرین یوسف صدیق که نمونه‌ی کامل پاکی و عفت است، سخن می‌گوید. نخست از خواب دیدن و موقعیت او نزد پدر، دسیسه‌ی برادران، انداختنش در چاه کنعان و فروختنش در بازار مصر خبر می‌دهد، آن گاه به شرح حال او با ترفندهای زن عزیز مصر به نام «فوطیفار» [تفاسیرمراغی و منار] ماجرای زندان، برائت از اتهام، خواب دیدن پادشاه مصر و تعبیر آن، خشکسالی، رسیدنش به مقام وزارت دارایی، آمدن برادرانش به مصر و نگهداشتن بنیامین برادرش پیش خود و آوردن پدر و سایر اعضای خانواده اش از کنعان به مصر می‌پردازد.

سرانجام، عبرت گرفتن از صبر و شکیبایی از این قصص دل‌انگیز، اثبات رسالت محمد مصطفی ﷺ دل‌داری او و بشارت به آینده‌ی بهتر پس از آن همه رنج و محنت آن سان که یوسف از زندان به کاخ راه یافت و...

زمان نزول سوره یوسف :

موقعیت زمانی نزول این سوره ، پس از آن همه سختی و بحران که پیامبر خاتم از قریش دید و پس از وفات همسر بزرگوارش، خدیجه و کاکایش ابوطالب، (سال 10 بعثت ، سه سال قبل از هجرت به مدینه منوره و پنجاهمین سال عام الفیل) سوره ی یوسف ، شرف نزول یافت. هرچند سوره مکی است؛ اما سبک آن آرام، لذت بخش، آراسته به انس و الفت و رحمت و لطف و روانی و سلاست و دور از تهدید و هشدار می باشد، آن سان که شأن بیشتر سوره های مکی است.

بنابر یکی از روایات، سبب نزول این سوره این بود که اصحاب رسول الله ﷺ گفتند: کاش سوره ای بر ما نازل شود که در آن امر و نهی و حدود و احکامی نباشد. پس این سوره نازل شد.

تعداد آیات، کلمات و تعداد حروف سوره «یوسف»:

طوری که در بالا هم متذکر شدیم تعداد آیات سوره «یوسف» به صدویازده آیه (111) و تعداد کلمات آن به هزار و هفت صد و هفتاد و شش کلمه (1776) و تعداد حروف آن به هفت هزار و هفتاد و شش حرف: (7766) می رسد. (التفسیر الکبیر: تفسیر القرآن العظیم (الطبرانی)، جلد 4، صفحه 5) (لازم به تذکر است که اقوال علماء در تعداد کلمات و حروف سوره یوسف ،مختلف بوده که تفصیل این مبحث را می توانید در سوره «طور» همین تفسیر « تفسیر احمد » مطالعه فرمایید .

ارتباط سوره «یوسف» با سوره ی قبلی:

چون الله سبحانه و تعالی سوره «هود» را به ذکر داستان های پیامبران مرسل پایان داد، سوره «یوسف» را به بهترین نوع داستان گویی از همان داستان های پیامبران آغاز کرد. (ترجمه تفسیر مجمع البیان، ج 12، ص 155).

معانی نام سوره:

نام یکی از پیامبران بزرگ الهی است.

یوسف:

یوسف علیه السلام فرزند یعقوب و نواسه اسحاق و فرزند سوم ابراهیم علیهم السلام می باشد.

شخصیت والای یوسف علیه السلام در جهان ماندگار و جاودانه و سحرگهان و شامگهان در صحیفه ی هستی ورد زبان هاست، نجابت و اصل و گوهره، پاکدامنی و خویشنداری او در عنفوان جوانی، چون ستاره ی درخشان می تابد، نیروی ایمان و از دنیا گذشتن به خاطر آخرت و پاکدامنی اش، الگوی زنان و مردان است. البته این پاکدامنی جز به وسیله ی ایمان فعال و محکم و مواظبت از کیان شخصیت در نهان و آشکار ممکن نخواهد شد.

یوسف، قهرمان پاکی، پارسایی و پرهیزگاری است که چون کوه در برابر زنی مقتدر و زیبا و هوسباز و دام گستر ایستادگی کرد و زندان را بر هوسبازی و کام گرفتن ترجیح داد.

پیامبر ﷺ در وصف شخصیت یوسف و بیان نسب او می‌فرماید:
 «الکریم ابن الکریم ابن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم».

از خصوصیت خاص سوره «یوسف»:

اینست که این سوره در تورات هم ذکر شده است. سوره یوسف با حروف مقطعه (مقطعات) آغاز می‌یابد و از سوره راثیات است. راثیات سوره هایی هستند که با «الر» و طواسین سوره هایی هستند که با «طس» و «طسم» شروع شده اند. سوره های یونس، وهود، یوسف، ابراهیم و حجر را راثیات یا رآت می‌نامند.

ابن مردویه از انس (رض) روایت کرده است که پیامبر ﷺ فرمودند: «خداوند از راثیات تا طواسین را به جای انجیل به من عطا کرده است. (فتح القدير، ج 2، ص 479). سوره یوسف جزء سور مئین (صد آیه ای ها) است. ابن قتیبه (رض) می‌فرماید: سور مئین سوره هایی هستند که بعد از سور طوال آمده اند علت نامگذاری این سوره ها به «مئین» نزدیک بودن تعداد آیه های این سوره ها به عدد صد می‌باشد. (زاد المسیر فی علم التفسیر، ج 4، ص 141) گفته شده این سوره ها عبارتند از «بنی اسرائیل، کهف، مریم، طه، انبیاء، حج و مؤمنون (دراسة حول القرآن الکریم، صفحه 37). برخی دیگر نیز سور مئین را سوره های «توبه، نحل، هود، یوسف، کهف، بنی اسرائیل، انبیاء، طه، مؤمنون، شعراء و صافات» ذکر کرده اند. (التمهید فی علوم القرآن، ج 1، ص 313). در روایتی از رسول الله ﷺ نقل شده که فرمود: خداوند هفت سوره طوال را به جای تورات و سوره های مئین را به جای انجیل و سوره های مثنی را به جای زبور به من داد، و پروردگام مرا با دادن سوره های مفصل فزونی بخشید. (جامع البیان فی تفسیر القرآن، ج 1، ص 34).

قابل تذکر است که: سوره یوسف داستانی ترین سوره قرآن کریم می باشد که در هشتاد و هشت درصد آن تعلیمات زندگانی حضرت یوسف علیه السلام بیان شده است. وطوری که یاد آور شدیم: داستان این سوره از طولانی ترین و شیرین ترین داستان های قرآنی به شمار می‌آید.

نام دیگر این سوره:

احسن القصص:

مفسران می نویسند که: الله متعال این سوره را «احسن القصص: نیکوترین داستان‌ها»، «آیات للسائلین: نشانه‌هایی برای پرسشگران»، «عبرة لاولی الالباب: عبرتی برای خردمندان» و «تصدیق کننده کتب آسمانی قبل از قرآن» نامیده است که این خود بیانگر شأن والا و اهمیت بالای این داستان می‌باشد. چنان‌که در این داستان از مواقف ابتلاء به سختی‌ها، ابتلاء به شهوات، ابتلاء به قدرت و بیان عاقبت همه اینها، به زیبایی و رسایی‌ای که فقط شایسته شأن کلام معجز حق تعالی است، بحث به عمل آمده است.

تعبیر «احسن القصص» سوره یوسف:

« نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ »؛ (آیه: 3 یوسف) ما بهترین سرگذشت ها را از طریق این قرآن (که به تو وحی کردیم) بر تو بازگو می‌کنیم؛ و مسلماً پیش از این، از آن خبر نداشتی!

سوره یوسف یا سوره «أَحْسَنُ الْقَصَصِ: بهترین داستان‌ها» و در آن برای اولوالالباب (صاحبان مغز و اندیشه) عبرتها بیان کرده است.

سوره یوسف دوازدهمین سوره، از سوره‌های مکی قرآن کریم است و طوری که در فوق هم یادآور شدیم؛ پرداختن به داستان زندگی حضرت یوسف علیه السلام به عنوان بهترین داستان‌ها، دلیل نام‌گذاری این سوره به «یوسف» است.

داستان یوسف تنها داستان در قرآن است که از آغاز تا پایان آن، به صورت مفصل در یک سوره بیان شده است و به جز چند آیه پایانی تمام آیات این سوره به داستان یوسف اختصاص دارد.

علت این‌که این سوره به احسن القصص مسمی شده، اینست که در این سوره قصه‌ها با بهترین اسلوب و با نظم عجیبی بیان شده و در آن بهترین نکته‌ها و حکمت‌ها و عبرت‌ها ذکر شده که در سوره‌های دیگر بیان نشده است.

داستان حضرت یوسف علیه السلام از جمله بهترین داستان‌های قرآنی به‌شمار می‌رود زیرا:

- بهترین درس زندگی در آن تشریح و توضیح شده؛
- حاکمیت اراده الله متعال را بر همه چیز؛
- بحث در مورد سرنوشت شوم حسودان؛ (درین سوره منظور حسودی برادران یوسف علیه السلام)
- ننگ بی عفتی همسر عزیز مصر و عظمت تقوای حضرت یوسف علیه السلام؛
- تنهایی يك كودك كم سن و سال در قعر چاه و نجات از آن؛
- و روزهای يك زندانی بی گناه را در سیاه چال زندان؛
- تجلی نور امید از پس پرده های تاریک یأس و ناامیدی؛
- عظمت يك حكومت وسیع و نجات از نعمت و رسیدن به اوج عزت که نتیجه آگاهی و امانت است.
- لحظاتی را که سرنوشت يك ملت با يك خواب پرمعنی دگرگون می‌شود و درس‌های بزرگی دیگر و سایر موضوعات علمی و آموزنده.

سیمای سوره یوسف :

قبل از همه باید یادآور شد که: چنانچه گفته آمدیم نام حضرت یوسف، 27 مرتبه در قرآن عظیم الشان تذکر رفته، که 25 مرتبه آن در همین سوره است.

آیات این سوره، به هم پیوسته و در چند بخش جذاب و فشرده، داستان زندگی یوسف را از کودکی تا رسیدن او به مقام خزانه داری کشور مصر، عفت و پاکدامنی او، خنثی شدن توطئه‌های مختلف علیه او و جلوه‌هایی از قدرت الهی را مطرح می‌کند.

- داستان حضرت یوسف علیه السلام فقط در همین سوره از قرآن آمده، در حالی که داستان پیامبران دیگر در سوره‌های متعدد نقل شده است.

داستان حضرت آدم و نوح هر کدام در دوازده سوره، داستان حضرت ابراهیم در هجده

(18) سوره ، داستان حضرت صالح در یازده (11) سوره، داستان حضرت داوود در پنج (5) سوره، داستان حضرت هود و سلیمان هر کدام در چهار (4) سوره و داستان حضرت عیسی و زکریا هر کدام در سه (3) سوره ذکر شده است. داستان حضرت یوسف در تورات، سفر پیدایش از فصل 37 تا 50 نیز نقل شده است، اما در مقایسه با آنچه در قرآن آمده، به خوبی اصالت قرآن و تحریف تورات معلوم می‌گردد.

قرآن عظیم الشان در داستان یوسف علیه السلام بیشتر به شخصیت خود او در گذر از کوران حوادث می‌پردازد، در حالی که در داستان پیامبران دیگر، بیشتر به سرنوشت مخالفان و لجاجت و هلاکت آنان اشاره نموده است.

نقش و تأثیرات داستان در تاریخ زندگی انسان:

1- تاریخ، آزمایشگاه مسایل گوناگون زندگانی بشر است. آن چه که انسان در ذهن خود از روی دلایل عقلی ترسیم می‌کند، در صفحه ی تاریخ و به شیوه ی داستان - به صورت عینی - می‌بیند.

2- داستان، جاذبه ی مخصوصی دارد و انسان از دوران کودکی تا زمان پیری و کهنسالی از این جاذبه ی ممتاز، متأثر و پندپذیر می‌شود و شاید پیش از عقل، احساس و مسایل حسی او را تحت تأثیر قرار دهد.

3- داستان برای همگان قابل درک و فهم است، از این رو قرآن در بیان این همه تاریخ و داستان، بهترین راه را از جهت تعلیم و تربیت طی کرده است.

شان نزول سوره « یوسف »:

روایت شده است که یهود در باره ی یوسف و ماجرای او با برادرانش از پیامبر ﷺ سؤال کردند، آنگاه سوره ی یوسف نازل شد.

زندگی نامه حضرت یعقوب علیه السلام:

مؤرخان در مورد زندگینامه ی می‌نویسند: یعقوب علیه السلام در سرزمین کنعان (فلسطین) چشم به جهان گشوده و در حمایت پدرش اسحاق بزرگ شد. مادرش رفقه دختر بتوئیل پسر ناحور پسر آزر است که مؤرخان او را (تارح) می‌گفتند. ناحور برادر ابراهیم علیه السلام بود یعقوب پدر اسباط دوازدهگانه ی بنی اسرائیل است. نسب بنی اسرائیلیان به او می‌رسد.

یعقوب به (اسرائیل) موسوم بود. خداوند متعال می‌فرماید: «كُلُّ الطَّعَامِ كَانَ حِلاَّ لِبَنِي إِسْرَائِيلَ إِلَّا مَا حَرَّمَ إِسْرَائِيلُ عَلَى نَفْسِهِ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُنَزَّلَ التَّوْرَةُ فُلَّ فَاثُوا بِالتَّوْرَةِ» (آل عمران: 93). (همه ی غذاها بر بنی اسرائیل حلال بود، جز آنچه اسرائیل پیش از نزول تورات بر خود حرام کرده بود).

نزد اهل تورات معروف است که خداوند او را اسرائیل نام نهاد و در زبان عبری به معنای روح الله است. مقصود این است که بدانیم اسرائیل نام یعقوب است. چنان‌که توضیح دادیم و قوم یهود به او نسبت داده می‌شوند.

مادرش (رفقه) به او دستور داد به نزد ربیبه اش (لابان) که در (فدان آرام) بخشی از سرزمین بابل عراق، زندگی می‌کرد، سفر کند و نزد او بماند. چون از برادرش (العیص) می‌ترسید که ضرر و صدمه‌ای بر او وارد کند. زیرا او را تهدید کرده بود. یعقوب به قصد دیدار دایه‌اش (پرستار) از فلسطین خارج شد، شب هنگام در جایی خوابید در

خواب دید که ملائکه از آسمان فرود می‌آیند و دوباره صعود می‌کنند، خدا را در خواب دید که خطاب به او گفت: «من برکت را بر تو خواهم فرستاد و ذریه‌ی تو را فراوان خواهم کرد و این سرزمین را برای تو و نوادگان تو قرار خواهم داد». چون از خواب بیدار شد، خوشحال گشت و نذر کرد در جایی که این رؤیا را در آن دیده معبدی بنا کند. به سوی سنگی رفت و آن را نشانه کرد، تا در آینده آن را بشناسد. بعدها این مکان به بیت ایل یعنی بیت الله موسوم گردید. این مکان بیت المقدس کنونی است که بعدها یعقوب آن را بنا نهاد. بعد سفر خود را ادامه داد تا به سرزمین دایه‌اش عراق رسید. دایه‌اش دو دختر داشت به نام‌های «لینئه» (که «لیا» هم گفته می‌شد و دختر بزرگ بود) و «راحیل» که دختر کوچک بود. یعقوب دختر کوچک را که زیباتر بود خواستگاری کرد. دایه به شرط این‌که یعقوب هفت سال نزد او بماند و احشام او را به چرا ببرد با ازدواج او با دخترش موافقت کرد. چون مدت زمان مقرر سپری شد، دایه طعامی درست کرد و مردم را دعوت نمود و شب دست دختر بزرگش لینئه را گرفت و تحویل یعقوب داد. صبح هنگام یعقوب متوجه شد که دایه دختر بزرگ را (که بدمنظر و چشم ضعیف بود) به عقد او درآورده ناراحت شد و نزد دایه رفت و گفت: چرا به من خیانت ورزیدی مگر من راحیل را درخواست نکرده بودم؟ گفت: سنت ما چنین نیست که دختر کوچک را قبل از دختر بزرگ شوهر دهیم. اگر دوست داری با راحیل ازدواج کنی هفت سال دیگر برایم چوپانی کن او را نیز به تو خواهم داد. او هفت سال دیگر به عنوان چوپان نزد دایه ماند در مقابل، او هم راحیل را به عقد نکاح او در آورد. در شریعت آن‌ها ازدواج با دو خواهر به‌صورت همزمان جایز بود. بعدها در تورات حرام گردید. چنان‌که در شریعت اسلامی نیز حرام است.

لابان به هر کدام از دختران خویش کنیزی بخشید. زلفی را به لینئه و بل‌ها را به راحیل عطا کرد. آن‌ها هم کنیزک‌های خود را به یعقوب هدیه کردند. بدین ترتیب یعقوب صاحب چهار همسر شد و دوازده فرزند او که به اسباط شهرت دارند از آن چهار زن تولد یافته‌اند.

لینئه صاحب 6 فرزند به نام‌های (1- روبیل، 2- شمعون، 3- لاوی، 4- یهوذا (یهودا)، 5- ایساخر، 6- زابلون) بود، بزرگترین آن‌ها روبیل بود. حضرت موسی از نسل لاوی به دنیا آمد. کلمه‌ی یهود از یهوذا، نام یکی از فرزندان یعقوب اخذ شده است. راحیل دو فرزند به نام‌های یوسف و بنیامین داشت.

بل‌ها کنیزه‌ی راحیل، صاحب دو فرزند به نام‌های دان و نفتالی شد. زلفی نیز صاحب دو فرزند به نام‌های جاد و اشیر شد. بدین ترتیب فرزندان یعقوب به دوازده تن رسید. هر کدام از فرزندان یعقوب پدر سبطی از اسباط دوازده‌گانه‌ی بنی اسرائیل به شمار می‌روند.

مؤرخان می‌نویسند: همه‌ی فرزندان یعقوب جز بنیامین در عراق متولد شده‌اند. اما بنیامین در سرزمین کنعان (فلسطین) به دنیا آمد. (پیغمبری و پیغمبران در قرآن کریم مولف شیخ علی صابونی (عقرب) 1394 شمسی، 1436 هجری).

وفات یعقوب علیه السلام:

یعقوب علیه السلام در غم دوری فرزندش یوسف که مورد حسادت و مکر برادران قرار گرفت، بینایی خود را از دست داد. حضرت یوسف و یعقوب در مصر دوباره

همدیگر را دیدند و با هم جمع شدند. یعقوب در سن 147 سالگی بعد از گذشت هفده سال از ملاقات دوباره‌ی او با یوسف، فرزند دلبنده‌اش، دار فانی را وداع گفت. یعقوب به پسرش یوسف وصیت کرد که، نزد پدرش اسحاق دفن شود. یوسف علیه السلام وصیت او را عملی نمود و او را در جوار قبر حضرت اسحاق در شهر حبرون در الخلیل فلسطین دفن نمود. (پیغمبری و پیغمبران در قرآن کریم مؤلف شیخ علی صابونی (عقرب) 1394 شمسی، 1436 هجری).

سلسله نسب یوسف علیه السلام:

یوسف پسر یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم است. خداوند متعال او را در ردیف مجموعه‌ی پیغمبران بزرگوار (که اسامی‌شان در قرآن آمده) ذکر کرده است. (ذکر آن در آیه: 24 / سوره یوسف) آمده است. خداوند متعال او را به عفت و پاکدامنی و صبر و استقامت تمجید کرده است. رسول الله ﷺ نیز او را ستایش کرده و فرموده است: «آن بزرگوار فرزند آن بزرگوار فرزند آن بزرگوار فرزند آن بزرگوار، یعنی یوسف پسر یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم می‌باشد» (رواه البخاری).

وفات یوسف علیه السلام:

مؤرخان می‌نویسند: زمانی که یعقوب و یوسف بعد از سال‌ها دوری، همدیگر را یافتند یعقوب 130 سال عمر داشت و هفده سال بعد وفات کرد. حضرت یوسف نیز 110 سال عمر کرد و در زمانی که حاکم مصر بود دار فانی را در آنجا وداع گفت و به برادرانش توصیه کرده بود اگر از مصر کوچ کنند جنازه‌ی او را با خود ببرند تا با آباء خود در یک جا دفن گردد. جنازه‌ی او در زمان حضرت موسی به شام منتقل گردید و به قول ارجح در نابلس (یکی از شهرهای امروز فلسطین) دفن شد. وفات حضرت یوسف (بنا به اصح اقوال) 360 سال بعد از میلاد پدر بزرگش ابراهیم و 64 سال قبل از ولادت موسی (ع) بوده است.

وقتی اجلش نزدیک شد از خداوند متعال تقاضا کرد او را بر ایمان بمیراند و به بندگان صالح ملحق گرداند: «پروردگارا از حکومت به من داده‌ای و مرا از تعبیر خواب آگاه ساخته‌ای و ای آفریدگار آسمان‌ها و زمین تو سرپرست من در دنیا و آخرت هستی مرا مسلمان بمیران و به صالحان ملحق گردان.» (یوسف: 101).

خداوند متعال دعای او را اجابت نمود و به رفیق اعلی پیوست رحمت واسع خداوند متعال بر او باد و وفات بر ایمان را به ما نیز عنایت فرماید. اینه سمیع مجیب الدعاء (پیغمبری و پیغمبران در قرآن کریم شیخ علی صابونی).

دلایل پاکی و عصمت یوسف علیه السلام:

- امتناع یوسف از اطاعت فرمان همسر عزیز که در کمال صلابت در مقابل خواهش ناروا او ایستاد. (مراجعه شود به آیه: 23 سوره یوسف).

- فرار او از دست همسر عزیز بعد از این که او را محاصره کرده و دروازه‌ها را بر او قفل کرده بود و می‌خواست با زور و اکراه او را وادار به نزدیکی از خود کند. اگر یوسف قصد انجام فاحشه را می‌کرد از دست او فرار نمی‌کرد. (مراجعه شود به آیه 25 سوره یوسف).

- شهادت بعضی از نزدیکان همسر عزیز به برائت و پاکی حضرت یوسف آنجا که اشاره کردند که عزیز پیراهن یوسف را تفتیش کند؛ چون اگر یوسف طالب می‌بود و

زلیخا بازدارنده، می‌بایست پیراهنش از جلو پاره می‌شد و اگر همسر عزیز خواهان بوده و یوسف مانع، باید پیراهن از عقب پاره شده باشد. (مراجعه شود به آیات: 25 الی 28 /سوره یوسف).

- ترجیح دادن زندان بر انجام فاحشه از ناحیه‌ی یوسف. (مراجعه شود به آیه: 33 /سوره یوسف) و این از بزرگترین دلایل عصمت و پاکی یوسف علیه السلام می‌باشد، زیرا چگونه معقول است که فردی زندان را بر چیزی که آن را آرزو دارد و بدان علاقه‌مند است ترجیح دهد؟! اگر یوسف فراخوانی همسر عزیز را استجابت می‌کرد و تسلیم خواسته‌ی او می‌گردید قطعاً برای سال‌های طولانی در زندان نمی‌ماند. بنابراین ادعای قصد همسر عزیز از سوی یوسف، آشکارا باطل است و هر منصفی که تأریخ این پیغمبر بزرگوار را مطالعه و آیات قرآن را فهم کرده باشد، بدان اعتراف می‌نماید.

- خداوند متعال در مقاطع عدیده‌ی سوره یوسف به تمجید و ستایش حضرت یوسف علیه السلام پرداخته است: (مراجعه شود به آیات 22 الی 23 /سوره یوسف). در این آیات متبرکه: الله متعال به صراحت خبر داده که یوسف از جمله محسنان و مخلصان بوده، از کسانی که خداوند متعال او را برای مقام نبوت برگزیده و برای عبادت و اطاعت خود انتخاب کرده است.

- اعتراف صریح همسر عزیز در جمع زنان شهر به پاکدامنی و عصمت یوسف علیه السلام (مراجعه شود به آیات 31 و 32 /سوره یوسف).

- ظهور امارات و نشانه‌های پاکی یوسف به دلایل واضح و براهین قاطع در برابر جمع شاهدان دلیل دیگری بر پاکی اوست با وجود این، عزیز مصر اقدام به زندانی نمودن او کرد تا به مردم وانمود کند همسرش پاک است. (آیه 35 /سوره یوسف)

علامه نسفی در تفسیر این آیه می‌فرماید: بعد برای آن‌ها (عزیز و اقوامش) روشن گردید. بعد از این‌که آیات دال بر پاکی و برائت یوسف را (چون پاره شدن پیراهن از پشت و بریده شدن دستان زنان، و گواهی پسر بچه و غیره را) با چشم خود دید مصلحت را چنین دید او را تا مدتی زندانی کند تا عذری بیابد و جلو قیل و قال مردم را گرفته، روی آن سرپوش گذارد و این اقدام جز از سر تسلیم و اطاعت در برابر همسرش دلیل دیگری نداشت. احتمالاً هدف همسر عزیز از پیشنهاد زندان برای مدتی به زانو در آوردن یوسف در مقابل خواسته‌اش بود.

- خداوند دعای حضرت یوسف را اجابت فرمود، که از او خواست او را از مکر زنان خلاص کند و اگر می‌خواست زیر بار خواسته‌ی همسر عزیز برود از خداوند متعال نمی‌خواست او را از مکر آنان خلاص کند. (مراجعه شود به آیه 34 /سوره یوسف).

- یوسف قبول نکرد از زندان خارج شود تا برائت و پاکی او برای همگان معلوم و روشن گردید و این دلالت بر منتهای شہامت، عفت و نزاهت او دارد و اگر چنین نبود، بقا در زندان را بر آزادی ترجیح نمی‌داد، بعد از این که هفت یا نه سال را در آن سپری کرده و انواع شداید را تحمل کرده بود، اما او قبول نکرد از زندان خارج شود تا همگی به پاکی و عفت او گواهی دادند. (مراجعه به آیه 50 /سوره یوسف).

- و در نهایت، اعتراف واضح و روشن زنان (بخصوص همسر عزیز که او را متهم به قربت از خود کرده بود) بر پاکی او و این اعتراف کمترین شبهه‌ای در ارتباط با عفت و

پاکی او باقی نمی‌گذارد... وقتی عزیز زن‌ها را جمع کرد و درباره یوسف از ایشان سؤال به عمل آورد. (مراجعه به آیات 51 و 52 سوره یوسف).

محنت های سه گانه حضرت یوسف:

- یوسف علیه السلام در حیات خویش با سه محنت بزرگ دست و پنجه نرم کرد:
- 1- حسادت برادران و توسل به خطرناکترین حيله و کيد علیه او، ابتداء خواستند او را به قتل برسانند بعد به انداختن و رها کردن او در چاه اکتفا کردند و اگر عنایت و رحمت پروردگار با عظمت نمی بود قطعاً از بین می رفت و هلاک می شد.
 - 2- فتنه‌ی همسر عزیز (زلیخا) فراخواندنش بسوی خویش، که در رسیدن به مقصد از هیچگونه دسیسه و توطیه دریغ نورزید و متوسل به هر حيله و تزویر گشت، بادر نظر داشت این که یوسف در عنفوان جوانی قرار داشت، الله متعال او را از آلودگی به گناه مصون داشت و از این هلاکت نجات داد. (آیه 34 / سوره یوسف).
 - 3- محنت سوم: او را ظالمانه به زندان انداختن و به مدت هفت سال در آن نگه داشتن آنهم به خاطر یک اتهام واهی و بی اساس و اگر رؤیای پادشاه و پریشان حالی او سبب نمی شد سال‌های طولانی در زندان باقی می ماند.
- منظور از رؤیای پادشاه وقت چنین است که شاه وقت خواب دید و معبری ضرورت داشت و برایش تعبیر کننده خواب حضرت یوسف علیه السلام سفارش شد و وی به دربار احضار و تعبیر خواب پادشاه و حاکم وقت کرد. (تفصیل بعد ارایه می شود).

محتوای کلی سوره «یوسف»:

از خصوصیات این سوره اینست که: تنها به قصه‌ی وداستان ذی عبرت و آموزنده یوسف بن یعقوب علیه السلام پرداخته است و انواع مصایب و سختی‌ها و محنت‌هایی را یادآور شده است که یوسف علیه السلام از دست برادران خود و دیگران دیده و با آن روبرو شده است.

مشکلات قصر عزیز مصر و زندان و دسیسه چینی زنان را درباره‌ی او بیان کرده، تا بالاخره خداوند متعال او را از آن تنگنا رها کنید.

هدف از یادآوری داستان و قصه‌ی زندگی یوسف علیه السلام تسلی و دلداری دادن پیامبر صلی الله علیه و سلم است در مقابل سختی و دردمندی که بر او گذشت و در مقابل اذیت و آزاری که از جانب اقوام بیگانه و نزدیک و دور متوجه او شد. این سوره در الفاظ و تعبیرات و نقل داستان‌های لذت‌بخش دارای روشی جالب و منحصر به فرد است.

همان‌طور که خون در عروق جریان دارد مطالب این سوره نیز در روح و روان انسان جریان می‌یابد و از لحاظ ظرافت و روانی همچون روح در کالبد نفوذ می‌کند. این سوره اگر چه از جمله سوره‌های مکی است که ظاهر و رنگ و بوی انذار و تهدید دارند، اما این سوره در این زمینه با آن‌ها متفاوت است؛ چرا که ظاهری بسیار دلپسند، روشی دلپذیر و لذت‌بخش و روان و لطیف دارد و بوی انس و مهربانی و نرمش و عطوفت از آن به مشام می‌رسد. از این رو خالد بن معدان ابن ابی کرب الإمام شیخ أهل الشام أبو عبد الله الکلاعی الحمصي می‌فرماید: بهشتیان در بهشت سوره‌ی یوسف و سوره‌ی مریم را به عنوان سرود شادی مجلس می‌خوانند.

مفسر دانشمند این عطا، ابوالعباس احمد بن محمد بن سهل آدمی بغدادی (۳۰۹ق/۹۲۲م) فرموده است: «هر غمگین و افسرده‌ای که سوره‌ی یوسف را بشنود، انس و آرامش به او

دست می‌دهد.» (حاشیه‌ی صاوی بر جلالین ۲/۲۳۳).

- سوره‌ی یوسف بعد از سوره‌ی «هود» بر پیامبر صلی الله علیه و سلم نازل شد، در آن بُرهه‌ی دشوار و سخت از زندگانی حضرت محمد صلی الله علیه و سلم نازل شد، در شرایطی که در آن سختی‌ها و ناگواری‌ها پشت سر هم بر او و بر مؤمنان وارد می‌شد، خصوصاً بعد از این که دو نفر از یارانش را از دست داد. یکی همسر با وفا و پاک و بامهرش، خدیجه‌ی کبری و دیگری کاکای فداکار و مدافع اش، ابو طالب که برایش بهترین یاور و پشتیبان بود. با وفات این دو یاور پیامبر صلی الله علیه و سلم، اذیت و آزار و بلا و مصیبت بر وی شدت و فزونی گرفت. تا جایی که آن سال را سال اندوه نامیدند.

- در این مرحله‌ی سخت از حیات پیامبر اکرم صلی الله علیه و سلم و در زمانی که پیامبر صلی الله علیه و سلم و مؤمنان در زیر بار وحشت غربت و پراکندگی و قطع صله‌ی رحم از سوی جاهلیت قریش کمرشان داشت خم می‌شد، خدای سبحانه و تعالی به منظور تسلی خاطر پیامبر این سوره را نازل کرد تا با یادآوری قصه‌ی پیامبران، آلام او را تخفیف داده و آرام نماید. طوری که الله سبحانه و تعالی به پیامبرش می‌گوید: ای محمد! غُصه مَخور و آزار و اذیت قومت تو را دردمند و هراسان نکند؛ چون بعد از سختی گشایش و فرج است و پایان شب سیاه سفید است. و بعد از تنگنا، راه خروجی پیدا می‌شود، برادرت یوسف را بنگر و به دقت در زندگی وی بیندیش که انواع بلاها و مصایب برایش پیش آمد و به سختی و ناملایمات بسیاری گرفتار شد، و با محنت‌های گوناگون دست و پنجه نرم کرد. محنت حاصل از حسادت برادرانش نسبت به او، محنت پرتاب شدنش به چاه، محنت، دلدادگی و عاشق شدن زن عزیز مصر به او، سپس به کار گرفتن انواع حیل و فتنه برای به دست آوردن دل او و فریب دادنش، آنگاه بعد از آن همه عزت و رفاه سرانجام به زندان انداخته می‌شود! او را بنگر که چگونه بعد از تحمل اذیت در راه ایده و عقیده و صبر و شکیبایی بر مصیبت و بلا، خدا او را از زندان به قصر شاهی انتقال داد. و او را عزیز سرزمین مصر قرار داد و خزاین آن را در اختیار وی گذاشت، در نتیجه سرور و فرمانروا شد و عزیز و والا قدر گشت. من با دوستان خود چنان کنم. و هر کس در مقابل امتحان من پایدار بماند، باید نفس خود را بر تحمل بلا بیازماید و آن را استوار کند و به پیامبران پیشین اقتدا نماید: «فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولَ الْأَعْرَمِ مِنَ الرُّسُلِ 35 سوره احقاف. پس (ای پیامبر!) صبر کن همان گونه که پیامبران اولوا العزم صبر کردند».

و یا طوری که می‌فرماید: «وَ اصْبِرْ وَ مَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ وَ لَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَ لَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ» (سوره نحل) (و ای پیامبر!) صبر پیشه کن و صبر تو جز (به یاری و توفیق) خداوند نیست و بر آنان اندوه مخور، و از آنچه مکر و تدبیرهای خصمان‌های که می‌کنند، دلتنگ و در فشار مباش.

- باید گفت که: لجاجت و اذیت و آزار کفار نسبت به پیامبر اسلام ﷺ به قدری بود که پیامبر به دلداری و تسلی و سفارش خداوند نیاز داشت. بناءً داستان و سرگذشت حضرت یوسف علیه السلام برای پیامبر صلی الله علیه و سلم تسلی بخش گشت و تحمل اذیت و آزاری را که با آن مواجه بود بر وی آسان نمود و انس و اطمینان را برای رهروان راه پیامبران مژده می‌دهد. پس بعد از تنگی و سختی، فرج و گشایش در راه است و بعد از

عسرت و شدت، آسایش فرا می‌رسد. سوره‌ی یوسف حاوی پند و اندرزهای فراوانی می‌باشد و برای آن که گوش شنوا و قلبی آگاه دارد یک دنیا اخبار جالب و عجیب را در بر دارد.

- فضای حاکم بر این سوره و تأثیرات روحی و روانی آن چنین است:
این سوره بشارت‌دهنده‌ی پیروزی و موفقیت نزدیکی است برای کسانی که صبر را پیشه کرده و طریقه‌ی پیامبران و دعوتگران مخلص را در پیش می‌گیرند. بنابراین تسلی بخش خاطر است و مرهم زخم‌ها می‌باشد. عادت قرآن بر این جاری است که به قصد پند و عبرت قصه را در چندین جا تکرار کند. اما به صورتی مختصر و بدون این که تمام زوایا و ابعاد آن را بررسی کند، تا شنونده بدون احساس خستگی و بی‌میلی به اخبار گوش فرا دهد. اما سوره‌ی یوسف با شرح و بسط کافی به تمام قسمت‌های داستان پرداخته و آن را به طور مفصل آورده است. و مانند قصه‌های دیگر پیامبران در جای دیگری تکرار نشده است تا به اعجاز قرآن در «مجمل و مفصل» اشاره کرده و اعجاز را در هر دو حالت ایجاز و اطناب بیان کرده باشد. پاک و منزّه است پادشاه والا مقام و بخشنده. - شیخ قرطبی مفسر کبیر جهان اسلام می‌فرماید: خدای دانا قصه‌های پیامبران را در قرآن بارها تکرار کرده است اما به شیوه‌های متفاوت و با الفاظی مختلف و متباین، و با اسلوبی متفاوت در بلاغت و بیان. اما قصه‌ی یوسف علیه السلام را تکرار نکرده است، و هیچ کس نتوانسته است با قسمت تکرار شده به معارضه برخیزد همچنان که کسی را یارای معارضه و مخالفت با قسمت غیر تکراری نبوده است. و اعجاز آن آشکار است برای آن که می‌اندیشد. خداوند متعال درست فرموده است آنجا که می‌فرماید: «لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِّأُولِي الْأَلْبَابِ.» (به‌نقل از تفسیر صفوة التفاسیر مرحوم شیخ صابونی).

موضوعات مطرح شده: در قصه یوسف علیه السلام :

قبل از همه باید گفت که: سوره یوسف به خاطری به «احسن القصص» معروف و مشهور است که: یکایک کلمات و سراسر جملات آن اخلاق، صبر، مقاومت و عشق به الله رب العالمین است.

در این داستان و قصه مهم تمامی صفحات آن جای تفکر و تأمل است، قسمتی از صفحات آن فرح و شادی و خوشحالی و قسمت دیگر آن حزن و اندوه است، یوسف علیه السلام را لحظه‌ای در بیت ناز و نعمت و محبت یعقوب و مدتی در دست مشت‌بی رحم و در قعر چاه، روزی در قصر عزیز پادشاه مصر و ایامی هم در بند میله‌های زندان، سالیانی در مقام وزارت و روزگاری در مقام نبوت و قدرت، روزهایی شاهد اشک یعقوب و گریه یوسف و ساعاتی شاهد تبسم ماه و آفتاب و 11 ستاره در کنار یوسف هستیم و در یک جمله حیات حضرت یوسف بهترین و متنوع‌ترین حیات و «احسن القصص» است - در زندگی یوسف علیه السلام مسائل مهم دنیوی و دینی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و ادبی هستیم و این امر گویای آن است که فرستادگان الهی مردان دین و دنیا بوده اند.

- در زندگی یوسف علیه السلام موضوع خواب به‌عنوان الهام آسمانی سوژه مهمی است قرآن کریم خواب را در حیات حضرت ابراهیم علیه السلام و یوسف علیه السلام و خاتم انبیاء محمد صلی الله علیه السلام مؤثر معرفی کرده است.

- باید یادآور شد که: محبت یکسان نسبت به فرزندان يك اصل مهم در زندگی والدین است هر نوع امتیاز بندی و ترجیح و فضل بعضی از فرزندان بر بعضی دیگر باعث ایجاد بغض و کینه و اختلاف در بین فرزندان را به وجود می آورد. طوری که این مبحث و مثال در داستان و زندگی یوسف علیه السلام به وضاحت بیان گردیده است. محبت بیش از حد حضرت یعقوب علیه السلام نسبت به حضرت یوسف موجب فتنه خانوادگی گردید.

- باید گفت که: گریه مهم است ولی باید دانست هر اشک و گریه ای نمی تواند صادق باشد بعضی از اشک ها و گریه ها دروغ و بازی سیاسی است مانند گریه برادران یوسف طوری که آمده است « وَ جَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ » (16 یوسف)

- مبحث فتنه زنان در زندگی مردان و در کتاب آسمانی و سنت رسول الله به کرات وارد شده است و در داستان حیات یوسف مکر زنان مهم قلمداد شده است. قرآن کریم می فرماید: کید و مکر زنان از کید و مکر شیطان بزرگ تر است «فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ فُدًّا مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ 28- یوسف) (پس همین که (عزیز مصر) پیراهن او را دید که از پشت پاره شده است، (حقیقت را دریافت و) گفت: بی شک این از حیله شما زنان است. البته حیله شما شگرف است.) «إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانٌ ضَعِيفًا ۷۶» (سوره نساء) (یقیناً نیرنگ و توطئه شیطان [در برابر اراده الله و پایداری شما] سست و بی پایه است.)

- از زندگی عبرت انگیز یوسف علیه السلام بدین فهم و نتیجه رسیدیم که زندان بهتر از گناه است و دعوت به دین نیازی به مکان و زمان خاصی ندارد و تعبیر خواب نیاز به شخص آگاه و متخصص دارد که هم آگاه و هم صالح و هم اهل تجربه باشد.

- از داستان تعلیمی یوسف علیه السلام استفاده بردیم، که استفاده بردن از مشرک و کافر در جهت رفع ظلم در صورتی که حلال اسلام و یا حرام اسلام از مسیر اصلی آن منحرف و مورد دستبرد و تحریف قرار نگیرد، جایز است، مانند درخواست حضرت یوسف از یکی از زندانبانان کافر چنان که به حضور شاه برسد از مظلومیت وی دفاع کند.

- دفاع از برائت و رفع و دفع اتهام در فرصت مناسب معقول و مطلوب و جایز و پسندیده است همچنان که حضرت یوسف در لحظه آخر که شاه مصر دستور آزادی وی را صادر کرد فرمود تا جریان و علت زندانی شدن من ثابت نشود به چه جرمی به زندان آمده ام، از زندان خارج نخواهم شد.

- در اسلام درخواست پست و مقام و تعریف انسان از توان خود در صورت اطمینان و داشتن توان بلا مانع است، طوری که یوسف علیه السلام به پادشاه مصر گفت: می خواهم مسؤلیت بخش خزاین سرزمین مصر را بدوش داشته باشم: «قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلَيْمُ ۵۵» (یوسف به شاه) گفت: مرا سرپرستی خزانه های این سرزمین (مصر) قرار ده؛ زیرا من نگهبان دانایی هستم.)

- در اسلام تأثیر عین و اثر منفی چشم بد مورد تأیید است. حضرت یعقوب زمانی که 11 نفر از فرزندانش عازم مصر بودند به آنان فرمود از يك دروازه وارد شهر نشوید از ابواب متفرقه وارد شوید (شهر مصر در آن زمان دارای 4 دروازه بود) « يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ (آیه 67) جمهور مفسرین معتقدند این امر به خاطر جلوگیری از حسادت و چشم بد بوده است.

- می‌گویند زمانی که حامل پیراهن یوسف نزدیک خاک فلسطین گردید حضرت یعقوب علیه السلام فرمود بوی پیراهن یوسف را استشمام می‌کنم و زمانی که پیراهن را روی چشمان خود گذاشت چشمان حضرت یعقوب بهبود یافتند ، بینا و روشن شدند.

- آخرین نتیجه که در حیات حضرت یوسف علیه السلام می‌فهمیم این است که پیامبران از بین مردان انتخاب می‌شوند و از میان زنان هیچ پیامبری انتخاب نشده است و مطلب دیگر زمانی پسران یعقوب از پدرشان درخواست بخشش نمودند و گفتند: ای پدر که در پیشگاه پروردگار با عظمت برای ما طلب استغفار فرما حضرت یعقوب علیه السلام فرمود: «قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ۹۸ یوسف» (یعقوب) گفت: به زودی از پروردگارم برای شما آمرزش می‌طلبم ، بدون شک او آمرزنده ی مهربان است (دعای پدر در حق اولاد دارای تاثیر و اثر خاص خود می‌باشد و چه آموزنده است که حضرت یعقوب علیه السلام از حق خویش گذشت و برای حق الهی وعده دعا به فرزندان داد.

یعقوب علیه السلام به فرزندان خویش گفت: به زودی از پروردگارم خواهم خواست که گناهان‌تان را ببامرزد و از بدی‌های‌تان در گذرد؛ پدر نباید کینه توز باشد ولغزش فرزندان را در دل نگهدارد. همین که فرزندان اقرار به گناه کردند و گفتند: «إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ» ما خطاکار بودیم. پدر گفت: «سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ».

مفسران می‌فرمایند یعقوب علیه السلام در دم به دعا شتاب نکرد؛ زیرا گناه آنان بسیار بزرگ بود دعا را تا وقت سحر به تأخیر انداخت؛ چون دعا در آن موقع به اجابت نزدیکتر است. در نهایت حضرت یوسف دنیا را وداع فرمود و جسد مبارکش در سرزمین فلسطین در کنار قبر حضرت ابراهیم علیه السلام در حبرون دفن گردید .

ترجمه و تفسیر سوره « یوسف »

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به نام خدای بخشاینده مهربان

الر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ ﴿١﴾

الر: خوانده می‌شود (الف لام راء) (این حروف مقطعه رموز الله و رسول الله صلی الله علیه و سلم است.) این است آیات کتاب الهی که حقایق را آشکار می‌سازد. (۱) «تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ 1» ای محمد! آیاتی که بر تو نازل شده است آیات کتابی است که بیانش معجز، و دلایلش روشن، و برهانش درخشان و معانی‌اش واضح است، کتابی که در بیان حقایق دچار اشتباه نشده و دقایق و ظرافتش بر هیچ کس مشتبه نمی‌شود. و ظاهرکننده حق از باطل است.

این است آیات قرآن مبین که در أدله و معانی اش روشنگر، در برهان‌هایش رخشان و در احکامش فیصله بخش، قاطع و تابان و ظاهرکننده حق از باطل است. یا این‌که معانی قرآن برای کسی که در آن‌ها تدبر کند، روشنگر است زیرا او از تدبر در این آیات قطعاً به این نتیجه می‌رسد که این آیات از نزد الله متعال است نه از سوی بشر. خواننده محترم!

در آیات (1 الی 3) بحثی در باره منزلت داستان قرآنی به‌عمل آمده است.

إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴿٢﴾

ما آن را قرآنی به زبان عربی فصیح نازل کردیم، باشد که شما (به تعلیمات او) عقل و هوش یابید. (۲)

«إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا»: خداوند متعال این کتاب را به زبان عربی قابل فهم و واضح نازل کرده است کتابی است عربی و از حروف عربی ترکیب یافته است.

یعنی: ما آن را قرآنی را به زبان عربی نازل کردیم، شاید شما درک کنید (و ببیندیشید). برای این‌که معانی آن را بدانید، مضامین آن را بفهمید و در آن ببیندیشید.

«لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (2)»: نزول قرآن به زبان عربی از يك سو و فرمان تدبیر در آن از سوی دیگر، نشانه‌ی آن است که مسلمانان باید با زبان عربی آشنا شوند. و معانی آن را بفهمند، به هدایتش عمل کنند و مقاصدش را دریابند.

باید یادآور شد که: قرآن، تنها برای تلاوت و تبرک نیست، بلکه این کتاب مبارک آسمانی وسیله‌ی تعقل و رشد بشری به‌شمار می‌رود.

همچنان باید به عرض رسانیده شود که: برای رسیدن به سعادت واقعی، تنها نزول قرآن کافی نیست؛ بلکه باید ما انسان‌ها درباره‌ی آن تعقل و تفکر هم کرد.

نزول قرآن به زبان عربی است:

مفسران بدین عقیده و باوراند که: کتب آسمانی به هر زبانی که نازل می‌شد، دیگران مکلف اند که باید با آن زبان آشنا و بلدیت پیدا کنند.

اما نزول قرآن عظیم الشان به زبان عربی بوده و دارای مزایای ذیل است:

- زبان عربی دارای چنان لغات غنی و قواعد استوار دستوری است که در زبان‌های دیگر یافت نمی‌شود.

- طبق روایات زبان اهل بهشت، هم زبان عربی است.

- مردم منطقه‌ای که قرآن در آن نازل شد، عرب زبان بودند و امکان نداشت که کتاب

آسمانی آن‌ها به زبان دیگری باشد. و اگر به زبان دیگر نازل می‌شد عین سوال مطرح بود که انتخاب زبان عربی همان مشیت و مقرر الهی بود که بخشی از آن را در برتری واضح زبان عربی ذکر کردیم و دیگر دلایل اش نیز وجود خواهد داشت که از آن بشریت آگاهی دارد و در بخش موارد مانند یک مسلمان باید به آن به یقین باور داشته و شک و تردید را راه نمی‌دهد.

در این هیچ جای شکی نیست که قرآن عظیم الشان معجزه‌ی الهی است و طوری که یادآور شدیم که: اعجاز قرآن فقط منحصر به اعجاز علمی آن نیست. یکی از اعجازهای قرآن بلاغت و حسن صنعت ادبی و ساختار معجز بیانی و حسن نظم و ترتیب، استحکام الفاظ و استواری و بلندمرتبه‌گی معانی آن است و همین بلاغت بی نظیر قرآن است که الله متعال تمامی انسان‌ها را به تحدی و مقابله می‌کشاند و از منکران می‌خواهد؛ اگر می‌توانید سوره یا آیه‌ای از قرآن بیابید که از این ساختار بلاغی و ادبی برخوردار باشد.

علاوه بر این مطالب، پیامبر اسلام خود از نژاد عرب بود و لذا کتابی که بر او نازل می‌گشت باید با زبان قوم عرب می‌بود تا قوم او آیات الهی را درک کنند و اگر مثلاً با زبانی دیگر می‌بود در این صورت قرآن برای قوم او بی‌مفهوم می‌شد و این امر کاری بیهوده و عبث می‌شد و خداوند از انجام اعمال عبث منزه است.

بنابراین، عربی بودن قرآن امری طبیعی می‌باشد؛ چرا که پیامبر از میان قومی برانگیخته شد که زبان‌شان عربی بود. مخاطبان اولیه‌ی پیامبر گرامی اسلام (ﷺ) و قرآن کریم، مردم منطقه‌ی مکه و اطراف آن بودند، گرچه در مراحل بعدی، رسالت، جهانی و دعوت همگانی شد «هدی للناس» لیکن معقول نیست که قرآن به زبانی که مخاطبان نخستین و نزدیکان پیامبر با آن بیگانه هستند، نازل شود، به بیانی دیگر معنا ندارد که پیامبری در میان جامعه‌ای به رسالت مبعوث شود، ولی کتاب آسمانی او به زبان جامعه‌ی دیگری باشد و مخاطبان اولینش نتوانند از آن بهره‌ای ببرند.

چنان‌که الله متعال می‌فرماید: «وَلَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا أَعْجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْلَا فُصِّلَتْ آيَاتُهُ أَلَّا نَعْرِبِي» (فصلت 44) یعنی: هرگاه آن را قرآنی عجمی قرار می‌دادیم حتماً می‌گفتند:

«چرا آیاتش روشن نیست؟! قرآن عجمی از پیغمبری عربی؟!» یعنی: اگر قرآن را به غیر زبان عرب نازل می‌کردیم «قطعاً» کافران عرب می‌گفتند: «چرا آیات آن شیوا بیان نشده است» یعنی: چرا آیات آن به زبان ما بیان نشده است؟ زیرا ما عرب هستیم و زبان عجم را نمی‌فهمیم «آیا کتابی است عجمی و مخاطب آن عرب زبان؟» یعنی می‌گفتند: آیا سخن، سخنی عجمی است در حالی که پیامبر، پیامبری عربی می‌باشد؟ این امر چگونه صحیح و با ایجابات حال و اوضاع متناسب می‌باشد؟

ثانیا امکانات فراوان زبان عربی برای بیان بیشترین حجم از مطالب در کمترین حجم از الفاظ بدون ابهام گویی و نارسایی، سرزمین حجاز و زبان عربی، بهترین راه دفاع طبیعی و غیر خارق العاده از دین و بقای دین اسلام و کتاب ایشان بود. بنابراین، یکی از دلایل نازل شدن قرآن به زبان عربی، حفظ و صیانت ابدی آن بوده است.

در نهایت باید گفت که با توجه به حکیم بودن الله و این که او خالق و معلم زبان انسان هاست و مرتبه‌های استواری و کیفیت زبان‌ها را می‌داند، نازل شدن قرآن به زبان عربی چیزی جز مقتضای مصلحت و حکمت الهی نیست. «كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ

مِنْ لَدُنْ حَكِيمِ خَبِيرٍ» (هود 1) این کتابی است که آیاتش استحکام یافته، سپس تشریح شده، از نزد پروردگار با عظمت، نازل گردیده است.

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ ﴿٣﴾

(ای پیامبر!) ما بهترین داستان‌ها را با وحی کردن این قرآن بر تو حکایت می‌کنیم، و مسلماً تو پیش از آن از بی خبران [نسبت به این بهترین داستان] بودی (و آگاهی نداشتی). (۳)

ای پیامبر! خداوند متعال در این سوره بهترین داستان را در لفظ معنی و در شیوه و مبنی بر تو حکایت می‌کند؛ هرچند قبل از فرود آوردن این قرآن، در زمره غافلان از این اخبار بوده و نسبت به آن هیچ علم و اطلاعی نداشته‌ای؛ از آن رو که این اخبار جز از راه وحی در دسترس نیست.

«نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ»: ای محمد! «ما بر تو نیکوترین داستان را» در باره سرگذشت امت‌های پیشین را به درست‌ترین گفتار و نیکوترین زیباترین بیان بر تو حکایت می‌کنیم،

«بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ»: از طریق این قرآن و این کتاب معجزه‌گر. «وَ إِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ (3)»: هرچند قبل از فرود آوردن این قرآن، در زمره غافلان از این اخبار قصه و داستان بوده و نسبت به آن هیچ علم و اطلاعی نداشته‌ای و به خاطرت هم خطور نکرده و به گوشت نخورده بود؛ چون تو ناخوانده‌ای و با خواندن و نوشتن بلدیت نداشتی.

«احسن القصص»:

احسن القصص می‌تواند دارای دو معنا بوده باشد: (1- بهترین قصه‌ها، 2- بهترین داستان سرایی) مفسران در مورد احسن القصص می‌نویسند که: این سوره مبارکه را، بدین سبب «احسن القصص» نامیده اند که:
- داستان یوسف علیه السلام که از لحاظ فهم وحی قرآنی از معتبرترین داستان‌هاست و در این داستان، جهاد با نفس که بزرگترین جهاد است، مطرح می‌شود. لذا از آن به «احسن القصص» یاد شده است.

- در این سوره؛ داستان حال پیامبران، صالحان و فرشتگان و نیز سیرت پادشاهان، بردگان، تاجران، مردان و زنان و نیرنگ‌ها و مکرهای شان به بیان گرفته شده است.
- تمام چهره‌هایی که در این داستان، ذکری از آن به عمل آمده است، ایمان می‌آورند و به سعادت می‌رسند. از جمله یوسف علیه السلام به حکومت می‌رسد، برادران یوسف توبه می‌کنند، پدر بزرگوار یوسف علیه السلام، بینایی خود را دوباره به دست می‌آورد، کشور از قحطی، نجات می‌یابد، آزرده دلی‌ها و حسادت‌ها به وصال و محبت تبدیل می‌شوند.

- در این داستان، مجموعه‌ای از اضداد در کنار هم طرح شده‌اند؛ فراق، و وصال، غم و شادی، قحطی و پرمحصولی، وفاداری و جفاکاری، مالک و مملوک، چاه و قصر، فقر و غنا، بردگی و سلطنت، کوری و بینایی، پاکدامنی و اتهام ناروا بستن، زندان و رهایی، گناه و بخشش، مریضی و صحت، اقامت و مسافرت و کوچ کردن.
- داستان عاشقانه‌ای که در نهایت عفت، پنهانی، تنهایی، و خلوت بیان می‌یابد و

حاکمیت اراده پروردگار با عظمت بر همه چیز در این داستان به خوبی مشاهده می‌شود. سرنوشت شوم حسودان و نقشه های نقش بر آب شده آن‌ها مشاهده می‌شود. ننگ و بی‌عفتی، عظمت و شکوه پاکدامنی، پرهیزگاری، و تقوا را در لابه لای سطورش مجسم می‌بینیم. منظره تنهایی یک کودک کم سن و سال را در قعر چاه، شب‌ها و روزهای یک زندانی بی‌گناه را در سیاه چال زندان، تجلی نور امید از پس پرده های تاریک یاس و ناامیدی و سرانجام عظمت و شکوه یک حکومت وسیع که نتیجه آگاهی و امانت است، همه در این داستان از مقابل چشم انسان می‌گذرد. لحظاتی را که سرنوشت یک ملت با یک خواب پرمعنی دگرگون می‌شود و زندگی یک قوم و جمعیت در پرتو خبرگی و سیاست مدبرانه یک رهبر وزعیم بیدار الهی از نابودی نجات می‌یابد.

- تعداد کثیری از مفسران سوره یوسف علیه السلام را به خاطر لطایفی که در این داستان به‌کار رفته است، به «احسن القصص» مسمی‌نموده اند، در این داستان:

عشق، عاشق و معشوق؛ حسد ورز و مورد حسد واقع شده؛ زندان و آزادی، حاصلخیزی و خشکسالی، پاک دامنی، پیامبران، ابلیسان، فرشتگان، پرنده گان، چهارپایان، مردان، زنان، تاجران، دانشمندان، نادانان، توحید، تعبیر خواب، سیاست، همزیستی خانوادگی، حکومتداری، شهادت کودکی در گهواره و غیره

- داستان یوسف علیه السلام به شکلی که در قرآن عظیم الشأن تذکر رفته است، سراسر نشانه و پند است برای کسانی که گوش شنوا و چشم حقیقت بین و قلب پاک دارند. در لابه لای این داستان، عالی ترین مضامین اخلاقی و تربیتی نهفته است.

- در این داستان که به ده ها درس بزرگ دیگری منعکس شده است، چرا بهترین داستان نباشد؟! لکن بهترین داستان بودن سرگذشت یوسف به تنهایی کافی نیست، مهم این است که در شخصیت ما چنین لیاقت، شایستگی و خبرگی باید وجود داشته باشد که بتوانیم این همه درس بزرگ را در روح و روان خود جای دهیم. و آنرا سرمشق زندگی عملی خویش قرار دهیم. اصل این داستان همه گونه ارزشهای والای انسانی را در خود جمع کرده است؟

- این قصه به ما می‌فهماند که از جمله عوامل سیادت و سروری حضرت یوسف علیه السلام، ولایت خدا بر بنده مؤمنش، پناه بردن یوسف به پروردگار با عظمت اش و استعانت از او و خویشنداری ایشان از گناه بود، زیرا الله متعال فرموده است: «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ. آیه 2 طلاق» (و هر کس که از الله متعال بترسد، پروردگار با عظمت برای او راه بیرون شدن و رهایی (از هر گونه مشکل) را قرار می‌دهد.)

شان نزول آیه 3 :

616- حاکم و دیگران از سعد بن ابی وقاص روایت کرده اند: چون قرآن کریم بر نبی اکرم ﷺ نازل گردید، مدتی آیات آن را برای مسلمانان تلاوت کرد. پس جماعتی از مسلمانان گفتند: ای رسول الله کاش برای ما داستانی بیان می‌کردی، در آن هنگام آیه: «اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ...» (زمر: 23) نازل گردید.

ابن ابوحاتم افزوده است: جمعی از اصحاب گفتند که ای فرستاده الله، اگر برای ما قصه‌ای نقل می‌کردی چه خوب می‌شد. آنگاه آیه: « أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ ... » (حدید: 16) نازل شد. (صحیح است، بزار 3218، ابویعلی 740، ابن حبان

6209، حاکم 2 / 345، طبری 18789، واحدی در «اسباب نزول» 544 از چند طریق از عمرو بن قیس از عمرو بن مره از مصعب بن سعد از پدرش روایت کرده اند. اسناد این به شرط مسلم صحیح است. حاکم این را صحیح گفته و ذهبی هم با او موافق است. به حدیث بعدی و به «زاد المسیر» 803 مراجعه فرمایید.

617- ابن جریر از ابن عباس (رض) روایت کرده است: عده‌ای گفتند: ای رسول خدا چه می‌شد برای ما قصه می‌گفتی، آنگاه الله «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ» را نازل کرد. (طبری 18786 روایت کرده منقطع است، عمرو بن قیس ابن عباس را ندیده. باز هم طبری 18787 به قسم مرسل روایت کرده، ابن اصح است. به «ابن کثیر» 3846 مراجعه فرمایید).

داستان حضرت یوسف علیه السلام :

اساس داستان زیبا یوسف علیه السلام از آیه: 4 این سوره مبارکه آغاز می‌یابد والی آیه: (101) سوره یوسف ادامه می‌یابد.

این داستان که به نام «احسن القصص»: شیرین ترین داستان مشهور بوده از آیه 4 شروع و آغاز می‌یابد؛ این سرآغاز شگفت آفرین، مختصری است در رابطه با بخشهای زیبای داستان یوسف که ذهن و حضور هر خواننده و شنونده را برای شناخت و دریافت آنچه که سرنوشت و فرجام امر است، جلب می‌کند.

خواننده محترم!

در آیات (4 الی 6) 1 - قصه یوسف علیه السلام در دوران کودکی در کنار پدرش و خوابی که دیده بود. به بحث گرفته شده است :

إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ ﴿٤﴾

(آن داستان این است که) چون یوسف به پدرش گفت: ای پدر (بزرگوارم)! من یازده ستاره و آفتاب و ماه را در خواب دیدم، دیدم که آنها برایم سجده می‌کنند. (۴) مفسران می‌فرمایند که: تأویل این خواب بعد از مدت طولانی، یعنی بعد از مدت چهل سال، و آنهم در زمانی که حضرت یوسف علیه السلام اداره مصر را به عهده گرفته بود، به وقوع پیوست. [شرح السنة، للبغوي 231/12].

خواننده محترم!

آغاز و شروع داستان با رؤیا و پایان آن با تعبیر آن، از بهترین روشها برای نوشتن داستان و سناریو است.

«إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا»: به یاد بیاور وقتی که یوسف به پدرش، یعقوب فرزند اسحاق فرزند ابراهیم علیهم السلام، گفت: پدرجان! خوابی عجیب دیدم. یازده ستاره از ستارگان آسمان را در خواب دیدم که در مقابل من سر سجده بر زمین نهادند.

در حدیثی شریف آمده است: که رسول الله ﷺ فرمودند: «الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم، یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم: گرامی، فرزند گرامی، فرزند گرامی، فرزند گرامی، یوسف فرزند یعقوب فرزند اسحاق فرزند ابراهیم».

«وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ 4»: و در خواب نیز دیدم که آفتاب و ماه با ستارگان برای من سجده بردند.

ابن عباس (رض) فرموده است که: رؤیا در میان آنان وحی بود. (تفسیر طبری ۱۵۱/۱۲).

مفسران گفته‌اند: یازده ستاره عبارت از برادران یوسف و آفتاب و ماه والدینش بودند. در وقتی که یوسف این خواب را دیده بود عمرش به دوازده سال می رسید. و فاصله بین این رؤیا و دیدار او با والدین و برادرانش در مصر چهل سال بود. (حاشیه‌ی صاوی بر جلالین ۲۳۴/۲).

ذکر رؤیای های قرآنی:

قرآن در سوره‌های مختلف، از رؤیاهایی نام برده که حقیقت آن‌ها به وقوع پیوسته، از جمله:

الف: رؤیای یوسف علیه السلام درباره سجده‌ی یازده ستاره و ماه و آفتاب بر او که با رسیدن او به قدرت و تواضع برادران و پدر و مادر در برابر او تعبیر گردید.

ب: رؤیای دو یار زندانی یوسف که بعداً یکی از آن‌ها آزاد و دیگری اعدام شد.

ج: رؤیای پادشاه مصر درباره گاو لاغر و چاق که تعبیر به قحطی و خشکسالی بعد از فراخی شد.

د: رؤیای پیامبر اسلام ﷺ درباره عدد اندک مشرکان در جنگ بدر که تعبیر به شکست مشرکان شد. (سوره انفال، 43).

ه: رؤیای پیامبر اسلام محمد ﷺ درباره ورود مسلمانان با سر تراشیده به مسجد الحرام که با فتح مکه و زیارت خانه خدا تعبیر شد (فتح، 27).

و: رؤیای حضرت ابراهیم در مورد ذبح فرزندش حضرت اسماعیل. (صافات، 10).

دروس حاصله از این آیه مبارکه:

پدر و مادر، بهترین مرجع و بهترین تکیه گاه برای حل مشکلات فرزندان خویش می‌باشند.

«یا اَبْتِ»: پدران و فرزندان در خطاب به یکدیگر، و در صحبت به یکدیگر باید از کلماتی که نشانه‌ی صمیمیت، رحمت و شفقت است، استفاده به عمل آرند.

والدین به تعبیر خواب فرزندان خویش باید توجه و اهتمام خاص، دقیق و فوق العاده به عمل آرند.

«یا اَبْتِ» حضرت یوسف در ابتدا، تعبیر خواب نمی‌دانست و لذا برای تعبیر رؤیایش از پدر استمداد جست و طالب کمک شد.

گاهی رؤیا و خواب دیدن، یکی از راه‌های دریافت حقایق است.

در فرهنگ خواب، اشیاء، نماد حقایق می‌شوند. (مثلاً آفتاب نشان پدر و ماه تعبیر از مادر و ستارگان نشان برادران است).

دیدن ماه و آفتاب و ستارگان (به صورت هم زمان)، از شگفتی‌های رؤیای یوسف است. انسان‌های برگزیده، به مقامی می‌رسند که مسجود دیگر انسان‌ها می‌شوند.

رؤیای صادقانه:

حضرت یوسف در زندگی چند قسمت و روزگار مهم را پشت سر گذاشتند. اولین بحثی که در داستان حضرت یوسف مطرح می‌شود ماجرای رؤیای حضرت یوسف علیه السلام است:

اول این‌که خواب یا رؤیا حضرت یوسف را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد. بخش اول آن می‌فرماید: «إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ»: من یازده ستاره و ماه و آفتاب را دیدم. در بخش دوم مجدداً کلمه: «رَأَيْتُهُمْ» تکرار می‌شود و می‌فرمایند: «رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ» دیدم آنان را که بر من سجده می‌کنند. گفته می‌شود بخش دوم خواب به بخش اول ارتباطی ندارد. ماه و ستارگان که سجده نمی‌کنند. جمعی در برابر حضرت یوسف سجده کردند.

تعبیر رؤیا:

معمولاً این رؤیا را این‌گونه تعبیر می‌کنند که پدر و مادر و برادران، برای حضرت یوسف سجده کردند. اما این رؤیا به این معنا نیست که آن‌ها بر حضرت یوسف سجده کردند که آنگاه در تأویل آن دچار مشکل شویم. در تأویل رؤیا براساس این‌که رؤیای سجده ستارگان، آفتاب و ماه را دیده باشند، گفته‌اند پدر و مادر و برادران یوسف (ع) بر او سجده کردند. ولی با این نگاه که سجده‌کنندگان خود ماه و آفتاب نیستند، تأویل رؤیا هم متفاوت می‌شود.

طبق آیات قرآن حضرت یوسف پدر خود را بر عرش، یعنی بر تخت بالا بردند و خود در جایگاه عزیز مصر و مقام دوم کشوری نشستند. آنگاه جمعی از حاضران که کارکنان و مقامات و وزرا بودند، طبق رسم و رواج مصر در برابر حضرت یوسف علیه السلام به سجده افتادند. نه این‌که پدر و مادر، او را سجده کرده باشند زیرا این با متن آیه چندان سازگار نیست. چون می‌فرماید: «وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ» (آیه 100 یوسف). گفته شده که آفتاب به سلطان و ملک برمی‌گردد، ماه به رئیس الوزراء و ستارگان به وزراء. حضرت یوسف خود را در جمع آن‌ها می‌بیند و بعد براساس قانون مصر، عده‌ای در برابر او سجده می‌کنند.

در ملاقات حضرت یوسف با پدر، مادر و برادران دو مرحله وجود داشت. یک مرحله، بیرون از شهر مصر بوده که حضرت یوسف خود به استقبال و پذیرایی آن‌ها می‌آید و آن‌ها را دعوت می‌کند تا به شهر تشریف آورند. که تفصیل آن در آیه (99) همین سوره به بیان گرفته شده است: «فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ أَوَى إِلَيْهِ أَبَوَيْهِ وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِن شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ» وقتی که پدر و مادر و برادران وارد مصر شدند، پدر و مادر را در نزد خود جای داد. برخی تعبیر کردند که آن‌ها را در آغوش گرفت و به آن‌ها گفت که با امنیت وارد مصر شوید.

قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ ﴿٥﴾

(یعقوب) گفت: ای پسرک من! خوابت را برای برادرانت حکایت مکن که برای تو حيله سازی می‌کنند، بی گمان شیطان برای انسان دشمن آشکار است. (۵)
«قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ»: یعقوب به فرزندش یوسف گفت: پسر من! خوابت را به برادرانت حکایت و قصه نکنی؛ و آنان را از این خواب با خبر نسازی، زیرا این رؤیایی است بزرگ که حسادت‌شان را برمی‌انگیزد.

یکی از اصول زندگی، همانا حفظ رازداری است که انسان در طول حیات و زندگی خویش باید جداً به آن اهتمام به خرج دهد. ملاحظه می‌شود که: یوسف علیه السلام، خواب خود را دور از چشم برادران، به پدر خویش بیان داشت. که این خود نشانه‌ی

زیرکی و هوشیاری یوسف علیه السلام را نشان می‌دهد. در ضمن در می‌یابیم که: پدر و مادر باید فرزندان خویش را چنان تربیت دهند و با فرزندان خویش چنان رابطه‌ای صمیمانه اعتماد سازی در زندگی ایجاد کنند که فرزندان شان به اعتماد کامل، نه تنها رازهای بیداری خویش؛ بلکه حتی رازهای خوابی خویش را نیز به آنان در میان بگذارند.

طوری‌که ملاحظه می‌نماییم که: یوسف خواب و رؤیای خویش را با پدر خویش مطرح می‌کند.

یعقوب علیه السلام بعد از استماع خواب فرزندش، تأویل خواب فرزندش یوسف را دانست و از آن ترسید که اگر وی خوابش را به برادرانش بیان کند، آن‌ها نیز تأویل آن را بفهمند و لذا بر وی رشک و حسادت برند.

ملاحظه می‌داریم که: در خانواده انبیاء نیز، مسایل ضد اخلاقی همچون حسد و حيله میان فرزندان شان وجود داشت، بناءً یعقوب علیه السلام به منظور جلوگیری از فتنه، طوری‌که در بین مردم معروف است که: پیشگیری بهتر از درمان است. (واقعاً نگفتن خواب به برادران، نوعی پیشگیری از تحريك حسادت می‌باشد).

باید گفت؛ برادران یوسف علیه السلام که از خواب وی و مقام آینده او اطلاعی نداشتند دست به چنین عملی زدند، و اگر احیاناً برادران از خواب یوسف مطلع و باخبر می‌شدند به الله متعال معلوم است، که دست به چه اعمال و توطیه‌های می‌زدند.

در حدیث شریف آمده است: «برای برآوردن حواجی خویش، از کتمان آن‌ها یاری جویید زیرا هر صاحب نعمتی محسود حاسدان است».

همچنین در حدیث شریف آمده است: «رؤیا - تا آن‌گاه که صاحبش از آن سخنی نگوید - به پای پرنده‌ای آویخته است اما اگر آن را حکایت کرد، آن رؤیا به واقعیت می‌پیوندد، لذا خواب خود را جز به شخص عاقل، یا دوست، یا شخص خیراندیشی حکایت نکنید».

یعنی: آن را به کسی بازگو کنید که از آن تعبیری نیکو به شما ارائه دهد.

«فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا» : و از آن می‌ترسم که بر تو نیرنگی اندیشیده و در جهت نابودی‌ات تلاش محیلانه‌ای سازمان دهند؛

«إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ (5)»: چه شیطان انسان را دشمنی نیرومند و نیرنگ بازی است آشکار.

مفسر ابوحیان در این مورد می‌نویسد: یعقوب از رؤیای یوسف دریافت که الله او را به مقام و درجه‌ی والا و حکمت نایل می‌کند و او را به پیامبری برمی‌گزیند و نعمت و عزت هر دو جهان را به او می‌دهد. از این رو، بیم و ترس داشت برادرانش به او حسد برند؛ لذا او را از بازگفتن رؤیا برای برادرانش منع کرد. (تفسیر البحر ۲۸۰/۵).

واقعاً برخی اسرار در زندگی انسانی به قدری مهم و ذی اهمیت هستند که افشای آن زندگی انسان یا جماعت انسانی را به مخاطره می‌اندازد. بناءً در زندگی مهم است که در برخی از موارد خاص، مهم و حسّاس باید خطر را قبل از وقوع آن گوشزد کرد.

یعقوب علیه السلام در مورد کید برادران نسبت به یوسف اطمینان داشت. شیطان با استفاده از زمینه‌های درونی بر ما سلطه می‌یابد. حسادت برادران، زمینه را برای بروز دشمنی شیطان نسبت به انسان فراهم ساخت.

واقعیت همین است که: شیطان دشمن انسان است، حتی اگر اولاد پیامبر هم باشد.

رؤیا (خواب) یوسف علیه السلام:

مفسران در مورد رؤیای حضرت یوسف علیه السلام می‌نویسند: یوسف در زمانی که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود، رؤیای عجیبی دید، در خواب دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره برای او به سجده رفتند، این امر او را به خوف و ترس انداخت و این رؤیا را عظیم پنداشت. چون از خواب بیدار شد، آن را برای پدر بازگو کرد، پدر فهمید که او در آینده شأن عظیمی خواهد داشت و به مرتبه و مقام بس عالی خواهد رسید. طوری که پدر و مادر و همه‌ی برادران در مقابل او سر تعظیم فرود خواهند آورد. لذا بدو دستور داد که خواب خود را پنهان بدارد و برای کسی قصه نکند، نکند بر او حسادت بورزند و به کیدی علیه او متوسل شوند، زیرا کید و حسادت جزء طبیعت انسان‌ها است. یعقوب علیه السلام فرزند دل‌بند خود را به کتمان این راز توصیه فرمود.

در حدیث آمده است: «استعینوا علی قضاء حوائجکم بالکتمان فإن کل ذی نعمة محسود» (در راستای برآوردن نیازها و حاجت‌های خود از راز داری و کتمان سود بگیری، چون هر صاحب نعمتی مورد رشک و حسادت واقع می‌شود.)

خداوند متعال در اشاره به این رویا می‌فرماید: «إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سُجَّدِينَ ۚ قَالَ يَبْنِي لَّا تَقْصُصْ رُءْيَاكَ عَلَيَّ إِخْوَتَكَ فَيُكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ ۝» (یوسف: 4-5). (زمانی که یوسف به پدرش گفت: ای پدر، من در خواب دیدم که یازده ستاره، آفتاب و ماه در برابر من سجده می‌کنند. گفت: فرزند عزیزم، خواب خود را برای برادرانت بازگو مکن، که برای تو نیرنگ‌بازی و دسیسه‌سازی کنند بیگمان اهریمن دشمن آشکار انسان است. آنچه که از ظاهر نص قرآنی استفاده می‌شود اینست که: یوسف رؤیای خود را در غیبت برادرانش با پدر خویش در میان گذاشت و پدر به او توصیه کرد رؤیا را با برادران در میان نگذارد.

ولی از عبارت تورات استفاده می‌شود که بازگویی رؤیا برای پدر در حضور برادران صورت گرفته است. پدر او را از این سخن بازداشت و به شوخی گفت: شاید معنای خوابت این است که من و مادرت و برادرانت در برابر تو به سجده بیفتیم. آنچه در تورات آمده قطعاً خطا است، چون تورات کنونی تحریف شده است و قول صحیح همان است که در قرآن آمده است. (به‌نقل از رساله پیغمبری و پیغمبران در قرآن کریم، نوشته: شیخ علی صابونی).

وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ آلِ يٰعْقُوبَ كَمَا أَتَمَّهَا عَلَىٰ أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿٦﴾

و این گونه پروردگات تو را بر می‌گزیند، و تأویل احادیث (= تعبیر خوابها) را به تو می‌آموزد و نعمت خود را بر تو و فرزندان یعقوب کامل می‌کند، همانطور که پیش از این بر پدرانت ابراهیم و اسحاق کامل نمود. بی‌گمان پروردگارت دانای باحکمت است. (۶) باید یاد آور شد که: ارزش انسان به سن و سال نیست، ممکن است کسی از نظر سنی کوچکتر باشد ولی از نظر خصلت‌ها و ارزش و الاثر باشد. چنان‌که یوسف از برادران خود کوچکتر بود. طوری که می‌فرماید: «وَ كَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ» یعقوب فرمود همانطوری که خدای سبحان این رؤیای با عظمت را به تو نشان داد، همان‌طور هم شما را برای پیامبری برمی‌گزیند.

حضرت یعقوب علیه السلام در این آیه مبارکه ، خواب فرزندش یوسف را برای او تعبیر می‌کند و از آینده‌اش خبر می‌دهد.

گرچه ظاهر آیه آن است که گوینده‌ی جمله **«وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ»** یا خداوند است و یا حضرت یعقوب که چون علم او از طرف خداوند است، يك پیشگویی صحیح است و مانعی ندارد به خصوص با توجه به این‌که در آن زمان یوسف، پیامبر نبوده با جمله‌ی **«يَجْتَبِيكَ»** مورد خطاب مستقیم خداوند واقع شود. (تفسیر نور)

«وَأُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ»: و تعبیر رؤیاهای در حال خواب و خبردادن از مقاصد آن‌ها را به تو خواهد آموخت، **«وَأُتِيْمُ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى آلِ يَعْقُوبَ»** و نبوت و حکمت را بر تو و نسل پدرت یعقوب تکمیل و تمام می‌کند.

یعنی: همان‌گونه که پروردگارت تو را با نمایاندن این خواب برگزید، همچنین تو را بر سایر بندگان به نبوت بر می‌گزیند و برادرانت را برایت رام و مطیع می‌گرداند چنان‌که اجرام آسمانی‌ای را که در خواب دیدی، برایت رام کرد و آن‌ها را در پیشگاهت به سجده انحناء و تعظیم واداشت «و به تو از علم تأویل الاحادیث» یعنی: تعبیر و تفسیر خواب «می‌آموزد و نعمتش را بر تو و بر خاندان یعقوب تمام می‌کند» و نبوت و پادشاهی (هر دو) را برایت فراهم می‌آورد که بدون شک در اجتماع این دو نعمت، خیر دنیا و آخرت هر دو وجود دارد.

«كَمَا أْتَمَّهَا عَلَى أَبِيكَ مِنْ قَبْلِ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْحَاقَ»: همان‌گونه که آن را قبلاً بر پدرانت ابراهیم و اسحاق – این دو پیامبر بزرگوار – به اتمام و اکمال رسانید.

یعنی: نعمت خود را « بر پدرانت تمام کرد؛ ابراهیم» که الله متعال او را از آتش نجات داد، به نبوتش برگزید و او را به موهبت خلیل‌اللهی خویش مفتخر ساخت «واسحاق» که به قولی: الله متعال او را نیز به نبوت برگزید و از این دو بزرگوار، نسل و تباری پاکیزه و موحد پدید آورد.

«إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (6)»: در حقیقت پروردگارت می‌داند که چه کسی شایسته‌ی گزینش است، او در قرار دادن فضل خود بر هر کسی که بخواهد، سنجیده کار و صاحب حکمت است؛ زیرا به علم خویش از کنه امور آگاه و به حکمت خویش گذارنده‌ی امور در جایگاه‌های آن می‌باشد.

اسباط چه کسانی هستند؟

قبلاً ذکر کردیم که حضرت یعقوب 12 فرزند داشت. اسباط بنی اسرائیل به این دوازده نفر نسبت داده می‌شوند. چون همه‌ی بنی اسرائیل از نسل یعقوب بوجود آمده‌اند، اشرف و اعظم و افضل فرزندان یعقوب حضرت یوسف بود حتی برخی از علماء گفته‌اند: در میان فرزندان یعقوب جز یوسف پیغمبری وجود نداشت و جز او به سوی هیچیک از آن‌ها وحی نیامده است. ابن کثیر این دیدگاه را تأیید کرده و می‌فرماید: «آنچه از عملکرد گفتار آن‌ها در این داستان بر می‌آید این است که، آن‌ها پیغمبر نبوده‌اند و کسانی که در رابطه با پیغمبر بودن آن‌ها به آیه‌ی **«قُولُوا ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ إِلَيْ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ» (البقرة: 136)**، (بگوئید: به خدا و آنچه که به ما فرو فرستاده شده و آنچه که به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و نوادگان یعقوب فرو فرستاده شده... (ایمان آوردیم). استدلال نموده‌اند استدلال شان قوی به نظر نمی‌رسد، چون منظور از اسباط قبیله‌های بنی اسرائیل است که در میان آن‌ها پیغمبران وجود

داشته‌اند و وحی نیز بر آن‌ها فرود آمده است. دلیل این‌که تنها یوسف از میان برادرانش پیغمبر بوده است این‌که: نصی بر پیغمبر بودن هیچ کدام از آن‌ها وجود ندارد و این امر دلیل مدعی ما است».

یادداشت:

برخی از مفسران بر این باورند که برادران یوسف پیامبر بودند و به این استدلال کرده‌اند که آن‌ها همان اسباط مذکور در آیه می‌باشند: « قُلْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ مَا أُنزِلَ عَلَيْنَا وَ مَا أُنزِلَ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْبَاطِ » (آیه: 84 سوره آل عمران)، اما صحیح این است که اسباط اولاد یعقوب نیستند بلکه قبایلی از نسل یعقوب اندو محققان بر این نظرند.

پس اگر برادران یعقوب پیامبر بودند، به چنین عملی ناپسند اقدام نمی‌کردند؛ چون حسد و ایجاد فساد و اقدام به قتل و دروغ و انداختن یوسف به چاه با عصمت انبیاء منافات دارد. بنابراین که آن‌ها با وجود این جرایم، پیامبر باشند عقل سالم آن را نمی‌پذیرد. (به نقل از تفسیر صفوة التفاسیر).

خواننده محترم!

در آیات متبرکه (7 الی 10) 2 - بحث در مورد، داستان یوسف علیه السلام و برادرانش ادامه می‌یابد.

لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٍ لِلْمَسْئَلِينَ ﴿٧﴾

البته در (داستان) یوسف و برادرانش نشانه‌های (هدایت) برای سؤال کنندگان بود. (٧) در حقیقت در داستان و سرگذشت یوسف و یازده برادرش متضمن اندرز و پند و عبرت روشنی بر حکمت و قدرت حق تعالی است؛ برای کسانی که اخبار آن‌ها را از دانشمندان پرسیده و دوستدار شناخت داستان‌شان باشند. و این داستان مطلقاً بهترین داستان‌ها در طول تاریخ است.

روایت است که: روزی تعدادی از یهودان نزد پیامبر ﷺ می‌آیند و از ایشان سؤال می‌کنند که چرا فرزند یعقوب (علیه السلام) از کنعان به مصر رسید؟ پیامبر ﷺ نیز داستان یوسف علیه السلام را برایشان بازگو نمود. و یهودی‌ها متوجه موافقت داستان نقل شده از پیامبر ﷺ با تورات شدند و از آن متعجب شدند. بنابراین در آیه از « لِّلْمَسْئَلِينَ » منظور همان یهودیانی بودند که از پیامبر ﷺ سؤال کردند. و قرآن اشاره دارد به این‌که: « لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ » یعنی در داستان و قصه یوسف علیه السلام و برادرانش برای آن یهودیانی که سؤال نمودند عبرتی است (در حقانیت رسالت پیامبر ﷺ و اثبات نبوتش) آنجا که می‌فرماید: « آیات للمسائلين » و نیز گفته شده که آن داستان برای سؤال کنندگان و برای غیر آن‌ها عبرت و گواهی است بر نبوت پیامبر ﷺ.

و گفته شده که آن داستان عبرتی است برای کسانی که حسد می‌ورزند؛ زیرا برادران یوسف بر وی حسد ورزیدند و نیز قصه یوسف علیه السلام شامل خواب و آنچه که از آن خوابها الله تعالی به حقیقت رسانیدشان و نیز داستان شامل صبر یوسف علیه السلام است در برابر شهوت جنسی و تحمل وی در زندان و نیز شامل تحمل رنج و غم یعقوب علیه السلام بر دوری فرزندش و... که همگی آن‌ها مایه عبرت برای عبرت گیرندگان است.

در حدیثی که از جابر روایت شده در باب شأن نزول این سوره آمده است: که در یکی از روزها یکتن از یهودیان مشهور به «بستانه یهودی» نزد آن حضرت ﷺ آمد و گفت: ای محمد! مرا از ستارگانی که یوسف در خواب دید خبر ده که نام‌های آن‌ها چیست؟ راوی می‌گوید: رسول الله ﷺ ساعتی سکوت کرده و در جواب وی چیزی نگفت، در این اثنا جبرئیل علیه السلام فرود آمد و ایشان را از نام‌های آن ستارگان با خبر ساخت، آنگاه ایشان به دنبال آن یهودی فرستاده و به او فرمودند: «اگر من تو را از نام‌های آن ستارگان آگاه کنم، ایمان می‌آوری؟» بستانه یهودی گفت: بلی! فرمودند: «نام‌های آن‌ها عبارت است از: جریان، طارق، ذیال، ذوالکنفات، قابس و ثاب، عمودان، فلیق مصبح، ضروح، ذوالفرغ، ضیاء و نور». یهودی گفت: آری والله! نام‌های آن‌ها همین‌هاست که بر شمردید. برادران یوسف نیز یازده تن بودند، به نام‌های: یهوذا، روبیل، شمعون، لاوی، ربالون، یشجر، دینه، دان، نفتالی، جاد و آشر که این یازده تن، از «لیا» دختر خاله یعقوب علیه السلام به دنیا آمده بودند و چون «لیا» درگذشت، یعقوب علیه السلام با خواهر وی «راحیل» ازدواج کرد و او بنیامین و یوسف را به دنیا آورد. (به نقل از تفسیر انوار القرآن).

خواننده محترم!

در داستان زندگی حضرت یوسف، آیات و نشانه‌های زیادی از قدرت‌نمایی پروردگار با عظمت به چشم می‌خورد که هر کدام از آن‌ها مایه‌ی عبرت و پند برای اهل تحقیق و جستجو است؛ از آن جمله است: 1- خواب پر راز و رمز حضرت یوسف. 2- علم تعبیر خواب. 3- تشخیص و اطلاع یافتن یعقوب از آینده‌ی فرزند خود. 4- در چاه بودن و آسیب ندیدن. 5- نابینا شدن و دوباره بینا شدن حضرت یعقوب علیه السلام. 6- قعر چاه و اوج جاه. 7- زندان رفتن و به حکومت رسیدن. 8- پاک بودن و تهمت ناپاکی شنیدن. 9- فراق و وصال. 10- بردگی و پادشاهی. 11- زندان برای فرار از گناه. 12- بزرگواری و عفو سریع برادران خطاکار.

دروس حاصله:

یکی از دروس بی‌نهایت علمی و آموزنده در این سوره در جنب سایر دروس، شناخت از مرض مهلک حسد، است که بر اثر آن مرز خانواده و عواطف خویشاوندی را در هم می‌شکند. که باید جداً به مضرات آن توجه خاص و دایمی داشته باشیم.

إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٨﴾

هنگامی که (برادران یوسف در مشوره خود) گفتند: یقیناً یوسف و برادرش (بنیامین) نزد پدر ما نسبت به ما دوست داشتنی‌ترند، در حالی که ما جمعی نیرومند هستیم، واقعاً پدر ما در اشتباهی آشکار است. (۸)

«إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا نَحْنُ عُصْبَةٌ» در این آیه مبارکه اولین آزمایش و محنت یوسف علیه السلام مورد بیان قرار می‌گیرد. هنگامی که برادران یوسف در مابین خود به یکدیگر گفتند: یوسف و برادر پدري و مادري‌اش نزد پدر از ما دوست داشتنی‌تراند و او ایشان را با عنایت و بهره‌مندی و توجه بیشتر، بر ما ترجیح می‌دهد در حالی که ما همه اعضای یک خانواده هستیم و فرقی در میان ما نیست.

«عُصْبَةٌ»

عُصْبَةٌ به گروه متحد و قوی و زورمندی اطلاق می‌شود که؛ با وحدت و همبستگی همچون «اعصاب» يك بدن، از همدیگر حمایت می‌کنند. عصبه: به جمعی گفته می‌شود که شامل بیش از یک نفر تا ده تن باشند. یعنی: درحالی‌که ما جمعی قوی و نیرومند هستیم، دیگر چگونه پدر ما آن دو تن را که کودکانی خردسال هستند بر همگی ما ترجیح می‌دهد.

دو نفر از پسران حضرت یعقوب، هریک (یوسف و بنیامین) از يك مادر و بقیه از مادری دیگر بودند. علاقه پدر به یوسف، به دلیل خردسال بودن یا به دلیل کمالاتی که داشت، موجب حسادت برادران واقع شده بود. آنان علاوه بر حسادت با گفتن: «و نَحْنُ عُصْبَةٌ» نشان دادند که دچار غرور و تکبر شده و در اثر این غرور و حسد، پدر را متهم به اشتباه و انحراف در محبت به فرزندان می‌کنند.

با تأسف باید گفت که: هستند اشخاصی در جامعه، به جای آن که خود را بالا ببرند، و به اصطلاح خود را به مقام بالا و یا بلندی برسانند، کوشش به عمل می‌آورند که: بزرگان را پایین بیاورند. چون خود توان محبوب شدن را ندارند، در جستجوی آن هستند که محبوبیت دیگران را هم زیر سؤال قرار دهند.

در ضمن باید گفت که: احساس قدرت و نیرومندی، در بسیاری موارد عقل انسان را کور می‌کند. همچنان معیارهای نادرست، نتایج نادرست را به بار می‌آورد. (اگر معیار فقط قدرت و تعداد شد، نتیجه‌اش نسبت انحراف به اقلیت می‌شود.)

در اینجا قابل تذکر است که: علاقه و محبت حضرت یعقوب به یوسف، حکیمانه بود، نه ظالمانه، ولی برادران یوسف، این علاقه را بی‌دلیل پنداشتند و گفتند: «إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» (پدر ما در اشتباهی آشکار قرار دارد).

خودخواهان به جای این که عوامل ناکامی را در خود و شخصیت خود جستجو کنند، در ارایه قضاوت‌های غیر منصفانه، در حق دیگران، خود را با خودخواهی متهم ساخته و می‌گویند: «إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» (به جای آن که بگویند ما حسودیم، گفتند: پدر ما منحرف است)

غفلت در وجود برخی از انسان‌ها ممکن به حدی برسد در عین انحراف و خطاکاری خود دیگران را خطاکار قلمداد کند. (برادران یوسف به جای آن که خود را حسود و توطئه‌گر بدانند، با تأسف؛ پدر را منحرف دانستند).

در ضمن قابل یادآوری است که: در بسیاری اوقات چنین هم واقع شده است که: علاقه زیاد، سبب در دسر برای انسان‌ها می‌گردد؛ یعقوب، یوسف را خیلی دوست داشت و همین امر موجب حسادت برادران و افکندن یوسف در چاه شد. چنان‌که علاقه زلیخا به یوسف، به زندانی شدن یوسف انجامید.

لذا زمانی که زندانبان که شیفته اخلاق یوسف شده بود، وقتی به او گفت: من تو را دوست دارم. یوسف گفت: می‌ترسم مباد این دوستی نیز بلایی به دنبال داشته باشد.

«إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ. 8» بیگمان پدر ما در اشتباه است و آشکارا از راه درست خارج شده است؛ چون یوسف و برادرش را بر ما ترجیح داده است.

و در میان ما در محبت و علاقه مندی عدالت نکرده است، با ترجیح دادن آن دو بر ما و بی‌التفاتیتی به ما. در حالی که ما همه پسران یک مرد هستیم و کسی از ما بر برادرش

برتری ندارد.

قابل یادآوری است که: «ان أبانا لفي ضلال مبين»، ضلال، به معنای گمراهی نیست، به معنای خطا و اشتباه است؛ چون حضرت یعقوب علیه السلام پیامبر خداست و ساحت پیامبران از گمراهی پاک و بری است.

شیخ امام قرطبی در تفسیر خویش می‌نویسد: منظور آن‌ها گمراهی پدر از دین نبود، وگرنه کافر می‌شدند، بلکه منظورشان این بود که اشتباه می‌کند دو نفر را بر ده نفر ترجیح می‌دهد. (تفسیر قرطبی ۱۳۱/۹).

حسادت:

حسادت، از جمله بیماری‌های مهلکی و تباه‌کنی است که از افراد بدطینت و شرور، ناشی می‌شود، همان کسانی که تاب تحمل دیدن خیر و خوبی را برای افراد ندارند و خیر را برای صاحب آن نمی‌خواهند، و فقط آن را برای خود می‌خواهند.

بنابراین چنین کسانی چشم دیدن نعمت و خوبی را برای دیگران ندارند و با دیدن آن ناآرام و ناراحت می‌شوند، این‌ها حسود هستند؛ هرچند که آرزوی زوال نعمت را نکرده باشند، چنان که شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه‌الله علیه گفته است. (مجموع الفتاوی 111/10 – 129).

اَفْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اِطْرَحُوهُ اَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ اَبِيكُمْ وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ ﴿٩﴾

(لذا) یوسف را بکشید یا او را در سرزمین (دور) ببندازید تا توجه پدرتان به شما معطوف گردد، و بعد از او پس از قتل یوسف، با توبه کردن مردمان نیک و شایسته باشید. (۹)

داشتن افکار خطرناک، انسان را به کار خطرناک و امی‌دارد. در ضمن ملاحظه نمودیم که احساس تبعیض در محبت از طرف فرزندان، آن‌ها را تا حد برادرکشی سوق می‌دهد. (گرچه شدت علاقه‌ی پدر به یوسف بی دلیل نبود، بلکه به خاطر کمالات او بود، ولی برادران احساس تبعیض کردند و خیال کردند علاقه‌ی بی‌دلیل است و همین احساس، آنان را به توطئه و ادا کردن کرد).

«اَفْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اِطْرَحُوهُ اَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ اَبِيكُمْ»: یا یوسف را به قتل برسانید و یا او را به سرزمینی دور و ناشناخته ببرید. یعنی این‌که وی را از این آبادی‌ها دور ببندازید، طوری که برخی به کشتن وی رأی دادند و برخی دیگر به افگندن وی در چنان سرزمینی تا علاقه و محبت پدر نسبت به شما صاف و یکدست شده و او شما را به توجه و شفقت بیشتری مخصوص سازد و در این میان کسی دیگر وی را از شما به خودش مشغول نسازد.

امام رازی گفته است: یعنی محبت یوسف او را مشغول کرده و فقط به او توجه دارد، پس وقتی یوسف را از دست بدهد به طرف ما می‌آید و به ما محبت می‌کند. (تفسیر امام رازی ۹۴/۱۸).

ملاحظه می‌شود که مرض مهلک حسادت، انسان را تا برادرکشی هم سوق می‌دهد. «و تَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ 9»: آنگاه پس از کشتن یوسف و دور ساختنش از صحنه، از کار خود به سوی الله متعال توبه کنید و خوشبختانه دروازه توبه هم باز است. یعنی ایشان قبل از ارتکاب گناه با خود از توبه سخن گفتند. آری! پس از ارتکاب این

عمل حالتان با پردوردگارتان (از راه توبه) و با پدرتان مجدداً به صلاح و سامان می‌آید.

ابن‌کثیر در تفسیر: «وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ» می‌گوید: «بدین‌گونه، آنان قبل از ارتکاب گناه، نیت توبه کردند».

نباید فراموش کنیم که: سخن از توبه قبل از انجام گناه، فریب دادن وجدان و گشودن راه گناه است. (برادران به یکدیگر می‌گفتند: شما یوسف را نابود کنید بعد با توبه از افراد صالح می‌شویم).

در ضمن ملاحظه می‌داریم که: چگونه شیطان کوشش می‌کند که: با وعده‌ی توبه در آینده، راه گناه امروز را برای انسان‌های جاهل باز نگاه دارد.

قابل تذکر است که: علم و آگاهی، همیشه عامل دوری از انحراف نیست. برادران با آن‌که قتل یا تبعید یوسف را بد می‌دانستند؛ «تَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ» اما اقدام کردند. باید گفت که: انسان در برخورد با نعمت، چهار حالت را در برابر خود اتخاذ می‌کند: حسادت، بخل، ایثار، غبطه.

اگر پیش خود بگویید: حال که ما فلان نعمت را نداریم، دیگران هم نداشته باشند، این دیگر حسادت است. با تأسف انسان‌ها حسود طوری خیال می‌کند که با نابود کردن دیگران، می‌توانند نعمت‌ها برای خود کمایی کنند این دیگر خواب است و خیال.

اگر گفت: فقط ما برخوردار از این نعمت باشیم ولی دیگران نه، این دیگر بخل است.

اگر گفت: دیگران از نعمت برخوردار باشند، اگر چه به قیمتی که ما محروم باشیم، این ایثار است. اگر گفت: حالا که دیگران از نعمت برخوردارند، ای کاش ما هم بهره‌مند می‌شدیم، این غبطه است.

قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَالْقَوْهَ فِي غِيَابِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ ﴿١٠﴾

یکی از آن‌ها گفت: یوسف را نکشید بلکه او را در قعر چاهی باندازید، تا کسی از مسافران او را بگیرد، او را بر گیرد (و به جای دوری ببرد). (۱۰)

شاید بعضی رهگذران مسافر او را بگیرند؛ با این کار هم از بابت وی آسوده خاطر می‌شوید و هم مسؤولیت کشتن اش را بر عهده نمی‌گیرید. پس اگر بر این کار مصمم هستید، همین گزینه را عملی کنید. این یکی دلسوزترین‌شان به یوسف بود [که نظری

چنین جفاجویانه ارائه داد] پس چگونه بوده است حال دیگران؟!!

«قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَالْقَوْهَ فِي غِيَابِ الْجُبِّ»: یکی از برادران ناراضی که

نام‌شان را «یهودا» آورده اند. (البته این نظر ابن عباس است. ولی تعداد دیگری اسم

اورا «روبیل» می‌دانند که البته قتاده هم چنین نظری دارد.) فرزند بزرگتر یعقوب بر

سبیل مشوره دهی به ایشان گفت: یوسف را نکشید؛ بلکه وی را به قعر چاه دراندازید.

«غِيَابِ الْجُبِّ»: در قعر چاه بیندازید که دیدگان بر وی نیفتد. و این چاه در سرزمین

بیت المقدس بود.

«جُب» به معنای چاهی است که سنگ‌چین نشده باشد.

«غِيَابِ»: نیز به طاقچه‌هایی می‌گویند که در دیواره‌ی چاه، نزدیک آب قرار می‌دهند که

اگر از بالای چاه نگاه شود، دیده نمی‌شود.

«يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ»: شاید بعضی رهگذران مسافر او را بگیرند؛ آنگاه او را با

خود به سرزمینی نا آشنای ببرند، به طوری که از چشم پدر و از دید آشنایان پنهان و گمنام بماند.

«إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ (10)»: «اگر کننده‌اید» یعنی: اگر در کار یوسف به این مشورت من عمل می‌کنید. با این کار هم از بابت وی آسوده خاطر می‌شوید و هم مسؤلیت کشتنش را بر عهده نمی‌گیرید. پس اگر بر این کار مصمم هستید، همین گزینه را عملی کنید. این یکی دلسوزترین‌شان به یوسف بود و به اصطلاح نظر وی به تناسب نظر دیگران در مورد یوسف متعادل‌تر و کم‌ضررتر بود. ملاحظه می‌نماییم که برادر میانه رو چنین نظر داشت [که نظری چنین جفاجویانه ارائه داد] پس چگونه بوده است حال دیگران؟! مفسر «تفسیر انوار القرآن» می‌نویسد: طرح این توطئه از سوی برادران یوسف دلیل بر آن است که آنان «نبی» نبوده‌اند. محمدبن اسحق در تأیید این نظر که برادران یوسف نبی نبوده‌اند، می‌گوید: «آنان بر کاری بزرگ همدستان شدند، کاری که قطع رحم، عقوق و نافرمانی پدر، قلت رأفت و رحم بر طفلی کوچک و بی‌گناه و جدایی افکندن میان او و پدر محبوب، کهنسال و قابل رعایتش را همه یکجا گرد آورده بود - الله متعال بر ایشان بیامرزد». ابن‌کثیر نیز می‌گوید: «بدان‌که بر نبوت برادران یوسف هیچ دلیلی وجود ندارد».

ملاحظه می‌داریم که در بسیاری از اوقات نهی از منکر يك شخص می‌تواند نظر جمع را عوض کند و بر آن تأثیر بگذارد. (یکی گفت: نکشید، ولی نظر جمع را تغییر داد) اگر نمی‌توان جلو منکر را به‌صورت کلی بگیریم، هر مقدار که ممکن است باید آن را پایین آورد. علما بدین نظر اند که: برای مبارزه با فساد، گاهی دفع افسد به فاسد لازم است. (او را نکشید، در چاه بیندازید) همچنان در کنار نهی از منکر، جایگزین آن را ارائه کنیم. (اگر گفتیم این کار را نکنید، پس بگوییم چکار کنند). خواننده محترم!

در آیات (11 الی 18) اجرای توطئه، پنهان کردن تصمیم‌شان از پدر و معذرت خواستن آنان مورد بحث قرار می‌گیرد.

«قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ ﴿١١﴾»

(برادران نزد پدر آمدند و) گفتند پدر جان! گفتند: ای پدر تو را چه شده است که ما را بر یوسف امین نمی‌دانی در حالی که ما خیرخواه او هستیم. (۱۱) «لَا تَأْمَنَّا» (امن): ما را امین نمی‌دانی، به ما مطمئن نیستی، ما را امین نمی‌شمري. الناصحون: خیر خواهان، دلسوزان.

اجرای توطئه، پنهان کردن تصمیم از پدر:

برادران یوسف بعد از همدستی بر تبعید وی، به پدر خود یعقوب گفتند: ای پدر! تو را چه شده است که ما را بر برادرمان یوسف امین قرار نمی‌دهی؟ چرا در محبت، خیرخواهی و دلسوزی ما نسبت به وی شک و تردید داری حال آن‌که ما وی را نگهبان خواهیم بود و در مهرورزی به وی و سرپرستی و توجه به وی سخاوتمندانه و صادقانه عمل خواهیم کرد. بگذار غرض تفریح و گردش با ما برود.

«وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ (11)» و می‌دانی که ما نسبت به او مهربان و مشفقیم و خیرخواه می‌باشیم.

با تأسف باید گفت که: از روز اوّل، همین بشر به اسم خیرخواهی فریب خورده است. ابلیس نیز برای اغفال آدم و حوا گفت: «من خیرخواه شما هستم.» «و قاسمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ» (آیه: 21 سوره اعراف) و (شیطان برای آن که وسوسه‌اش تأثیر کند،) برای آن دو سوگند یاد کرد که به راستی من از خیرخواهان شما استم) ملاحظه می‌شود که قسم به دروغ از شیوه‌های کاری شیطان است. بناءً به قسم نباید اطمینان کرد، و دشمن، از اعتقادات و باورهای ما به نفع خود سود می‌برد. و در بسیاری از اوقات دشمن با ظاهری دلسوزانه و ادعای خیرخواهی، در اعتقادات ما نفوذ می‌کند و ضربه می‌زند.

ملاحظه نمودیم که: برادران یوسف نیز برای از بین بردن یوسف و جدا کردن او از نزدیکانشان به ظاهرسازی پرداخته و به او گفتند: «إِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ»

همچنان در بیشتر موارد طوری پیش می‌آید که: دشمن برای برطرف کردن سوء ظن، هرگونه اطمینانی را به انسان می‌دهد، که نباید فریب هر شعاری را خورد، به تأسف باید گفت در بسیاری از حالات طوری هم واقع شده که؛ خائن نام خود را ناصح می‌گذارد. مفسران گفته‌اند: زمانی که برادران تصمیم قطعی گرفتند، بدین ترتیب زبان به سخن گشودند و در خدمت پدر چنان وانمود کردند که بی‌نهایت یوسف را دوست دارند و بیش از اندازه نسبت به او مهر و دلسوزی دارند، تا او را از نظرش منصرف نمایند و در مورد یوسف از آنان بیمی به دل راه ندهد. و بدین ترتیب می‌گویند: چرا از او در هراسی، در حالی که ما او را دوست داشته و خیر و سعادتش را می‌خواهیم؟! حتی به هر برادری نمی‌توان اطمینان کرد. (گویا یعقوب بارها از این‌که یوسف همراه برادرانش برود جلوگیری کرده است که برادران با گفتن «ما لَكَ لَا تَأْمَنَّا» انتقاد می‌کنند.)

قابل یاد آوری است که از این تقاضای برادران و اصرار و پافشاری آنان طوری معلوم می‌شود که آن‌ها زمانی پیش هم، چنین تقاضایی را به عمل آورده بودند که پدر بزرگوارشان آن را رد کرده بود.

لذا در این بار، قدری با تأکید و اصرار خواستند به پدر اطمینان بدهند طوری که افزودند: «در حالی که ما خیرخواه او هستیم» و در حفظ و نگهداری‌اش می‌کوشیم تا او را به سلامت و عافیت نزد تو برگردانیم.

أَرْسِلُهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعُ وَيَلْعَبُ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ﴿١٢﴾

(اگر ما را خیرخواه او می‌دانی) فردا او را با ما (به صحراء) بفرست تا غذای کافی بخورد و بازی کند و البته ما نگهبان و مراقب او خواهیم بود. (۱۲)

«أَرْسِلُهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعُ وَيَلْعَبُ»: پس وقتی که فردا به چراندن گوسفندان و روم به صحرا می‌رویم او را با ما بفرست تا از غذای لذیذ و پاک به میل خود بخورد، میوه‌های پاکیزه و خوشگوار را تناول کند و با ما گوسفندان را بچراند و با شرکت در مسابقه تیراندازی و مسابقه و سرگرمی‌های مباح، شاد و خوشحال شود و از هوای آزاد حظ ببرد.

«وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ (12)»: ما او را از هر گزند و آسیبی مصون می‌داریم. آن‌ها گفته‌ی خود را در حالی به «ان» - در ابتداء و لام در لحافظون» مؤکد می‌کنند که به نحوی برنامه و دسیسه خود را پنهان کردند و دروغ گفتند.

در این هیچ جای شکی نیست که: انسان، نیازمند تفریح و ورزش است و چنان‌که در این آیه مشاهده می‌شود قوی‌ترین منطقی که توانست حضرت یعقوب را تسلیم خواسته فرزندان کند، این بود که یوسف نیاز به تفریح دارد. در ضمن برادران از وسیله‌ای مباح

و منطقی برای فریب دادن سوءاستفاده کردند. از فحوای آیه مبارکه که برادران یوسف از پدر جهت گردش و تفریح و با آزادی خوردن و نوشیدن و بازی کردن اجازه خواسته شد، حضرت یعقوب آن‌ها را از آن منع نه فرمود، فقط به فرستادن یوسف با آن‌ها تردید داشت. باید یاد آور شد که در بسیاری از حالات اصرار بیش از حد بر يك موضوع نشان دهنده نقشه و توطئه ای نیز بوده می‌تواند. طوری که در جمله قبلی: «إِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ» و در این آیه «إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» (مبین این حقیقت است).

قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ ﴿١٣﴾ (یعقوب) گفت: آن‌که او را ببرید مرا ساخت غمگین می‌کند، و از این می‌ترسم که گرگ او را بخورد، در حالی که شما از او غافل باشید! (۱۳).

«قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ»: امتحان الهی از همان ناحیه‌ای است که انسان روی آن حساسیت دارد. یعقوب علیه السلام نسبت به یوسف حساس بود و فراق یوسف، وسیله آزمایش او شد.

وقتی که برادران حضرت یوسف از پدر خواستند تا حضرت یوسف را فردا همراه با ما جهت تفریح بفرستد، حضرت یعقوب فرمود: فرستادن او را به دو علت نمی‌پسندم، اول: این‌که من بدون این نورچشمم آرام نمی‌گیرم، دوم: این‌که مبادا در جنگل در اثر غفلت شما گرگی او را بخورد.

قابل تذکر است که احساس خطر حضرت یعقوب از گرگ از اینجا ناشی می‌شد که در کنعان گرگ بسیار وجود داشت، یا از آنجا بود که او در خواب دیده بود که او بر بالای کوهی قرار دارد، و حضرت یوسف در دامن آن کوه می‌باشد، ناگهان ده گرگ او را احاطه نمودند و بر او حمله کردند، ولی یکی از گرگها دفاع نمود و او را رها ساخت، سپس حضرت یوسف در زمین غایب شد.

تعبیر آن بعداً چنین ظاهر گشت که ده گرگ این ده برادر بودند و آن گرگی دفاع نمود و او را رهایی داد برادر بزرگتر یهودا بود، و پنهان شدن به عمق چاه تعبیر گردید. (به نقل از تفسیر معارف القرآن).

«وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ (13)»: پدر از حسادت فرزندان خویش آگاه بود و به همین دلیل به یوسف فرمود: خوابی را که دیده‌ای برای برادرانت قصه مکن. ولی در اینجا حسادت فرزندان خویش را مطرح نمی‌کند، بلکه خطر گرگ و غفلت آنان از یوسف را بهانه می‌آورد. و می‌فرماید: می‌ترسم در حالی که شما از او غافلید گرگ او را بدرد و بخورد. حضرت یعقوب می‌خواهد دلیل را به آن‌ها تلقین کند. مفسرزمخشری گفته است: به دو دلیل عذر آن‌ها را خواست:

اول، مفارقت و دوریش او را افسرده می‌کند؛ چون حتی برای یک مدت کوتاهی تاب دوریش را ندارد.

دوم، بیم از این که در حال سرگرمی و بازی و شادی بوده و از او غافل می‌باشند و گرگ او را بخورد. (تفسیر کشاف ۴۴۸/۲).

قابل توجه است که: ما نباید حساسیت‌های خویش را نزد هر کس و ناکس بازگو کنیم و به تأسف حالاتی در زندگی پیش می‌آید که همین موارد حساسیت‌ها علیه خود انسان مورد استفاده قرار گیرد.

در روایتی از حضرت عبد الله بن عباس آمده که حضرت یعقوب در اثر آن خواب، از

خود برادران یوسف احساس خطر می کرد و به آن‌ها «گرگ» گفت، ولی بنابر مصلحت، حقیقت امر را کاملاً ظاهر نه فرمود. (تفسیر قرطبی).

برادران با شنیدن این سخن حضرت یعقوب؛ گفتند که این خوف و خطر شما شگفت آور است گروه نیرمند ده نفری ما جهت حفظ و نگهداری او موجود است، اگر با بودن همه ما گرگی او را بخورد، پس وجود ما بیکار خواهد شد، پس از ما چه توقعی را می توان داشت؟ حضرت یعقوب با وضع پیامبرانه خویش در برابر فرزندان، این امر را اظهار فرمود که من از خود شما احساس خطر می‌کنم زیرا در این اولاً، فرزندان دل شکسته می شدند، ثانیاً پس از چنین سخنی، این خطر وجود داشت که دشمنی برادران افزایش یابد، اکنون او را رها کرده و در وقت دیگری بنا به بهانه ای او را بکشند، بنابر این اجازه داد، اما از برادران عهده و پیمان کامل گرفت که به هیچ گونه اذیت و آزاری نرسانند، و او را به برادر بزرگتر «روبیل» یا «یهودا» سپرد که تو نسبت به گرسنگی، تشنگی و ضروریات دیگر، مطلع شود و زود او را برگردان. مفسران می‌نویسند: برادران در پیش روی پدر، یوسف را بر پشت خود گرفتند، و نوبت به نوبت او را بر پشت می کردند، تا مسافت طولانی حضرت یعقوب به خداحافظی کردن آن‌ها همراه شد.

امام قرطبی به حواله روایات تاریخی بیان کرده است که وقتی آن‌ها از دید حضرت یعقوب غایب شدند، برادری که یوسف را به دوش گرفته بود او را بر زمین انداخت، یوسف مجبور شده پیاده راه رود، اما سنش کم بود، از دویدن همراه با آن‌ها عاجز مانده به برادر دیگر پناه برده او نیز همدردی نکرد، به برادر سوم و چهارم پناه برده از آن‌ها کمک خواست، اما همه آن‌ها جواب دادند که تو آن یازده ستاره و آفتاب و ماه را که به تو سجده می کردند، صدا بزنی تا به تو کمک کنند، از اینجاست که قرطبی فرموده است که از این معلوم می‌شود برادران به نحوی از خواب حضرت یوسف علیه السلام اطلاع یافته بودند و همین خواب سبب غیظ و غضب آنان شد. بالآخره حضرت یوسف به یهودا گفت که تو بزرگتری تو بر ضعف حال و کودکی من و ناتوانی و عاجزی پدرت رحم کن و عهد و پیمانی را که با پدر انجام داده ای در نظر بگیر، چطور تو به این زودی عهد را فراموش کردی، یهودا با شنیدن این به رحم آمد و به او گفت تا من زنده هستم برادران به تو آزار و اذیتی نخواهند رساند. (به نقل از معارف القرآن).

علاقه‌ی یعقوب به یوسف:

حضرت یعقوب علیه السلام در میان پسرانش، یوسف را بسیار دوست می‌داشت و او و برادرش بنیامین را بر سایر فرزندان مقدم می‌داشت. این امر باعث شد بقیه برادران بر یوسف و بنیامین که در عنفوان و ابتدای جوانی بودند رشک و حسادت ببرند و کینه آن‌ها را در دل بگیرند. این بود که از پدر خواستند یوسف را همراه آن‌ها بفرستند تا به صحرا بروند و با آن‌ها به بازی بپردازد این تقاضا بر نفس یعقوب گران آمد، چون توان فراق یوسف را نداشت و می‌ترسید بلایی سرش بیاورند.

قَالُوا لَئِن أَكَلَهُ الذِّبُّ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَخَاسِرُونَ ﴿١٤﴾

برادران گفتند: اگر او را گرگ بخورد با این‌که ما (بر دفع گرگ) گروه نیرمند هستیم، در این صورت یقیناً زیانکار خواهیم بود (و هرگز چنین چیزی ممکن نیست). (۱۴)

فرزندان یعقوب گفتند: قسم به الله که اگر گرگ او را بخورد، با آن‌که ما گروهی نیرمند

و شجاع هستیم، در آن صورت هیچ خیر و مردانگی و سودی در وجود ما نخواهد بود. باید گفت که قوی بودن، همیشه دلیلی بر امین بودن نیست. (برادران یوسف قوی بودند، و خود را «نَحْنُ عُصْبَةٌ»، (عهده ای یکپارچه و زورمند) می شمردند، ولی امین نبودند. آنان به پدر خویش گفتند: مطمئن باش که چنین حادثه و رویدادی هرگز به وقوع نخواهد پیوست. و چنین است که وقتی خداوند متعال کاری را بخواهد، اسبابش را نیز مهیا می‌گرداند.

ظاهر فریبی و ابراز احساسات دروغین، از دسیسه‌های افراد دور و منافق است.

فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿١٥﴾

پس وقتی او را با خود بردند و تصمیم گرفتند که او را در قعر چاه بیندازند و (تصمیم خود را عملی نمودند) (در همان لحظه) به او (یوسف) وحی کردیم که البته آن‌ها را از این کارشان آگاه خواهی ساخت، در حالی که نمی‌فهمند. (۱۵)

«فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ»: پس یعقوب یوسف را با برادرانش فرستاد و چون او را بردند و به دوردست صحرا رسیدند، شیطان ایشان را برانگیخت و با هم بر گذاشتنش در قعر چاه همدستان شدند.

«وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ»: نباید اشتباه کرد که: اتفاق نظر و اجماع گروهی از انسان‌ها، همیشه نشانه‌ی حقانیت نیست.

مطابق روایتی که در «تفسیر معارف القرآن» آمده است می‌نویسد: خداوند متعال در قلب یهودا رحم و توفیق عمل صحیح قرار داد و به برادران خود گفت که قتل یک نفر بی گناه جرم بس عظیمی است از خداوند بترسید و این کودک را به آغوش پدرش برسانید، البته از او عهد بگیرید که جریان را با پدرش در میان نگذارد و از شما شکایت نکند. برادران گفتند ما می‌دانیم که هدف تو چیست، تو می‌خواهی که رتبه و پایه خود را در قلب پدر بیفزایی، لذا بشنو که اگر تو در انجام اراده ما مزاحم شوی تورا نیز خواهیم کُشت.

یهودا دید که در برابر نه برادر کاری از دستش بر نمی‌آید، گفت خیلی خوب اگر شما تصمیم گرفته‌اید که صد در صد این کودک را از بین ببرید پس سخن مرا گوش کنید، در این نزدیکی کهنه چاهی هست که در آن بسیار خس و خاشاک ریخته و مار و گژدم در آن جای گرفته‌اند او را در آن چاه بیندازید، اگر مار و گژدمی به او نیش زد و از بین برد که شما به هدف خود رسیده‌اید، و شما از ریختن خون او بریء الذمه هستید و اگر او زنده ماند شاید در آنجا کاروانی بیاید و برای برداشت آب در چاه، دلو بیندازد و او بیرون آید آن‌ها او را با همراه خود به مملکت دیگری می‌برند در این صورت نیز شما به هدف خود خواهید رسید.

روی این سخن یهودا همه اتفاق نظر کردند، و همه تصمیم گرفتند که او را به قعر چاه بیندازند. (به‌نقل از تفسیر معارف القرآن).

مفسر تفسیر معارف القرآن می‌نویسد: برادران بعد از آن که یوسف را زدند و به وی اهانت کردند، پیراهنش را از تنش بیرون کشیده سپس او را در دلو چاه گذاشتند و چون دلو به نیمه چاه رسید، او را همان‌گونه با دلو در چاه افکندند تا بمیرد. یوسف در آب افتاد، سپس به صخره‌ای پناه برد، در این هنگام بر او بانگ زدند، او به گمان این‌که

دلشان به حال وی سوخته است و نسبت به وی بر سر رحم و شفقت آمده‌اند، پاسخ داد، اما قضیه بر عکس بود زیرا آنان خواستند تا صخره‌ای را بروی بیندازند که نابودش کند، اما یهودا ایشان را از این کار بازداشت.

مفسر نسفی می‌گوید: «خداوند متعال به یوسف در کودکی وحی فرستاد چنان‌که به یحیی و عیسی: در کودکی وحی فرستاد». (به‌نقل از تفسیر معارف القرآن).
«وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ (15)»: امید، بهترین سرمایه برای ادامه زندگی است. ما به یوسف وحی فرستادیم که در آینده و به زودی از چاه نجات خواهد یافت و برادران را از کارشان شرم‌منده خواهی کرد.

بلی! عنایت حق‌تعالی نسبت به یوسف بسی بزرگ بود؛ به طوری که بر او وحی فرستاد، او را در تنهایی اش انس بخشید، بر او آرامش نازل کرد، او را به گشایش و فرج بشارت داد و در این امتحان به وی پایداری بخشید پس اگر خداوند متعال با توست دیگر از چه کسی خوف و ترس داری؟ اما چنان‌چه الله متعال علیه تو باشد بعد از وی دیگر به چه کسی امید می‌بندی؟ پس وقتی نظر عنایت حق مراقب توست در کنف الطافش آرام بخواب و بدان که سختی‌ها و گرفتاری‌ها در غار ولایت حق، عین امن و امان است. امام رازی گفته است: فایده‌ی این وحی عبارت است از آرام کردن یوسف و انس دادن به او تا برایش تسکین خاطر باشد و وحشت از قلبش برطرف گردد؛ چرا که در آینده از درد و محنت خلاصی می‌یابد. (فخر رازی ۱۰۰/۱۸).

امام قرطبی می‌فرماید: در این لفظ «أَوْحَيْنَا» جزا و جواب شرطیه «فلما ذهبوا» است، و حرف «وَأَوْ» در اینجا زاید است. [تفسیر قرطبی]

منظور این است که برادران با هم شده تصمیم گرفته بودند که او را در چاهی بیندازند، خداوند جهت تسلی دادن به یوسف وحی نازل فرمود که در آینده چنین زمانی می‌آید که تو با آن‌ها ملاقاتی خواهی داشت و نیز به او مژده داد که تو در آن وقت از آن‌ها بالا دست قرار می‌گیری که می‌توانی از این ظلم و ستم آن‌ها انتقام بگیری و آن‌ها از تمام این ماجرا بی‌خبر خواهند بود.

امام قرطبی فرموده است: که برای این، دو صورت می‌تواند باشد، یکی این‌که این وحی برای او بعد از انداختنش به چاه جهت تسلی و مژده برای نجاتش آمده است، دوم این‌که قبل از انداختن به چاه خداوند به یوسف علیه‌السلام اوضاع و احوال آینده را به وسیله وحی اطلاع داده است، و در آن به او خبر داده است که تو از این مهلکه نجات خواهی یافت و چنین اوضاعی پیش خواهد آمد که تو جهت سرزنش (ملامت کردن برادران فرصتی) خواهی یافت در حالی‌که آن‌ها تو را نشناسند که تو برادر آن‌ها (یوسف) هستی. در تفسیر مظهري آمده است که این وحی زمان طفولیت حضرت یوسف علیه‌السلام وحی نبوت نبود، زیرا وحی نبوت در سن چهل سالگی می‌آید، بلکه این وحی چنان وحی بود که به مادر حضرت موسی علیه‌السلام شده بود، سلسله وحی نبوت بر حضرت یوسف علیه‌السلام پس از رسیدن به مصر آغاز گردید. چنان که الله متعال می‌فرماید: «وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا» ابن جریر، ابن ابی حاتم و غیره آن را به طور استثنا وحی نبوت قرار داده‌اند، همچنان که حضرت عیسی علیه‌السلام در کودکی به پیامبری رسید.

[تفسیر مظهري]

حضرت عبدالله بن عباس رضي الله عنهما فرموده است که خداوند حضرت یوسف علیه السلام را پس از وارد شدن به مصر به وسیله وحی از اطلاع وضع خویش به خانواده منع فرموده بود. [تفسیر قرطبی]

از اینجا بود که شخصیت والا و پیامبری مانند حضرت یوسف علیه السلام پس از آزاد شدن از زندان و رسیدن به حکومت مصر چنین صورتی پیدا نکرد تا به پدر ضعیف خود وضع سلامتی خویش را اطلاع داده به او اطمینان دهد.

چه کسی می تواند حکمت های خداوند متعال را دریابد وقتی که بدین گونه مخفی باشند، شاید هدف این باشد که به حضرت یعقوب علیه السلام هشدار می شود که چرا با غیر الله این اندازه محبت و دوستی برقرار کرده است، و نیز این که برادران را نیازمند قرار داده به بارگاه یوسف علیه السلام تقدیم دارد تا بدین شکل به گونه ای به آن ها کیفر داده باشد. (به نقل از تفسیر معارف القرآن).

وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ ﴿١٦﴾

و (برادران) شبانگاه گریان به نزد پدرشان آمدند. (۱۶)

بعد از افکندن یوسف در چاه، فرزندان یعقوب شامگاهان، گریان نزد پدر آمد و به رسم رفتن قاتل در جنازه مقتول، از خود اندوه و آه و فغان نمایش می دادند. یعنی: در تاریکی شب با گریه های ساختگی نزد یعقوب علیه السلام آمدند تا این گریه ها را پشتوانه دروغ خود ساخته غدر و نیرنگ خویش را رونق دهند و نقابی از تزویر بر روی آن بپوشانند. قابل بیان است که: گریه ها، همیشه نشانه ای صداقت نیست. و نباید به هر گریه ای اطمینان کنیم.

روایت شده است وقتی یعقوب گریه و زاری آن ها را شنید، آشفته حال گشت و پرسید: چه شده، چه بلایی به سرتان آمده است؟ یوسف کجاست؟

اشک در قرآن:

در قرآن عظیم الشان چهار نوع گریه و اشک به بیان گرفته شده است:

1- اشک شوق:

گروهی از مسیحیان با شنیدن آیات قرآن اشک می ریختند. «وَ إِذَا سَمِعُوا مَا أَنْزَلَ إِلَيَّ الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ «83»» (مائده، 83). و (آن مسیحیان) هرگاه آیاتی را که بر پیامبر نازل شده می شنوند، می بینی که چشمانشان از این که حق را شناخته اند از اشک لبریز می شود و می گویند: پروردگارا! ما ایمان آوردیم، پس نام ما را در زمره ای گواهی دهندگان (به حق) بنویس).

باید گفت: نشان افراد دل آماده و متواضع آن است که به مجرد شنیدن حق، منقلب می شوند. (ولی نا اهلان، با دیدن حق هم از جای تکان نمی خورند.)، البته در هیچ جای شکی نیست که: اشک، اگر همراه معرفت باشد، نشانه ای کمال است. و واقعیت امر اینست: که روح و فطرت انسان، شیفته ی حقیقت است و چون به معشوق رسید، اشک شوق می ریزد.

2- اشک حزن و حسرت:

مسلمانان عاشق همین که از رسول اکرم ﷺ می شنیدند که امکانات برای جبهه رفتن نیست گریه می کردند. «تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ» (توبه، 92). (در حالی که

چشمانشان از اندوه، اشکبار بود که چرا چیزی ندارند که خرج جهاد کنند).

3- اشك خوف:

همین که آیات الهی برای اولیا تلاوت می‌شد، گریه‌کنان به سجده می‌افتادند، «خَرُّوا سُجَّدًا وَ بُكْيًا» (مریم، 58)، «وَ يَخْرُونَ لِلْأَذْقَانِ يَبْكُونَ وَ يَزِيدُهُمْ حُشُوعًا» (اسراء، 109).

4- اشك قلابی و ساختگی:

همین آیه که برادران یوسف گریه‌کنان نزد یعقوب آمدند که گرگ یوسف را درید.
لطیفه:

روایت شده است: زنی را برای محاکمه پیش قاضی شریح آوردند، زن گریه را سر داد. شعبی گفت: ای ابو امیه! مگر نمی‌بینی گریه می‌کند؟ گفت: برادران یوسف که ستمگر و دروغگو بودند گریان آمدند. انسان نباید جز به حق قضاوت کند. (فخر رازی ۱۰۱/۱۸).

قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّبُّ وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ ﴿١٧﴾

گفتند: ای پدر! همانا ما رفتیم که مسابقه دهیم، و یوسف را نزد سامان و اسباب ما گذاشتیم، پس گرگ او را خورد، ولی تو باور کننده ما نیستی اگر چه راستگو باشیم. (۱۷)
«قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ»: برادران یوسف گفتند: ای پدر! ما رفتیم تا مسابقه دهیم «وَ تَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّبُّ»: و یوسف را در محل لباس و اثاثیه و غذای خود در جای امن گذاشته بودیم که از آن‌ها مواظبت کند، یعنی: مسابقه دویدن، یا مسابقه اسب سواری، یا مسابقه تیراندازی. از هری می‌گوید: «نضال» مسابقه تیراندازی، و «رهان» مسابقه اسب سواری است و کلمه «نستبق» جامع و شامل هر دو معنی است. گفتنی است که هدف از آن مسابقه، تمرین و آموزش مهارت‌های جنگی بوده است، پس اشتباه از ما نبود و ما مدت زیادی از نزد وی دور نبوده‌ایم اما پس از ما گرگ بر وی حمله‌ور شد و وی را خورد.

ملاحظه مینماییم که: دروغ، دروغ را به بار می‌آورد. برادران یوسف برای توجیه خطای دروغین خویش، سه دروغ مسلسل را یکی بعد از دیگری برای پدر گفتند: مسابقه رفته بودیم، یوسف را نزد وسایل اثاثیه لباس و غذای خویش گذاشتیم، گرگ او را خورد. معروف است که دروغگو حافظه ندارد. با وجود این که برادران، یوسف را برای بازی بردند؛ ولی در گزارش خود به پدر وی را مراقب و به اصطلاح نگهبان اثاثیه و غذای خویش بیان داشتند.

«وَ مَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَ لَوْ كُنَّا صَادِقِينَ 17»: حرف و گفته‌ی ما را تصدیق نمی‌کنی هر چند که در واقع راستگو هم باشیم. پس چگونه ما را متهم می‌کنی و به ما اطمینان نداری؟ این سخنان از جانب آن‌ها نشان دهنده‌ی شک و تردید است.

دروغگو اصرار دارد که مردم او را صادق بپندارند، بناءً این اصرار و استدلال که مبین احساس ترس و بیم نهفته‌ی ایشان می‌باشد از این باب است که گفته‌اند: خائن خائف است؛ و هر کس عملش بد است، گمانش نیز بد است.

وَ جَاءُوا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ ﴿١٨﴾

و پیراهن او را آلوده به خون دروغین (برای یعقوب) آوردند، پدر گفت: نه، بلکه نفس‌های تان کار زشت را برای شما آراسته است، پس کار من صبر جمیل است و راجع به آنچه شما می‌گویید، از الله مدد خواسته می‌شود. (۱۸)

«و جَاؤْ عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ»: و پیراهن یوسف را به خونی دروغین و غیر واقعی آغشته شده بود که خون یوسف نبود، آن را به عنوان گواه راستگویی خود آوردند درحالی‌که این پیراهن خود دلیل دروغگویی‌شان بود؛ زیرا پیراهن سالم بود و اصلاً پاره هم نشده بود.

ابن عباس (رض) در این باره می‌نویسد که برادران، گوسفندی را سر بریدند و لباس‌های یوسف را بدان آغشته کردند، وقتی آن را نزد یعقوب آوردند، گفت: دروغ می‌گویید، اگر گرگ او را خورده بود پیراهنش پاره می‌شد. (طبری ۱۶۴/۱۲).

و روایت شده که یعقوب گفته است: چه گرگ پر حوصله و عاقلی! پسر مرا خورده و پیراهنش را پاره نکرده است.

«قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً»: فریب مظلوم‌نمایی‌ها را نباید خورد. حضرت یعقوب علیه السلام، فریب پیراهن خون‌آلود و اشک‌ها را نخورد بلکه گفت: امان از نفس شما این سخن‌تان دروغی بیش نیست بلکه حقیقت این است که شیطان و نفس‌های اماره بالسوء شما، کاری زشت و نیرنگی بدی را برای‌تان آراسته است.

حضرت یعقوب علیه السلام می‌دانست که یوسف را گرگ نخورده، لذا از برادران استخوان و یا بقایای جسد را مطالبه نکرد.

«فَصَبْرٌ جَمِيلٌ»: اما من بر این محنت صبری نیکو پیشه خواهم ساخت؛ صبری که نه خالقم را به خشم آورد و نه در آن شکوه و گلایه‌ای از مخلوق باشد.

یعقوب علیه السلام گفت: شکایتم را نزد پروردگار می‌برم و به نیکویی بر سر صبر و شکیبایی پایدارم و در برابر این دروغ‌پردازها و صحنه‌سازها از الله متعال یار و مدد می‌جویم.

شیخ حسن بصری می‌فرماید: وقتی یوسف را در چاه انداختند، دوازده سال عمر داشت و در چهل سالگی پدرش به دیدار او شاد گشت؛ یعنی، پس از بیست و هشت سال دوری به همدیگر رسیدند و ای به آن همه سال که چه‌ها بر سر آن قلب دردمند زده‌ی یعقوب گذشته است!

باید گفت که: در این هیچ جای شکی نیست که: صبر بر مقدرات الهی زیباست، ولی صبر بر ظلمی که در حق یک طفل معصوم به‌عمل آمده است، چه زیبایی دارد که حضرت یعقوب علیه السلام می‌گوید: **«فَصَبْرٌ جَمِيلٌ»**؟

مفسر تفسیر نور در مورد می‌نویسد:

- اولاً حضرت یعقوب علیه السلام از طریق وحی می‌دانست که یوسف زنده است.
- ثانیاً اگر احیاناً حضرت یعقوب علیه السلام کدام عکس‌العمل از خود نشان می‌داد که: ظن و گمان آن‌ها را بیفزاید، برادران برسر آن چاه می‌رفتند، و یوسف را از بین می‌بردند.

- ثالثاً نباید کاری کرد که راه توبه حتی بر ظالمان به کلی بسته شود.
در حدیث شریف آمده است که از رسول الله ﷺ پرسیدند: صبر جمیل چیست؟ ایشان فرمودند: «صبری که با خود شکایت و گلایه‌ای به همراه نداشته باشد».

«وَأَلَّهِ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ (18)»: انبیای الهی در برابر حوادث سخت، زیباترین عکس العمل را از خود نشان می دهند. طوری که حضرت یعقوب علیه السلام می گوید: از الله متعال بر تحمل این مصیبتی که آن را سازمان داده‌اید یاری و مدد می‌طلبم و بر او در دفع این دروغی که توصیف می‌کنید توکل می‌کنم. یعنی: از او بر آشکار کردن و برملا ساختن دروغی که اظهار کردید، مدد می‌طلبم. یا از او بر تحمل آنچه که شما وصف می‌کنید، مدد می‌طلبم.

انسان باید در حوادث باید علاوه بر صبر و توانایی درونی، از امدادهای الهی هم استمداد جوید، بهترین نوع صبر آن است که علیرغم آن که دل می‌سوزد و اشک جاری می‌شود، استعانت از الله متعال را نباید فراموش نمود. حضرت یعقوب علیه السلام با جمله‌ی «وَأَلَّهِ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ» به جای «عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ»، به برادران یوسف فهماند که مددای آنان باور کردنی نیست.

پیراهن و معجزه آن :

دانشمند و فقیه شهیر جهان اسلام ابوالحسن ماوردی (364 تا 450 هجری قمری - 974 تا 1057 میلادی) در مورد پیراهن حضرت یوسف علیه السلام می‌نویسد: که پیراهن یوسف از عجایب روزگار است، سه واقعه بزرگ و عظیم الشأن با این پیراهن وابسته است.

اول: خون الود کردن آن به خاطر فریب دادن پدر و ثابت شدن دروغ آن‌ها به گواهی پیراهن.

دوم: واقعه زلیخا، که در آنجا نیز گواهی پیراهن یوسف تقدیم گردید.

سوم: داستان بینایی حضرت یعقوب علیه السلام که در آنجا نیز پیراهن حضرت یوسف علیه السلام مظهر اعجاز قرار گرفت.

آیا یعقوب علیه السلام واقعاً بین فرزندان خویش تبعیض قائل بود ؟

خیر، تبعیض قائل نشدند، یعنی در مسائل مادی و یا تربیتی و یا ارشادی تبعیضی بین فرزندان قرار نداده بودند، اما اگر منظور این باشد که چرا یعقوب علیه السلام یوسف علیه السلام را نسبت به دیگر فرزندانش بیشتر دوست می‌داشت، که البته علت این امر واضح است چرا که هر اندازه انسانی مؤمن تر و با تقوا تر باشد دوست داشتنی تر می‌شود و این امر بدیهی است که یوسف علیه السلام از این لحاظ نسبت به دیگر برادرانش برتر بود و طبیعی است که پدر، فرزند با اخلاق تر و با تقواترش را بیشتر دوست خواهد داشت، و خدای متعال کسی را به خاطر محبت قلبی مواخذه نمی‌کند.

چنان‌که پیامبر ﷺ نیز در مسائل مادی نسبت به همه همسرانش یکسان بود اما در قلب خود بعضی از همسرانش را از بقیه بیشتر دوست می‌داشت و می‌فرمود: «اللَّهُمَّ هَذَا قَسَمِي فِيمَا أَمْلِكُ فَلَا تَلْمَنِي فِيمَا تَمْلِكُ وَلَا أَمْلِكُ» ابوداود (2134) یعنی:

«ای الله! این تقسیم من (در نفقه و تأمین مایحتاج آن‌ها) در آن چیزی است که در اختیار و توأم است. پس در آن چه در اختیار توست و در اختیار من نیست (یعنی قلب)؛ مرا ملامت مکن».

و علاوه بر این، شریعت انسان‌ها را مؤظف نموده که محبت و دوست داشتن خود را نسبت به سایر مسلمانان بر اساس معیار ایمان و تقوا قرار بدهند؛ یعنی هر اندازه

مسلمانی تقوای بیشتری داشته باشد به همان اندازه نیز محبوبتر است حال چه او فرزند ما

باشد یا فرزند دشمنان یا غریب باشد یا از نژاد و ملیت دیگری باشد، و بالعکس آن هم صادق است؛ یعنی اگر کسی از تقوای کمتری برخوردار باشد محبت او در قلب ما کاهش می‌یابد. حال چه او پدر ما باشد یا فرزندمان یا برادرمان. برای همین است که الله متعال می‌فرماید: «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ». (مجادله 22). یعنی: «قومی را نیایی که به خدا و روز بازپسین ایمان داشته باشد، درحالی‌که کسانی را که با خدا و رسولش مخالفت کرده اند را دوست بدارند، هرچند پدران شان یا پسران شان یا برادران شان یا عشیره آنان باشد». و این همان «ولاء و براء» یی است که هر مسلمانی باید بر اساس میزان ایمان و تقوا نسبت به انسان‌ها لحاظ کند.

خواننده محترم!

در آیات (19 الی 22) 3 - یوسف و کاروانیان، و موضوع یوسف در مصر مورد بحث قرار گرفته است.

وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ قَالَ يَا بُشْرَى هَذَا غُلَامٌ وَأَسْرَوهُ بِضَاعَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ ﴿١٩﴾

و کاروانی (نزدیک چاه) آمد پس آن‌ها آب آور خود را فرستادند، پس (او) دلو خود را انداخت (پس چون بیرون آورد، یوسف را در آن دید، صدا زد و) گفت: «مژده باد! این کودکی است» و او را بعنوان یک متاعی (از دیگران) پنهان داشتند، و خداوند به آنچه می‌کردند، آگاه است. (۱۹)

به تأسف باید گفت که در بسیاری از حالات در زندگی و روزگار دنیا حالاتی پیش می‌آید که دوستان و اقارب انسان، را به چاه می‌اندازد؛ ولی پروردگار با عظمت انسان را توسط بیگانگان، از چاه نجات می‌دهد. طوری که می‌فرماید:

«وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ»: مسافران و کاروانیان به آنجا آمدند و از آنجا عبور کردند. «سَيَّارَةٌ»: قافله، کاروان.

سپس خداوند متعال از حال یوسف علیه السلام در قعر چاه خبر می‌دهد: کاروانی از مسافران به نزدیک چاه آمد پس کاروانیان مأمور آب را فرستادند تا برای شان از آن چاه آبی بیاورد،

«وَارِدَهُمْ»: پس وارد خود را فرستادند، وارد: سقایی است که برای گروه آب آشامیدنی می‌آورد.

وارد: آبدار، آب آور، مسؤول تدارک آب کاروان، سقا، مردی بود به نام مالک پسر دعر خزاعی از تبار عرب عاربه. (تفسیر فرقان)

ابن عباس گفته است: کاروان و جماعتی از «مدین» به مصر می‌رفتند. راه را گم کرده بودند و در آن بیابان سرگردان شدند. تا به محل چاهی که یوسف در آن قرار داشت، رسیدند. چاه در واحه‌ای دور از آبادانی قرار داشت.

«فَأَدْلَى دَلْوَهُ قَالَ يَا بُشْرَى هَذَا غُلَامٌ»: و چون او دلوش (دلو: ظرفی چرمی، سطل) را در چاه افکند، یوسف بدان ریسمان آویخت. در این هنگام آب آورشان فریاد زد: مژده! مژده! این یک پسر معتبر است. این مژده را یا به خود، یا به یاران همسفرش داد.

مفسران گفته‌اند: وقتی دلوش را در چاه انداخت یوسف در گوشه‌ای از قعر چاه قرار داشت، پس خود را به طناب سطل آویزان کرد، وقتی صاحب دلو او را دید زیبایی اش او

را به تعجب واداشت و صدا زد.

ابو سعود گفته است: انگار بشارت را منادی قرار داده و می‌گوید: بیا که به نعمتی گرانقدر نایل آمده‌ای (ابو سعود ۵۹/۲).

به یاد داشته باشید که الله متعال، بندگان مخلص خود را هیچ وقت تنها نمی‌گذارد و آن‌ها را در شداید و سختی‌ها نجات می‌دهد. به‌طور مثال نوح علیه السلام را روی آب، یونس علیه السلام را زیر آب و یوسف را کنار آب، نجات داد. همچنان که ابراهیم را از آتش، موسی را از میان نهر نیل و محمد ﷺ را در درون غار.

با اراده الهی، ریسمان چاه وسیله شد تا یوسف علیه السلام از قعر چاه به تخت و کاخ برسد، پس بنگرید با حبل‌الله چه می‌توان انجام داد؟! «وَاغْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ» (آل عمران، 103). (وهمگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید و نعمت خدا را بر خود یاد کنید، آنگاه که دشمنان یکدیگر بودید، پس خداوند میان دل‌های تان الفت انداخت و در سایه نعمت او برادران یکدیگر شدید، و بر لب پرتگاهی از آتش بودید، پس شما را از آن نجات داد. این گونه خداوند آیات خود را برای شما بیان می‌کند، شاید هدایت شوید.)

باید گفت که: در برخی موارد حالاتی در زندگی انسان پیش می‌آید که به وی به دید کالا و جنس دیده می‌شود طوری که می‌فرماید:

«وَأَسْرُوهُ بِضَاعَةً» (و او را پنهان ساختند، کالایی دانسته) یعنی: کاروانیان مسافر، این موضوع را که از چاه چنین پسری را یافته‌اند، پنهان داشته و گفتند: مالکان این آب این پسر را به ما داده‌اند تا او را در مصر به صورت کالا برای‌شان بفروشیم. یوسف هم سکوت کرد، از بیم آن که مبادا برادرانش او را گرفته و به قتل برسانند. اما ابن عباس (رض) در تفسیر «وَأَسْرُوهُ بِضَاعَةً» می‌گوید: برادران یوسف که نزدیک وی بودند، قضیه را پنهان داشته و کاروانیان را از این امر که او برادرشان است آگاه نساختند، بلکه گفتند: این غلامی است از بردگان برای فروش.

«وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ (19)»: کتمان حقیقت، در برابر مردم امکان دارد، ولی به یاد داشته باشید که با الله چه خواهیم کرد که به همه چیز و همه احوال بندگان خویش آگاه است، راز آنان بر الله مخفی نمی‌ماند و قصد آن‌ها درباره‌ی یوسف بر او پوشیده نیست.

«وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ (۲۰)» (و (سر انجام) او را به پول ناچیزی (و تنها) به چند درهم شمرده شده فروختند و در باره او بی‌علاقه بودند (چرا که می‌ترسیدند رازشان افشا شود). (۲۰)

توضیح لغات و اصطلاحات:

«شَرَوْهُ»: او را فروختند.

«بَخْسٍ»: ناقص. مراد قیمت ارزانتر از قیمت افراد مثل او است.

«دَرَاهِمَ»: درهم‌ها. بدل از (ثَمَن) است.

«مَعْدُودَةٍ»: اندک. کم.

«الزَّاهِدِينَ»: افراد بی‌علاقه و بی‌مبالات. مراد این است که هرچه زودتر می‌خواستند شر او را از سر خود کم کنند. به دو جهت: یکی این که او را مُفت به دست آورده بودند. دیگر این که می‌ترسیدند خانواده‌اش سر برسند. (تفسیر نور: «ترجمه معانی قرآن»)

پایان تلخی‌ها، شیرینی است:

«و شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ»: در این بخش محنت دوم زندگی حضرت یوسف علیه السلام که همانا محنت بردگی است شروع می‌شود.

هر کس ارزش چیزی را نداند، آن را ارزان از دست می‌دهد.

«بِثَمَنٍ بَخْسٍ»: (کاروانیان، ارزش یوسف را نمی‌شناختند.) بناءً کاروانیان وی را به بهای ناچیزی به فروش رسانیدند.

باید یادآور شد که: داستان و واقعه‌ی یوسف تقریباً، 1600 سال قبل از میلاد به‌وقوع پیوست. (تفسیر صفوة التفاسیر)

ارزش انسان‌های ارزشمند روزی آشکار می‌شود، اگرچه در درحالاتی مورد بی‌توجهی و بی‌مهری قرار گیرند. (اگر امروز یوسف را به عنوان برده و غلامی فروختند، روزی در زندگی‌اش آمدنی است که او حاکم مصر خواهد شد)

می‌گویند: مالی که آسان به دست آید، به آسانی از دست می‌رود، مفسر «تفسیر انوار القرآن» می‌نویسد که: مراد این است که برادران یوسف او را فروختند.

«بِثَمَنٍ بَخْسٍ»: به بهایی کمتر از بهای برده‌ای که در وضع و حالی همچون حال و

وضع او بود. ابن‌مسعود (رض) می‌گوید: «او را به بیست درهم فروختند». ابن‌کثیر این قول را که برادران یوسف او را فروختند، ترجیح می‌دهد و دلیل او این عبارت است: «و در باب یوسف از بی‌رغبتان بودند» که علاقه‌ای به وی نداشته و اهمیتی به وی نمی‌دادند.

ابن‌کثیر می‌گوید: «کاروانیان از یافتن یوسف بسیار شادمان شده و به خاطر آن علاقه‌مند شدند که او را به بهایی مناسب بفروشد. پس این بی‌رغبتان همان برادر یوسف بودند».

«و كَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ (20)»: درباره‌ی نگهداشت یوسف بی‌میل و روگردان بودند.

و رغبتی به خریدن آن نداشتند؛ چون او را پیدا کرده بودند و می‌ترسیدند بنده‌ی فراری باشد و صاحبش آن را از چنگشان بیرون بیاورد. بدین اساس می‌خواستند خود را از وی خلاصی بخشند از آن‌رو که قدر و جایگاه وی را نمی‌شناختند.

با تأسف باید گفت که مردان ناآگاه و غافل، یوسف را به بهای کم فروختند، ولی زنان آگاه و عاشق، او را به فرشته‌ای کریم توصیف نمودند.

وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ اَكْرَمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ اَنْ يَنْفَعَنَا اَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا
وَكَذٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْاَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَاْوِيْلِ الْاَحَادِيْثِ وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰى
اَمْرِهِ وَلٰكِنَّ اَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُوْنَ ﴿٢١﴾

و آن کسی از اهل مصر که او را خریده بود به همسرش گفت: او را گرامی دار، امید است برای ما سودمند باشد، یا او را به فرزندی بگیریم. و این گونه ما یوسف را در سرزمین متمکن ساختیم، و تا از تأویل احادیث (= تعبیر خواب) به او بیاموزیم، و خداوند بر کارش چیره است، ولیکن بیشتر مردم نمی‌دانند. (۲۱)

«وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ اَكْرَمِي مَثْوَاهُ»: کاروان یوسف را به مصر برد و عزیز (وزیر مصر) وی را از ایشان خرید و به زنش گفت: مقام و منزلت او را گرامی مدار.

راویان گفته‌اند: عزیز مصر که نزد پادشاه مصر پست وزارت داشت، عقیم بود و از وی فرزندی به دنیا نمی‌آمد. عزیز: به زبان عربی یعنی «ملک».

ابن عباس (رض) می‌نویسد: شخصی که یوسف را به بیست درهم خرید «قطفیر» نام داشت و عزیز مصر بود و مسؤولیت خزاین مصر را به عهده داشت. (طبری ۱۲/۱۷۵). و نام همسرش «زلیخا» یا «راعیل» بود و شاه مصر در آن وقت شخصی بود به نام «ریان» فرزند «ولید» از قوم «عمالقه» که بعداً به نبوت یوسف ایمان آورد و در حیات یوسف درگذشت».

روایت شده است که عزیز مصر یوسف را در هفده سالگی اش خرید، او سیزده سال در منزلش زندگی کرد و ریان پادشاه مصر در سی سالگی اش او را به وزارت عزیز مصر برگزید و آن پیامبر جلیل‌القدر در صدوبیست سالگی وفات یافت. «و بدین‌گونه» اشاره است به آنچه گذشت؛ از نجات دادن یوسف از چنگ برادرانش، بیرون آوردن وی از چاه و مهربان ساختن دل عزیز مصر بر وی تا بدانجا که به چاه و مکنت رسید.

«عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا»: دلها به دست پروردگار با عظمت است. مهر یوسف، در دل خریدار نشست. عزیز مصر به همسر خویش سفارش کرد که وی را چون مهمان عزیزی گرامی داشته و به خوبی از وی پذیرایی نماید تا شاید به حال‌شان در خدمت‌گزاری سودی بخشد یا برای‌شان جانشین فرزند شود. حضرت عبدالله بن مسعود فرموده است: که سه نفر در دنیا عاقل و قیافه شناس ثابت شده‌اند:

اول: عزیز مصر از قیافه حضرت یوسف علیه‌السلام به کمالات او پی برد و به همسرش چنین توصیه و راهنمایی فرمود.

دوم: دختر حضرت شعیب علیه‌السلام که نسبت به حضرت موسی علیه‌السلام به پدرش گفت «يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ» [سوره قصص، آیه ۲۶] یعنی پدر جان این را خادم مقرر کن، زیرا بهترین خادم کسی است که هم قوی باشد و هم امین **سوم:** صدیق اکبر، که پس از خود حضرت فاروق اعظم را خلیفه نمود، [ابن کثیر] قابل یادآوری است که: تصمیم‌های مهم را پس از ارزیابی و آزمایش و مرحله‌ای اتخاذ کنید. (اول یوسف را به عنوان کمک‌کار در خانه، «عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا» کم‌کم به عنوان فرزند قرار دهیم. «أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا»)

سبحان الله بزرگواری در چهره‌ی یوسف نمایان بود. تا آنجا که عزیز مصر سفارش او را به همسرش می‌کند.

باید گفت که: جمله‌ی **«عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا»:** دو بار در قرآن عظیم‌الشان به کار رفته است: یکی در مورد حضرت موسی وقتی که صندوق او را از آب گرفتند، زن فرعون به او گفت: این طفل را نکشید، شاید در آینده به ما سودی رساند. (قصص، 9). و بار دیگری در اینجا است که عزیز مصر به همسرش می‌گوید: احترام این برده را بگیر، شاید در آینده به درد ما بخورد. آری، به اراده‌ی خداوندی، محبت نوزاد و برده‌ای ناشناس، چنان در قلب حاکمان مصر جای می‌گیرد که زمینه‌های حکومت آینده‌ی آنان را فراهم می‌سازد.

« وَ كَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ »: اراده غالب خدا، یوسف را از چاه به چاه کشاند.

و آن‌گونه که خداوند متعال یوسف را از قعر چاه نجات داد و وزیر مصر را بر اکرامش گماشت، همچنان به یوسف در مصر مکنّت و اقتدار بخشیده وی را بر گنجینه‌ها و ذخایر مصر مسلط گردانید؛ چه بسا حوادث ناگوار که چهره واقعی آن خیر است. (یوسف در ظاهر به چاه افتاد، ولی در واقع طرح چیز دیگری است

« **وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ** »: و توفیق تعبیر بعضی از رؤیاهای او را به او عطا می‌کنیم. و تا الله متعال تأویل خواب را به وی بیاموزد و در نتیجه او مردم را از تعبیر آن‌چه در خواب می‌بینند آگاه سازد.

« **وَ اللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ** »: بیگمان الله متعال بر کار خویش چیره است؛ هیچ نیرویی وی را از انفاذ امرش باز داشته نمی‌تواند، آن‌چه را ما حادثه می‌پنداریم، در حقیقت طراحی الهی برای انجام یافتن اراده‌ی اوست.

« **وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (21)** »: مردم، ظاهر حوادث را می‌بینند، ولی از اهداف و برنامه‌های الهی بی‌خبرند، قضاییش را آن‌گونه که بخواهد نافذ می‌سازد و حکمش چنان‌که اراده کند، واقع می‌شود ولی بیشتر مردم اسرار قضا را نمی‌دانند و غافل از آنند که کار به دست بلاکیف یگانه یکتاست؛ پس آن‌ها از اسرار قدرت و اهداف حکمت بی‌خبراند.

و تا تعبیر خوابها را به او بیاموزیم. والله بر کار خود غالب است، اما بیشتر مردم نمی‌دانند. و کسی از (اهل) مصر که او را خرید؛ به همسرش گفت: « جای او را گرامی دار، امید است برای ما سودمند باشد، یا او را به فرزندی گیریم » و این چنین یوسف را در آن سرزمین متمکن ساختیم، و تا از تأویل احادیث (= تعبیر خواب) به او بیاموزیم، والله بر کارش چیره است، ولیکن بیشتر مردم نمی‌دانند.

تعبیر خواب در دین مبین اسلام:

در مورد این‌که تعبیر از نظر اسلام جواز دارد یا خیر؟ باید گفت که: بلی، زیرا این امر در قرآن عظیم الشان ثابت شده است که الله تعالی به پیامبرش یوسف علیه السلام علم تعبیر خواب داده بودند؛ چنان‌که الله تعالی می‌فرماید: « **وَ كَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ** » (یوسف 6) یعنی: «و اینچنین پروردگارت تو را برمی‌گزیند» یعنی: همان‌گونه که پروردگارت تو را با نمایاندن این خواب برگزید، همچنین تو را بر سایر بندگان به نبوت برمی‌گزیند و برادرانت را برایت رام و مطیع می‌گرداند چنان‌که اجرام آسمانی‌ای را که در خواب دیدی، برایت رام کرد و آن‌ها را در پیشگاهت به سجده انحناء و تعظیم واداشت «و به تو از علم تأویل الاحادیث» یعنی: تعبیر و تفسیر خواب «می‌آموزد و نعمتش را بر تو و بر خاندان یعقوب تمام می‌کند» و باز می‌فرماید: « **كَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ** » (یوسف 21) یعنی: «ما یوسف را در آن سرزمین مکنّت بخشیدیم» و او را بر امر و نهی فرمان دادیم «و تا بیاموزیم به او تأویل احادیث را» یعنی: تعبیر خوابها را «و الله بر کار خویش تواناست» بنابراین این‌که الله تعالی علم تعبیر خواب را به یوسف علیه السلام عطا نموده است خود بیانگر این مطلب است که خواب دارای تعبیر و تأویل است؛ البته باید در نظر داشت که هر خوابی دارای تعبیر نیست و هرکسی قادر به تعبیر خواب نیست.

حقیقت و پایه خواب و اقسام آن:

از همه نخست جای بحث از حقیقت خواب و درجه و پایه آن اخبار و وقایعی است که از آن معلوم می‌شود.

حضرت قاضی ثناء الله در تفسیر «مظهری» فرموده است که در حقیقت خواب این است که هرگاه نفس انسان در هنگام خواب یا بیهوشی از تدبیر ظاهر بدن فارغ باشد صورت‌هایی برای او از راه قوت خیالی نشان داده می‌شود، و به آن خواب می‌گویند.

رؤیاهایی که روح می‌بیند بر سه نوع است:

1- رؤیای خوشایند، که از جمله نعمت‌های الهی است و باعث شادی و خوشحالی دل‌های مؤمنان است. پیامبر (ﷺ) می‌فرماید: «لم یبق من النبوة الا المبشرات» یعنی، از نبوت به جز رؤیای صالحه که مایه مژده و شادی است چیزی باقی نمانده است.

2- رؤیای ناخوشایند، که از شیطان است و با کمک آن، انسان‌ها را ناراحت می‌کند و دوی آن، پناه بردن به الله از شرّ شیطان و آنچه که دیده است؛ می‌باشد و نباید آن را نزد دیگران باز گوید که در این صورت، از آن رؤیا، دچار زیان نمی‌گردد و نباید بر تعبیر چنین خواب‌هایی اصرار داشت، زیرا اگر تعبیر شوند ممکن است به همان صورتی که تعبیر شده‌اند، اتفاق بیفتند.

3- خواب‌هایی هستند که تعبیر ندارند و خود این خواب‌ها نیز، بر چندگونه‌اند: افکار درونی انسان هستند یا وقایعی هستند که در زندگی روزمره آن فرد وجود دارد یا خواب‌های پریشان و بی‌معنی هستند که کار شیطان است و آدمی را با آن بازی می‌دهد مانند داستان آن مردی که به پیامبر خدا (ﷺ) گفت: ای پیامبر خدا در خواب دیدم که سرم قطع شده است و جلو من افتاده و با سرعت بالا و پایین می‌جهد و از من دور می‌شود و من نیز، به دنبال آن می‌دویدم. پیامبر (ﷺ) فرمود: «لا تحدث الناس تلعب الشيطان بك فی منامک»؛ یعنی، چنین خوابی را که در آن شیطان، تو را بازی داده است، برای مردم بازگو نکن.

بعضی از رؤیاها به همان صورت اتفاق افتاده یا اتفاق خواهد افتاد، اما بسیاری از این رؤیاها دارای سمبل و نمادهای مشخصی هستند که به تعبیر درست احتیاج دارند. در مورد تعبیر خواب، کتاب‌های زیادی نوشته شده است؛ بیشتر آن‌ها ادعا می‌کنند که تعبیرات خود را از استادان ماهر در تعبیر خواب، مانند ابن سیرین اقتباس نموده‌اند، اما در این مورد، سند و مدرک صحیحی ارائه نداده‌اند. اگرچه تواتر تجربیات مردم در دیدن خواب و تعبیر آن‌ها در طول زمان و بیان این تجربیات، خود به تنهایی باعث شده است که اغلب مطالب این کتاب‌ها در مورد تعبیر خواب راست از آب درآید، اما انتساب‌های نامستند و افزودن به قطر این کتاب‌ها، بدون دلیل موجه، اعتبار آن‌ها را خدشه‌دار نموده است. آنچه که مهم است این است که نباید به کتاب‌های تعبیر خواب به صورت کامل اعتماد نمود، زیرا تعبیر خواب برحسب زمان و مکان و شرایط و احوال محیط یا بیننده خواب تغییر می‌کند.

خلاصه این‌که؛

خواب سه نوع است:

1- رؤیای صالحه یا خوابی نیکو که مژده‌ای است از طرف خداوند برای بیننده‌ی آن و یک قسمت از چهل و شش قسمت نبوت پیامبران است. [بخاری و مسلم]

2- خواب ناپسند و ناخوشایند که از طرف شیطان است و برای مسخره کردن و آزار

دادن بیننده‌ی خواب می‌باشد.

3- خوابی که ناشی از خیالات و تفکرات انسان و اعمال روزمره اوست. خواب‌هایی که

به علت عادت‌های روزمره می‌باشند، در این طبقه جای می‌گیرند؛ مثلاً، فردی عادت نموده است که در ساعت معینی از روز غذا بخورد، اگر روزی برخلاف عادت در آن ساعت، غذا نخورد و بخوابد، ممکن است خواب غذا خوردن را ببیند یا اگر در حالت بیداری غذای زیاد خورده باشد، ممکن است در خواب ببیند که استفراغ می‌کند. غیر از این سه نوع، هر خوابی که دیده شود، خواب‌های پریشان و باطل است و نمی‌توان آن‌ها را تعبیر نمود، زیرا بر قاعده‌ی مشخصی قرار نگرفته‌اند.

در ضمن باید توجه داشت که تأویل خواب امکان دارد بعد از سالهای طولانی به‌وقوع بپیوندد. یعنی ممکن است انسان امروز خوابی ببیند و بعد از بیست یا سی سال آن تأویل آن خواب محقق گردد و حتماً شرط نیست فردی امروز خواب می‌بیند و فرداً تأویل آن به‌وقوع انجامد. و ممکن است فاصله‌ی بزرگی بین وقوع خواب حقیقی و انطباق آن خواب بر واقع و بین خود خواب باشد.

از رسول الله ﷺ نیز منقول است، آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود خواب بر سه قسم است یکی شیطانی که از ناحیه شیطان چیزهایی در ذهن می‌آید، دوم آن است که انسان چیزهایی را در حال بیداری می‌بیند همان صورتها در خواب به نظرش می‌رسند، سوم که صحیح و بر حق است جزئی از چهل و شش جزء نبوت است، یعنی الهام از جانب خداوند متعال است.

معنی جزء نبوت بودن خواب و تشریح آن:

درباره این قسم که حق و صحیح و در احادیث جزئی از نبوت قرار داده شده است روایات مختلفی در احادیث وجود دارند. در بعضی روایات چهلیمین جزء و در بعضی چهل و ششمین جزء و در بعضی دیگر چهل و نهمین و پنجاهمین و هفتادمین جزء بودنش منقول است. در تفسیر «قرطبی» پس از جمع آوری همه این روایات تحقیق ابن عبدالبر چنین نقل گردیده است که بین اینها هیچ گونه تضاد و مخالفتی نیست بلکه هر روایت به جای خود صحیح و درست است، و اختلاف تعداد اجزاء مبتنی بر احوال خواب بیننده است کسی که به راستگویی، امانتداری و کمال ایمان متصف باشد خواب او چهلیمین جزء نبوت می‌باشد، و کسی که در این اوصاف رتبه کمتری داشته باشد خوابش چهل و ششمین یا پنجاهمین جزء می‌شود و کسی که از این هم پایه کمتری داشته باشد خوابش هفتادمین جزء نبوت قرار می‌گیرد.

در اینجا این امر قابل توجه است که مراد از جزء نبوت بودن خواب راست چیست؟ در تفسیر «مظهری» توجیه آن چنین نقل شده است که سلسله وحی نبوت بر آن حضرت ﷺ ظرف بیست و سه سال جاری ماند در شش ماه قبل وحی به صورت خواب، نمودار گردید و در بقیه چهل و پنج شش ماهی با پیام رسانی جبرئیل امین علیه‌السلام نمودار شد، و با این حساب خواب درست و حقانی چهل و ششمین جزء نبوت قرار گرفت، و آن روایاتی که عدد کمتر یا بیشتری در آن‌ها ذکر شده است یا محاسبه آن تقریبی است و یا از روی سند ساقط الاعتبار هستند.

و امام قرطبی فرموده است که مراد از جزء نبوت بودن این است که بسا اوقات انسان در خواب چنان چیزهایی را می‌بیند که در حد توان او نیستند، مثلاً می‌بیند که به آسمان پرواز می‌کند، یا چنان چیزی از عالم غیب ببیند که تحصیل علم آن در حد توان او نبوده، پس وسیله آن‌ها به‌جز امداد و الهام خداوندی چیز دیگری نمی‌تواند باشد، و این در اصل از ویژگیهای نبوت است، بنابر این، جزئی از نبوت قرار داده شد.

گاهی خواب کافر و فاسق هم می‌تواند راست در آید:

این امر نیز از قرآن و حدیث ثابت و از تجربیات واضح است که خواب راست گاه وقتی از فاسق بلکه از کافر هم متحقق می‌شود، راست درآمدن خواب دو رفیق زندانی حضرت یوسف علیه‌السلام و راست درآمدن خواب پادشاه مصر در سوره یوسف از قرآن مذکور است در صورتی که این هر سه نفر مسلمان نبودند، در حدیث خواب «کسری» آمده است که او نسبت به بعثت آنحضرت ﷺ خواب دیده بود، و آن خواب راست درآمد، در صورتی که کسری مسلمان نبود، عمه رسول الله «عاتکه» در حال کفر نسبت به آنحضرت ﷺ خواب راستی دیده بود، و نیز تعبیری که حضرت دانیال (یکی از پیامبران بنی اسرائیل) درباره خواب بخت النصر (بخت النصر که از جبارترین، ستمکارترین و خونخوارترین پادشاهان دنیا به‌شمار می‌آمد، فرزند یکی از پادشاهان بابل در زمان ارمیای پیامبر بود) بیان کرده بود، راست درآمد.

از این معلوم گردید که تنها با دیدن خواب راست و واقع شدن آن مطابق با واقع لازم نمی‌آید که خواب بیننده مرد نیک و صالحی باشد، بلکه دلیل مسلمان بودن او هم نمی‌تواند باشد، آری این صحیح است که عموماً عادة الله این است که خوابهای مردمان نیک و صالح، راست در می‌آید، و خوابهای فاسقان و فجار عموماً از قبیل حدیث النفس یا تسویل شیطانی، باطل می‌باشد، اما گاهی بر خلاف این هم می‌باشد. در هر صورت خواب راست برای عموم امت موافق با صریح حدیث بیش از بشارت و تنبیه، مقام دیگری ندارد، نه برای خود خواب بیننده در معامله ای حجت قرار می‌گیرد، و نه برای دیگران.

بیان نمودن خواب پیش هر کس درست نیست!

مسأله: در آیه «قال یابنی» حضرت یعقوب علیه‌السلام حضرت یوسف علیه‌السلام را از بیان کردن خوابش نزد برادرانش منع فرمود. از این معلوم شد که انسان نباید خوابش را نزد کسی بیان کند که خیرخواه و همدردش نباشد و آن را برای کسی بیان کند که در تعبیر خواب مهارت نداشته باشد. در «جامع ترمذی» آمده است که رسول خدا فرمود: خواب راست یکی از چهارمین اجزاء نبوت است، و خواب تا زمانی که با کسی بیان نشده آویزان می‌باشد وقتی که بیان گردید و شنونده تعبیری ذکر کرد مطابق با تعبیر او واقع خواهد شد. بنابر این خواب را نباید به‌جز نزد شخص عالم و عاقل یا حداقل دوست و خیرخواه پیش دیگری بیان کرد. نیز در سنن «ابن ماجه» آمده است که رسول خدا فرمود: **خواب سه قسم است:** یکی بشارتی است از جانب خدا، دوم خیالات نفسانی است و سوم تصورات شیطانی. لذا هر کسی که خوابی ببیند و به نظرش خوب باشد اگر خواست آن را برای مردم بیان کند و اگر به نظرش خوب نباشد با کسی بیان نکند، بلکه برخیزد و نماز بخواند، در حدیث «صحیح مسلم» نیز آمده است که اگر خواب بدی دیدید به طرف جانب چپ سه بار تف

کند و از بدی آن به خدا پناه ببرد و به کسی آن را بیان نکند، پس، این به او ضرری نخواهد رساند، وجه و علتش این است که بعضی از خوابها تصورات شیطانی است و آن‌ها بدین عمل دفع می‌شوند، و اگر خواب خوبی است پس با این عمل امید می‌رود که بدی آن برطرف گردد.

مسئله :

و اما درین مبحث و درین خصوص تعبیر خواب مراد از موقوف بودن و منوط بودن خواب بر تعبیر در تفسیر «مظهری» چنین بیان شده است که بعضی امور تقدیری بر تقدیر معلق می‌باشند که اگر فلان کار انجام گیرد مصیبت بر طرف می‌گردد، و اگر انجام نگیرد مصیبت واقع خواهد شد، و به آن قضای معلق گفته می‌شود، در چنین صورتی با تعبیر بد معامله بد و با تعبیر خوب، خوب خواهد شد، از اینجاست که در حدیث «سنن ترمذی» از بیان کردن خواب با شخص غیر عاقل و غیر خیرخواه و غیر همدرد ممانعت آمده است، و نیز می‌تواند وجه آن این باشد که با شنیدن تعبیر بد، خواب در دل انسان خیالاتی پدید می‌آید که اکنون مصیبت دارد بر من واقع می‌شود، و در حدیث آمده است که خداوند متعال فرموده است: «أنا عند ظن عبدي بي» یعنی همچنان که بنده نسبت به من گمان ببرد و در حق او چنان خواهم بود، پس وقتی بر وقوع مصیبت از طرف خداوند یقین کند، مطابق با این عادت الله وقوع مصیبت بر او ضروری خواهد شد.

مسئله : آن‌چه از این آیه، معلوم گردید که اگر در خواب، امر مشقت و مصیبت آوری به نظر برسد آن را با کسی بیان نکند از روایات حدیث معلوم می‌شود که این ممنوعیت تعبیر خواب نزد جاهل، فقط مبتنی بر شفقت و همدردی است ولی شرعاً حرام نیست لذا اگر آن را با کسی بیان کرد گناهی عاید او نخواهد شد، زیرا در احادیث صحیح آمده است که رسول خدا به وقت غزوه أُحُد فرمود: من در خواب دیدم که شمشیر «ذوالفقار» شکست، و دیدم که تعدادی گاو دارند ذبح می‌گردند که تعبیر آن شهادت حضرت حمزه و شهادت تعدادی از صحابه بود که حادثه بزرگی بود؛ ولی آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن را با صحابه در میان گذاشت. [تفسیر قرطبی]

مسئله : این نیز معلوم گردید که برای نجات مسلمانی از شر کسی جایز است که خصلت و نیت بد او را اظهار نماید، و این، غیبت به حساب نمی‌آید. مثلاً مطلع شود که فلان شخص در نظر دارد در خانه فلان کس رفته عمل سرقت انجام دهد یا می‌خواهد او را به قتل برساند بر او لازم است که به آن کس اطلاع دهد، این در غیبت حرام به حساب نمی‌آید، چنان که حضرت یعقوب علیه‌السلام به حضرت یوسف علیه‌السلام اظهار نمود که او از طرف برادران در معرض خطر قرار گرفته است.

مسئله : از این آیه نیز معلوم گردید که اگر نسبت به کسی چنین گمانی برود که اگر خوشحالی و نعمتی از ما در جلو او بیان گردد، حسادت نمی‌کند و در فکر و اندیشه اذیت و آزار رسانی قرار می‌گیرد پس نعمت، ثروت و عزت خود را پیش او بیان نکند، رسول خدا فرموده است که: «برای به پیروزی رساندن اهداف خویش با پنهان نگهداشتن کمک بجویید، زیرا در دنیا با هر صاحب نعمت حسادت ورزیده می‌شود.»

مسئله : از این آیه و آیات بعدی که در آن‌ها مشورت قتل یا در چاه انداختن یوسف علیه‌السلام و سپس عمل بر آن ذکر شده است، این نیز روشن شد که برادران یوسف پیغمبر و نبی نبودند و اگر نه به قتل یوسف مشورت و سپس بر ضایع کردن او تدبیر و

بر نافرمانی پدر عمل نمی کردند، زیرا انبیاء علیهم السلام از همه گناهان پاک و معصوم استند و آنچه در کتاب طبری، نسبت به آن‌ها پیامبر گفته شده است درست و صحیح نیست. (به نقل از تفسیر قرطبی).

وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ﴿٢٢﴾

و چون (یوسف به مرحله ی بلوغ و) کمال قوت رسید، به او حکم (= نبوت) و علم عطا کردیم. ، و این چنین نیکوکاران را پاداش می دهیم. (۲۲)
 «وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ»: قبل از همه باید گفت که : علم و حکمت، ظرفیت و آمادگی می خواهد. وقتی که یوسف به کمال نیروی جوانی و قدرت و رشد، یعنی به سن سی سالگی رسید. به قولی: یوسف علیه السلام در این وقت سی و سه ساله، و به قولی: هجده ساله بود. به قولی دیگر: او در این وقت به حد بلوغ رسیده بود. به نقل از «تفسیر انوار القرآن»
 «اشد» از «شد» به معنای «گره محکم»، اشاره به استحکام جسمی و روحی است. این کلمه در قرآن عظیم الشأن؛ گاهی به معنای «بلوغ» استعمال شده است، چنان که در (آیه 34 سوره اسراء) آمده: «حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ» یعنی به مال یتیم نزدیک نشوید تا زمانی که به سن بلوغ برسد.

گاهی مراد از «اشد» سنّ چهل سالگی است. مانند (آیه 15 / سوره ی احقاف) که می فرماید: «بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً» و گاهی به سن قبل از پیری گفته می شود، مانند (آیه 67 سوره غافر) که می فرماید: «ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِيَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ ثُمَّ لِيَكُونُوا شُيُوخًا». آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَ عِلْمًا حَقَّ تَعَالَىٰ بِهِ وَی فِهْم، دانش و دریافت حق در فیصله و قضاوت را با حکمت های آن، عنایت کرد.

- حکمت، غیر از علم است. (علم، دانش است، ولی حکمت، بینش و بصیرتی است که انسان را به حق می رساند) وجود علم و حکمت در کنار یکدیگر، بسیار ارزشمند و کارساز است.

«و كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (22)»: وجود علم و حکمت در کنار یکدیگر، بسیار ارزشمند و کارساز است. و آن گونه که او یوسف علیه السلام را در قبال عمل نیکش چنین گرامی داشت، همچنان هر نیکوکار دیگری را نیز در قبال نیکوکاری اش گرامی می دارد.

این آیه بر آرامش بخشیدن به پیامبر و تسلیت گویی به ایشان در محنت هایی که با آن رو به رو خواهند شد، دلالت دارد.

خواننده محترم!

در آیات (23 الی 29) در مورد یوسف و زن عزیز مصر (زلیخا) ، و این که یوسف نمونه کامل عفت و پاکی ، است بحث به عمل آمده است .

وَرَأَوْنَاهُ فِي بَيْتِهَا عَنِ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ ﴿٢٣﴾

و آن [زنی] که یوسف در خانه اش بود، از یوسف با نرمی و مهربانی خواستار کام جویی شد، و [در فرصتی مناسب] همه درهای کاخ را بست و به او گفت: پیش بیا [که من در اختیار توام] یوسف گفت: پناه به خدا، او پروردگار من است، جایگاهم را نیکو داشت، [من هرگز به پروردگار خویش خیانت نمی کنم] به یقین ظالمان رستگار نمی شوند. (۲۳)

مرحوم شیخ صابونی در تفسیر « صفة التفاسیر » می‌نویسد: بعد از این‌که خداوند متعال به فضل و کرم خود موقعیت و منزلت یوسف علیه السلام، را در قصر عزیز مصر استوار و مستقر ساخت، در اینجا فتنه و فریبکاری همسر عزیز مصر را در مورد یوسف یادآور شده است و پایداری و مقاومت یوسف را در مقابل چنان فتنه‌انگیزی‌های بنیان برانداز خاطر نشان ساخته و عفت و پاکدامنی او را بیان داشته است، تا جایی که رفتن به زندان را بر عمل زشت و پست فاحشه ترجیح داد و برای اثبات عفت و پاکی او همین بس است.

« وَ رَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ »: این هم محنت و آزمایش سوم یوسف علیه السلام بعد از افتادن در چاه و بردگی است.

« وَ رَاوَدَتْهُ »: مراد در خواست با رفیق و نرمش است، از راد به معنی آمد و رفت گرفته شده است. راند به حیوانی گفته می‌شود که برای پیدا کردن گیاه و علف در جلو گله حرکت می‌کند. برای مرد گفته می‌شود: **« رَاوَدَهَا عَنْ نَفْسِهَا »:** خواست دلش را به دست آورد، و برای زن گفته می‌شود: **« رَاوَدَتْهُ عَنْ نَفْسِهِ »** یعنی خواست دلش را به دست آورد و با او همبستر شود.

راودته: از مراد به معنای خواستن و طلبیدن به نرمی و مهربانی شیرین زبانی حیل است و گاهی مخصوص به درخواست جماع و کامجویی است. (نباید فراموش کرد که: گناهان بزرگ، با نرمش و مراد شروع می‌شود). همسر عزیز وزیر با آرایش و کرشمه خاصی یوسف را که در خانه‌اش بود به سوی خود خواند. وی خواست تا با یوسف همبستر شود. و با نرمش و آرامی از او خواست که با وی نزدیکی کند، و از تمام وسایل و ابزار برای نیل به مقصود استفاده کرد. او زن عزیز مصر بود که نامش - بنابراین چه نقل کرده‌اند - زلیخا بود. آن زن از منصب و جمال و مال هر سه برخوردار بود، یوسف نیز جوانی از دواج نکرده و غریب و از زیباترین انسان‌ها بود.

با تأسف باید گفت: قدرت شهوت در برخی از حالات به اندازه‌ای می‌رسد که همسر پادشاه را نیز اسیر برده خود می‌کند.

معمولاً عشق در اثر مراد و به تدریج آغاز می‌یابد ملاحظه فرمودید که: وجود دائمی یوسف در خانه کم‌کم سبب عشق شد. بناءً پسران جوان و بالغ را با زنان نامحرم در خانه تنها نگذاریم. زیرا احتمال دارد و خطر آن وجود دارد که باب مراد باز شود. و اکثر حضور مرد و زن نامحرم در یک محیط در بسته، و تنها زمینه را برای گناه فراهم می‌کند.

« وَ غَلَّقَتِ الْاَبْوَابَ »: زن عزیز درها را پیاپی بر خود و یوسف محکم بست و به اصرار از یوسف می‌خواست که از وی کام گیرد.

شیخ قرطبی می‌فرماید: زلیخا بعد از این‌که هفت در را بست آنگاه یوسف را پیش خود به کامجویی دعوت کرد. (تفسیر قرطبی ۱۶۳/۹).

در این اوضاع و احوال یوسف به آستان عصمت حق تعالی پناه برد و بر نفس و هوای خود پیروز شد.

« وَ قَالَتْ هَيْت لَكَ »: زن عزیز به وی گفت: بیا زود باش به بستر بشتاب که من از آن تو ام! چیزی نیست که از آن بترسی. در البحر آمده است: به او دستور داد که به نزدش

بشتابد. (البحر ۲۹۳/۵).

«قَالَ مَعَادُ اللَّهِ»: یوسف خواسته‌اش را قبول نکرد و گفت: معاذ الله! به الله پناه می‌برم و خود را از شر ارتکاب این فعل نفرت‌بار حرام که اولاً در آن خیانت به الله و سپس خیانت به مولایم در امر خانواده و در درون قصرش هست، به جوار عصمت حق تعالی می‌سپارم؛ ابو سعود گفته است: بدین ترتیب نشان می‌دهد که عملی است سخت ناپسند و باید از آن به خدا پناه برد تا انسان رهایی یابد؛ چون الله متعال دلیل روشن را در مورد کمال زشتی آن به یوسف ارائه داد. (ابو سعود ۶۲/۲).

در آیه مبارکه به وضاحت در یافتیم که: موقعیت‌های امتحان الهی متفاوت است؛ گاه در چاه و گاه در قصر عزیز. و در این هیچ شکی نیست که: توجّه به الله متعال، عامل بازدارنده از گناه و لغزش است، ولی تقوا و اراده‌ی انسان، می‌تواند بر زمینه‌های انحراف و خطاء غالب شود. و نباید فراموش کرد که: همه‌ی درها بسته، اما در پناهندگی خدا باز است.

به هنگام خطر گناه باید به الله بزرگوار پناه برد، اولین اقدام علیه گناه، یاد الله و پناه بردن به اوست. بهترین نوع تقوا آن است که به خاطر لطف، محبت و حق خداوندی گناه نکنیم، نه از ترس رسوایی در دنیا یا آتش و عذاب در آخرت.

«إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ»: آخر مولایم مرا به خوبی میزبانی و پذیرایی کرده و گرامی‌ام داشته است؛ یعنی شوهرت آقا و عزیز من است و مرا احترام گرفته و به نحو احسن سرپرستی مرا به عهده گرفته است، پس چگونه نسبت به او بدی کنم و به حریم او خیانت کنم؟ (صفوة التفاسیر).

مفسران در تفسیر آیه مبارکه «مَعَادُ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ» دو احتمال نوشته اند: الف: خداوند پروردگار من است که مقام مرا گرامی داشته و من به او پناه می‌برم. ب: عزیز مصر مالک من است و من سر دسترخوان او هستم و درباره‌ی من به تو گفت: «أَكْرَمِي مَثْوَاهُ»: و من به او خیانت نمی‌کنم.

هر دو تفسیر نزد علم تفسیر، طرفدارانی به خود دارد که: بر اساس شواهدی بدان استناد می‌جویند. ولی، احتمال اول بهتر است. زیرا یوسف به خاطر تقوای الهی مرتکب گناه نشد، نه به خاطر این که بگوید: چون من در خانه عزیز مصر هستم و او حقی بر من دارد، من به همسرش تعرض و سوء قصد نمی‌کنم! چون ارزش این کار کمتر از رعایت تقواست. البته در چند جای این سوره، «رَبُّكَ» که اشاره به «عزیز مصر» است، به چشم می‌خورد، ولی «رَبِّي» هر کجا در این سوره استعمال شده، مراد خداوند متعال است. به نقل از (تفسیر نور).

«إِنَّهُ لَا يَفْلِحُ الظَّالِمُونَ (23)»: پس چگونه زیبایی را با زشتی جواب دهم؟! ارتکاب گناه، ناسپاسی و کفران نعمت‌ها است. قطعاً این ظلمی است آشکار؛ و ظالم توفیق و یاری نمی‌یابد بلکه خوار و زیانکار می‌شود.

ملاحظه می‌داریم که: یوسف علیه السلام در بحبوبه درگیری با زلیخا به فکر فلاح خود بود، او به‌طور دقیق بدین نتیجه رسیده بود که: یک لحظه گناه، می‌تواند انسان را از رستگاری ابدی محروم سازد بناءً می‌گوید: چگونه با تو چنین کاری بکنم در حالی که شوهرت عزیز، آقا و سرور و مولای من است که مرا پرورش داده، جایم را نیکو ساخته و به من منزلتی والا بخشیده زیرا هم او بود که به تو گفت: جایگاه او را گرامی دار! پس

چگونه او را در حریم همسرش خیانت کرده و تو را در این خواسته‌ها اجابت گویم؟
 «قطعاً ستمکاران» یعنی: کسانی که نیکی را با بدی پاسخ می‌دهند «رستگار نمی‌شوند». از جمله‌ی آن تجاوزگران کسانی هستند که پاداش نیکی را به بدی می‌دهند و ناسپاسی می‌کنند. سپس خدای متعال خبر داده است که همسر عزیز تلاش کرده که او را در دام عشق خود اسیر سازد و در نهایت با او همبستر شود. و تمام وسایل فریب و اغواء را به کار گرفت، و اگر الله عز و جل او را از کید و نیرنگش حفظ نمی‌کرد، به دام هلاکت می‌افتاد، آنجا که می‌فرماید:

**وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا اَنْ رَّآیْ بُرْهَانَ رَبِّهٖ كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهٗ السُّوْءَ
 وَالْفَحْشَآءَ اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِيْنَ ﴿٢٤﴾**

البته آن زن قصد (مقاربت با) یوسف کرد. (ولی) اگر یوسف برهان پروردگارش را نمی‌دید، او نیز قصد (مقاربت با) آن زن می‌کرد. ما این چنین کردیم تا بدی و فحشا را از او دور سازیم، چون که او از بندگان مخلص و برگزیده ما بود. (۲۴)
 مفسر «تفسیر انوار القرآن» در تفسیر این آیه مبارک می‌نویسد: و در حقیقت آن زن آهنگ یوسف کرد و نفسش به وی سخت تمایل یافته از وی همان چیزی را می‌خواست که زن از مرد می‌طلبد. یوسف نیز با خود در این مورد حدیث نفس کرد و خاطره‌هایی بر خاطرش گذشت؛ لیکن هرگز بر کار زشت مصمم نشد و آهنگ وی نکرد؛ زیرا لطف الله متعال شامل حالش گشت و نشان‌های از نشانه‌های وی و برهانی از برهان‌هایش را دید که وی را از آلودگی به فحشا نهیب می‌زد. چنین شد تا الله متعال وی را از کار زشت و عمل زنا محفوظ دارد؛ چرا که او در طاعت حق تعالی از صادقان، در عبادتش از مخلصان، نبوت را از برگزیدگان و در دوری از پلیدی‌ها از پاکان بود. به حق که این کار یوسف جلوه تمام نمای تقوی و بزرگترین پیروزی بر نفس اماره بود.
 همچنان مرحوم شیخ صابونی در تفسیر این آیه مبارکه در تفسیر خویش صفوة التفاسیر نگاشته است:

«وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ» با عزم و نیتی استوار قصد و تصمیم آمیزش با یوسف را اتخاذ کرد و تصمیم قطعی گرفت به طوری که در مورد عمل زشت زنا هیچ قدرتی او را منصرف نمی‌کرد.

و تصمیم گرفت او را به عمل نزدیکی مجبور کند و در این مورد از زور استفاده کند. بعد از این که تمام درها را به رویش بست از او خواست بشتابد به طوری که یوسف ناچار شد به طرف در برود.

«وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهَا» بر مبنای اقتضای طبیعت انسانی یوسف هم تمایلی جزئی پیدا کرد. نفسش او را وسوسه کرد که با او کنار بیاید، اما نه با تصمیم و قصد جدی؛ بلکه فقط وسوسه‌ی محض بود. پس این دو عزم و تصمیم بسیار با هم متفاوتند.

(این از باب مشکله می‌باشد که عبارت است از اتفاق در لفظ و اختلاف در معنی. «هَمَّتْ» ی که از جانب همسر عزیز مصر صورت گرفت به معنی عزم و تصمیم قاطع است و «هَمَّتْ» که از جانب یوسف روی داد به معنی وسوسه‌ی درونی می‌باشد.) (تفسیر صفوة التفاسیر).

امام فخر رازی گفته است: «هَمَّتْ» یعنی خطور چیزی به قلب یا تمایل و آرزوی طبع،

مانند روزه‌داری که در تابستان آب خنک می‌یابد و نفسش او را بدان وا می‌دارد که از آن بنوشد، اما دیانتش او را از مصرف آن منع می‌کند. (تفسیر فخر رازی ۱۱۹/۱۸).
«لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ»: اگر امداد الهی نباشد، پای هر کسی می‌لغزد. جواب لولا محذوف است؛ یعنی اگر حفظ و عنایت الله متعال با یوسف نبود و او را محفوظ نمی‌کرد، با او در می‌آمیخت و خواست نفس خود را انجام می‌داد. اما پروردگار با عظمت او را محفوظ نمود، و قطعاً عملی از او سر نزد.

در البحر آمده است: عده‌ای چیزهایی را به یوسف نسبت داده‌اند که نسبت آن حتی به افراد فاسق هم جایز نیست. و به نظر من به طور یقین هیچ گونه قصدی از یوسف علیه السلام سر نزده است، بلکه به سبب دیدن برهان، ارتکاب و قصد کار بد از او منتفی است. به یک نفر می‌گویی: «اگر حفظ و عصمت خدا نبود مرتکب گناه می‌شدی». و عرب می‌گویند: اگر چنان کنی ظالمی، و در اینجا نیز موضوع چنین است. یعنی اگر برهان الله را نمی‌دید، قصد آن را می‌کرد، پس برهان تحقق یافت و قصد منتفی شد. اما راجع به اقوالی که در این زمینه از سلف روایت شده است، ما معتقدیم که چنین چیزی از هیچ یک از آن‌ها درست نیست؛ زیرا آنچه که در این راستا به سلف نسبت داده شده است عبارت است از اقوالی که یکدیگر را تکذیب می‌کنند و با هم متناقضند و انگهی حتی بسیاری از فاسقان از ارتکاب چنین عملی شرم دارند، تا چه رسد به یوسف که عصمت و پاکدامنش قطعی و یقینی است. (البحر ۲۹۵/۵).

ابو سعود گفته است: «هم» یوسف عبارت بود از خواست طبیعی و غریزی انسان، تمایل فطری نه قصد و تصمیم اختیاری، مگر پرهیز و پاکدامنی قبلی او را نمی‌بینی که ناشی از اوج نفرت و بیزارای وی از آن عمل زشت می‌باشد؟ مگر نمی‌بینی که خود به عدم رستگاری ستمکاران حکم داده است؟ و آیا آن بیزارای و تنفر اثبات نمی‌کند که چنین قصد و تصمیمی محال است از جانب او صورت گرفته باشد؟ آنچه که گفته شده است مبنی بر این که او به مقدمات آن عمل اقدام کرده است، جز خرافات و اباطیل چیزی نیست که گوش از شنیدن آن ابا دارد و عقل و خرد و ضمیر آن را مردود می‌داند. (ابو سعود ۶۴/۲).

«كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ»: عبادت خالصانه، رمز موفقیت در دوری از گناه است، برای این که ناپسندی و زشتی را از او دور کنیم، آن‌چنان او را در مقابل عوامل و انگیزه‌های فتنه و نیرنگ ثابت قدم و استوار کردیم. این جمله دلیلی روشن و قطعی است بر این که هیچ گونه قصدی مبنی بر ارتکاب معصیت از او سر نزده است. و اگر مطابق زعم آن‌ها می‌بود می‌گفت: **«لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشَاءَ»**، اما وقتی می‌گوید:

«لِنَصْرِفَ عَنْهُ»: نشان می‌دهد که عملی خارج از اراده‌ی او بوده و خدا آن را از او دفع و برطرف کرده است؛ زیرا موجبات عصمت و عفت را به او عطا کرده است.
«وَ الْفَحْشَاءَ»: و ارتکاب زنا را که بی‌نهایت زشت است از او دور و برطرف کنیم.
«إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ (24)»: به فتح لام، یعنی از جمله بندگان است که خدا آن‌ها را برای اطاعت خود پاک و پالفته کرده و آن‌ها را برای وحی و رسالت برگزیده است. بنابراین شیطان نمی‌تواند آنان را فریب دهد. سپس خدای متعال از ورود ناگهانی شوهرش خبر می‌دهد در حالی که آن دو مسابقه می‌دادند تا خود را به در برسانند، در

حالی که زن به اوج تحریک و هیجان جنسی رسیده بود: (به نقل از تفسیر صفوة التفاسیر).

وَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَأَلْفِيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٢٥﴾

و هر دو به طرف دروازه بر یکدیگر سبقت کردند و (همسر عزیز) پیراهن یوسف را از پشت پاره کرد. و شوهرش را نزدیک دروازه یافتند. (زن به شوهر خود) گفت: جزای کسی که قصد بدی به همسرت کرده چیست؟ جز این نیست که زندانی گردد یا عذاب دردناک (داده) شود. (٢٥)

«وَ اسْتَبَقَا الْبَابَ»: باید گفت که تنها گفتن «مَعَاذَ اللَّهِ» کافی نمی‌باشد، بلکه باید از گناه هم فرار کرد. یوسف به سوی دروازه گریخت و می‌خواست از آن فرار نماید، زلیخا نیز شتاب کرد تا وی را بگیرد، و بدین ترتیب یوسف برای فرار و زن برای رسیدن به هدف مسابقه می‌دادند. گاهی ظاهر عمل یکی است، ولی هدف‌ها مختلف است. (یکی می‌دود تا به گناه آلوده نشود، دیگری می‌دود تا آلوده نکند).

قابل تذکر و دقت است که: بهانه‌ی بسته بودن دروازه برای تسلیم شدن در برابر گناه کافی نیست، باید به سوی دروازه های بسته حرکت کرد و دوید، شاید باز شود.

یادآوری:

علماء در مورد آیه‌ی «وَ اسْتَبَقَا الْبَابَ» گفته‌اند: این بیان از جمله اختصار گویی‌های قرآن معجزه گر است؛ چرا که معانی فراوانی را در الفاظی اندک جا داده است، به این ترتیب وقتی همسر عزیز خواست دل او را به دست آورد و یوسف امتناع نمود، خواست به زور و اجبار او را وادارد، پس یوسف از دست او فرار کرد و به طرف دروازه دوید، زن هم خواست مانعش بشود و او را به سوی خویش کشید و یوسف هم از دست او فرار کرد. قرآن تمام این مطالب را در عبارت رسا و بلیغ در یک جمله «وَ اسْتَبَقَا الْبَابَ» به اختصار گنجانیده است.

«وَ قَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ»: پیراهن یوسف از پشت پاره شد؛ چون از پشت سر او را دنبال و تعقیب می‌کرد، و او را کشید تا پیراهنش پاره شد.

در این میان زلیخا پیراهن یوسف را از پشت به سوی خود کشید تا از فرار و بیرون شدن ممانعت به عمل آورد که بر اثر آن پیراهن یوسف از پشت پاره شد.

«وَ اَلْفِيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ»: مراد از «سید: آقا» در اینجا شوهر است. یعنی ناگهان و به طور غیر منتظره بر در قصر با عزیز روبرو شدند، اما فوراً صحنه عوض شد، پس زن نیرنگ زد و مظلوم‌آبانه چیغ و فریاد کشید: در این وقت است که ظالم در جای مظلوم قرار گرفت و گناهکار تبرئه گشت.

«قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (25)»: زلیخا این سخن را از روی مکر و نیرنگ گفت تا بر قصد بد خود پرده پوشی کند. بدین‌سان بود که این قصد بد را به یوسف نسبت داد و اضافه کرد. زن گفت: سزای کسی که قصد فحشا با همسرت را کرده چیست جز این‌که به زندانش افکنی یا با عذابی دردناک که وی را از کار بدی که به عمل می‌آورد پشیمان سازد، مجازاتش کنی؟ ولی در ظاهر امر به شوهرش چنین وانمود ساخت که یوسف سزاوار این مجازات است چرا که او بوده که به وی تجاوز کرده است.

گنهکار برای تبرئه خود، از عواطف و احساسات بستگان خود استمداد می‌کند، و معمولاً صاحبان قدرت، زمانی که مقصر باشند، دیگران را متهم می‌کنند.

از فحوای آیه مبارکه بر می‌آید که: زلیخا عاشق نبود، بلکه هوس‌باز بود؛ چرا که عاشق حاضر است جانش را فدای معشوق خویش کند، نه این که او را متهم و به زندان افکند.

قَالَ هِيَ رَاوَدْتَنِي عَنْ نَفْسِي وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبْلِ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ ﴿٢٦﴾

یوسف (در جواب) گفت: این زن با اصرار مرا به سوی خود خوانده است! ، (ولی من امتناع کردم و از وی فرار می‌نمودم) و شاهدهی از خانواده آن زن شهادت داد که اگر پیراهن او از پیش روی پاره شده باشد، پس آن زن راست گفته است و یوسف از دروغگویان است. (۲۶)

واضح است که: متهم باید از خود دفاع و مجرم اصلی را معرفی کند. یوسف علیه السلام در برابر جمله «مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا 25» با گفتن «قَالَ هِيَ رَاوَدْتَنِي عَنْ نَفْسِي» در جمله «هِيَ رَاوَدْتَنِي»، جواب قناعت بخش و مناسبی به ادعای زلیخا ارایه داشت. و بدین ترتیب ادعای واتهام کاذب زلیخا رانسبت به خود تکذیب کرد و به مولایش گفت: این اوست که از من کام خواست، مرا دنبال کرد و خواستار کار زشت و قبیح با من بود. من قصد سوئی به او نداشتم.

«وَوَشَّهَدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبْلِ فَصَدَقَتْ وَ هُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ (26)»

خداوند از راهی که هیچ انتظارش نمی‌رود، اشخاص را حمایت می‌کند، آنجا که الله متعال بخواهد، بستگان مجرم علیه او شهادت می‌دهند، در این میان یکی از شاهدان آن خانه که می‌گویند، طفلی از خانواده زن بود چنین شهادت داد که: اگر پیراهن یوسف از پیش‌رو پاره شده باشد، پس زن راست گفته و او یوسف در ادعایش از دروغگویان است؛ زیرا این خود دلیل آن می‌باشد که یوسف دنبالش می‌کرده است.

مفسر ابن عباس فرموده است: شاهد عبارت بود از طفلی در گهواره، الله تعالی او را به زبان آورد. او پسرخاله همسر عزیز بود. (تفسیر طبری ۱۲/۱۹۳).

تعدادی از مفسران بدین عقیده اند که: صحیح این است که آن شاهد، طفلی در گهواره بود که به سخن آمد، به دلیل حدیثی که در این باب از پیامبر ﷺ نقل شده است که ایشان از جمله چهار طفلی که در گهواره سخن گفته‌اند، یکی هم شاهد یوسف علیه السلام را ذکر کرده‌اند. و شهادت وی این بود که گفت: «اگر پیراهن او» یعنی: یوسف علیه السلام «از جلو» یعنی: از پیش‌رو «پاره شده پس این زن راست گفته است» که یوسف در حق وی قصد بدی داشته است «و» در این صورت «یوسف از دروغگویان است» در این سخنش که زلیخا از وی کام خواسته است.

قابل تذکر است که در برخی از روایات آمده است که: شاهد را یکی از مشاوران عزیز بدانیم که فامیل همسر و دارای هوش و ذکاوت بود و همانند عزیز مصر، شاهد این اتفاق گردید، و الا اگر خود شاهد اصل ماجرا بود، معنی نداشت که به صورت جمله شرطیه، شهادت دهد و بگوید: «إِنْ كَانَ...».

خواننده محترم!

در تاریخ چنین حواث زیاد به وقوع پیوسته است که: در برخی از حالات انسان‌های پاک و شریف در معرض تهمت قرار گرفته‌اند: به‌طور مثال در میان زنان، پاکدامن‌تر از مریم

نبود، اما او را متهم به ناپاکی کردند، در میان مردان نیز کسی به پاکی یوسف یافت نمی‌شد، به او هم نسبت ناروای زنا دادند. اما الله متعال در هر دو مورد به بهترین وجه پاکی آنان را ثابت نمود.

طوری‌که در فوق هم یادآور شدیم در داستان یوسف، پیراهن او نقش آفرین است: در اینجا؛ پارگی پیراهن از پشت، دلیل بی‌گناهی او و کشف جرم همسر عزیز گردید و در جای دیگر؛ همین پاره نشدن پیراهن موجب کشف جرم برادران او گردید. زیرا بعد از انداختن یوسف به چاه، وقتی برادران پیراهن او را آغشته به خون کرده و به پدر نشان دادند و گفتند: یوسف را گرگ خورده است، پدر پرسید: پس چرا پیراهن او پاره نشده است؟! در پایان داستان نیز، پیراهن یوسف، وسیله‌ی بینا شدن چشم پدر گردید.

وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدًّا مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ ﴿٢٧﴾

و اگر پیراهن اش از پشت پاره شده باشد، پس این زن دروغ گفته است و یوسف از راستگویان است. (۲۷)

اما اگر پیراهن یوسف از پشت پاره شده، پس این امر دلیل آن است که یوسف از سوی زن دنبال می‌شده؛ بناءً زن در ادعایش دروغگو و یوسف از راست گویان است، در ادعایش علیه آن زن. چون منطق چنان حکم می‌کند که اگر زن درخواست کرده باشد و یوسف فرار کرده باشد، پیراهن از پشت پاره می‌شود.

فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قُدًّا مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ ﴿٢٨﴾

پس چون (عزیز مصر) دید که پیراهن یوسف از پشت پاره شده، گفت: « این از مکر و حيله شما (زنان) است، بی گمان مکر و حيله شما زنان بزرگ است. (۲۸) قضاوت بر اساس ادله و به دور از حب و بغض‌ها، مقتضای عدالت است. بناءً زمانی‌که شوهر آن زن دید که پیراهن یوسف از پشت چاک و پاره شده، متیقن شد و حقیقت را دریافت که زنش او را دنبال می‌کرده و یوسف در حال گریز بوده است که این دلیلی قاطع بر برائت یوسف است. بناءً وقتی انسان به نتیجه قطعی دست یافت، در اعلان حکم و فیصله شک و تردید را به‌خود راه ندهد.

قابل تذکر است که: عزیز مصر دارای عدالت نسبی و انصاف در برخورد با موضوعات بوده است. زیرا بدون سؤال و جواب کسی را متهم نکرد و پس از آن نیز حق را به یوسف داد.

« قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ » گفت: پس به زنش گفت: این نیرنگ و شکایتت بر ضد یوسف از مکر و حيله شما زنان است. **« إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ (28) »** از مکر زنان ناپاک بترسید زیرا حيله و کید آنان بی نهایت خطرناک است. طوری‌که در آیه مبارکه آمده است: ای جماعت زنان! بیگمان نیرنگ و حيله شما زنان برای رهایی از دسیسه و توطئه‌ای که خودتان آن را ساخته‌اید بس عظیم و غیر قابل تحمل می‌باشد؛ زیرا به طور پنهانی شکل می‌گیرد و با گریه و ادعا همراه می‌شود.

در برخی از حالات خداوند متعال کارهای بزرگ را با وسیله‌های کوچک انجام می‌دهد. به‌طور مثال سرنگونی و شکست و فرار سپاه ابرهه را با پرندگان ابابیل، حفظ جان پیامبر اسلام محمد ﷺ را با تار عنکبوت درحین اولین هجرت است به مدینه منوره، آموزش دهنی میّت را با زاغ، اثبات پاکی مریم علیها السلام را با سخن گفتن طفلش در گهواره، پاکی یوسف علیه السلام را با پاره شدن پیراهن، ایمان آوردن يك کشور را با سفر پرنده هُدُود

و کشف اصحاب کهف را با نمونه پول، تحقیق بخشیده است.
يُوسُفُ أَعْرَضَ عَنْ هَذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ ﴿٢٩﴾
 (عزیز مصر گفت:) ای یوسف! تو از افشای این کار در گذر و تو ای زن! برای گناه خود آمرزش بخواه، همانا تو از خطا کاران بوده ای. (۲۹)

«يُوسُفُ أَعْرَضَ عَنْ هَذَا»: عزیز وزیر گفت: ای یوسف! در مورد این رویداد و این واقعه به کسی چیزی نگو و آن را به کسی یاد نکن تا آبروی قصر محفوظ بماند. و از جانب دیگر تا خبر میان مردم شایع نشود.

عزیز مصر می‌خواست مسأله مخفی بماند و در ضمن پاکی یوسف ثابت بماند، ولی مردم دنیا در طول قرن‌ها از ماجرا و از حوادث به سرعت مطلع می‌شوند.
 «يُوسُفُ أَعْرَضَ عَنْ هَذَا» عزیز مصر به خاطر جایگاهش از یوسف خواست تا از جریان صرف نظر و چشم پوشی بکند.

سید قطب رحمه الله در این مورد می‌نویسد: در اینجا چهره و سیمای قشر مترقی در جامعه‌ی جاهلی نمایان می‌شود که در صورت آبروریزی جنسی آن را از جامعه مکتوم می‌دارند. از این روعزیز را می‌بینی که به یوسف بی‌گناه رو کرده و به او دستور می‌دهد که موضوع را با هیچ کس در میان نگذاری و آن را ابراز ندارد. سپس در رویارویی با جریان و حادثه‌ای که خون را به جوش می‌آورد، زنش را با نرمش مخاطب قرار می‌دهد و می‌گوید: «وَ اسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ» و برای حفظ ظاهر همین مهم بود. (تفسیر فی ظلال القرآن).

ملاحظه می‌شود که: روابط لجام گسیخته جنسی و هوسرانی، حتی در بین غیر متدبّیان به ادیان الهی، کاری ناپسند شمرده می‌شده است.
 و اما تو ای زن! از پروردگارت آمرزش بخواه؛ زیرا تو در کام خواهی از یوسف و دروغ سلامت نزدیکتر است.

«إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ (29)»: یعنی از جمله افرادی هستی که آگاهانه و عمدتاً مرتکب گناه می‌شوند. این تعبیر نشان می‌دهد که عزیز با همسرش به نرمی برخورد کرد، یا به دلیل این‌که عزیز انسان بی‌غیرت بوده است؛ زیرا برای انتقام گرفتن از آن که قصد خیانت به او داشته و اراده‌ی آلوده کردن دامن همسرش را کرده، اقدامی به عمل نیاورده است. (به‌نقل از تفسیر صفوة التفاسیر).

همچنان این کثیر گفته است: از این اظهارات طوری معلوم می‌شود که: که شوهرش بی‌غیرت و سست عنصر بوده است یا این که به این سبب او را معذور داشت که دین و دل را از دست داده و تاب و توان از او سلب شده بود. (تفسیر مختصر ۲۴۷/۳).

احکام:

مفسر تفسیر معارف القرآن مفتی محمد شفیع عثمانی دیوبندی (رح) می‌نویسد:

از آیات فوق الذکر چند مسأله مهم و احکام استخراج می‌گردد.

اول: از آیه «وَاسْتَبِقْنَا الْبَابَ - آیه 25» معلوم گردید از جایی که خطر مبتلا شدن به گناه احساس شود باید گریخت، طوری که یوسف علیه‌السلام از آنجا گریخت و این را به اثبات رسانید.

دوم: این که در اطاعت از احکام الهی بر انسان لازم است که در حد توان خویش کوتاهی نکند اگر چه به‌ظاهر توقع نتیجه‌گیری نباشد، نتایج به دست الله متعال می‌باشد،

وظیفه انسانی این است که زحمت و توان خود را در راه الله صرف نموده، بندگی خود را به اثبات برساند، هم چنان که حضرت یوسف علیه السلام با وجود بندشدن درها، بلکه طبق روایات تاریخ قفل بودن آنها در دویدن به سوی درها توان خود را کاملاً صرف نمود، در چنین موارد بیشتر مشاهده می شود که از طرف الله متعال کمک و امداد شامل حال می گردد؛ زیرا وقتی بنده جدیت و کوشش به خرج دهد، پروردگار با عظمت اسباب پیروزی را فراهم می سازد. (به نقل از تفسیر معارف القرآن - سوره یوسف)

خواننده محترم!

در آیات (30 الی 35) 5- موضوع بخش وفاش شدن خبر در میان زنان شهر، مشورت زلیخا با زنان مصری، و در مورد قطعی شدن زندان یوسف، بحث به عمل آمده است.

وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًا إِنَّا نَنرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٣٠﴾

و (این خبر به شهر رسید) عده ای از زنان در شهر گفتند: «همسر عزیز، برای کامجویی غلام (= جوان) خود را به سوی خود می خواهد، تا او را از پاکدامنی غافل کند به راستی محبت (و عشق این جوان) در قلبش نفوذ کرده است، مسلماً ما او را در گمراهی آشکار می بینیم. (۳۰)

به یاد داشته باشید که: بستن دروازه ها برای انجام گناه نیز مانع رسوایی آن شده نمی تواند، طوری که می فرماید: «**وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ**» آوازه کامجویی زن عزیز از یوسف برخلاف خواست وی، در شهر منتشر و بخش شد و زنان از باب ناپسند شمردن و محکومیت زن عزیز گفتند: چگونه این زن با وجود این شرف و مقامش با غلام خویش مراوده و روابط عاشقانه برقرار نموده و به شوهرش خیانت می کند؟

یعنی: برخلاف خواسته عزیز، خبر بر سر زبانها افتاد و گفتند: «زن عزیز از غلام خود کام می خواهد تا او را از حفظ نفس وی غافل کند، همانا محبت او در دلش جای گرفته است» یعنی: محبت یوسف در دلش جا خوش کرده و او را مریض ساخته است. مطابق روایت گروهی از زنان مصر که همچو صحبت ها را انتشار داده اند آنها پنج نفر بودند: همسر ساقی عزیز، همسر حاجب و پرده دار، همسر نانوا، همسر سرپرست اصطبل (طویله خانه) و همسر رئیس زندان.

ابن عباس (رض) و تعداد دیگری از مفسران در این بابت می نویسند: اما ظاهر این است که این واقعه در شهر شایع و سخن ورد زبان زنان گشته بود. «**امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ**» گفتند: همسر عزیز دل را به خدمتکار خود باخته است و از او می خواهد با او همبستر شود او را فریب می دهد و برای برآوردن خواست خود به هر وسیله ای متوسل می شود.

مفسر ابو حیان می نویسد: این که به صراحت او را به عزیز نسبت می دهند، مبالغه ی زشتی عمل را نشان می دهد؛ چون بعضی از مردم به شنیدن اخبار بزرگان و صاحب منصبان بیشتر مایل هستند. و از تعبیر «**تُرَاوِدُ**» استفاده کرده اند تا نشان دهند که چنان امری به صورت شخصیت و منش او در آمده بود، به نحوی که همیشه او را فریب می داد تا دلش را به دست آورد و کامی از او برگیرد؛ چون مضارع مقتضی تجدد و استمرار است. (البحر ۳۰۱/۵).

«**قَدْ شَغَفَهَا حُبًا**»: عشق او در اعماق قلبش نفوذ کرده است یعنی: محبت یوسف در

اعماق قلبش نفوذ کرده است. و او را مریض ساخته است. شغاف قلب: غلاف آن است. **«إِنَّا نُنْزِرُهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (30)»:** بیگمان این کار را نکرده است مگر بعد از آن که عشق یوسف به غلاف قلبش وارد شده و در اعماق وجودش جای گرفته است، اما با این وصف ما او را بر این کار زشتش در اشتباهی آشکار و عملی رسواگر می‌بینیم. خواننده محترم!

علاقه و محبت پیش از حدّ به یوسف نشانهء گمراهی شمرده شده، به‌طور مثال بعد از این‌که برادران یوسف که محبت پدر را به یوسف دیدند، آنان پدر را گمراه مخاطب قرار دادند و گفتند: **«إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ»** همچنان بعد از این‌که زنان مصر از عشق و محبت بی حد و حصر زلیخا به یوسف اطلاع حاصل کردند، زلیخا را گمراه خوانده و گفتند: **«إِنَّا نُنْزِرُهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ.»**

همچنان اگر خوانندگان محترم توجه کرده باشند: هر کس یوسف را برای خود می‌خواهد؛ یعقوب او را فرزند خود می‌داند؛ **«يَا بُنَيَّ»** کاروانیان او را سرمایه خود می‌دانستند؛ **«شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ»** عزیز مصر او را فرزند خوانده می‌داند؛ **«نَتَّخِذُهُ وِلْدَانًا»** زلیخا او را معشوق خود می‌داند؛ **«شَغَفَهَا حُبًّا»** زندانیان او را تعبیر کننده خواب خود می‌دانند؛ **«نَبَيْنًا بِتَأْوِيلِهِ»** ولی الله متعال او را برگزیده و رسول خود می‌داند؛ **«يَجْتَنِيكَ رَبُّكَ»** و آنچه برای یوسف ماندنی شد، همین مقام رسالت بود و بس. **«وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ.»**

شیوع خبر در شهر:

خبر عشق زلیخا در بین درباریان قصر پادشاهی مصر باقی نماند، بلکه آوازه این عشق یک‌طرفه در شهر و بازار و در نهایت امر در کل قلمرو شاهانه مصر شیوع پیدا کرد و این خبر زیانزد مردم گشت. زنان شهر نکوهش و توبیخ همسر عزیز را شروع کردند که چه شده یک زن دل‌باخته و عاشق برده‌ی خود گشته است و به عشق خدمتگزار خویش گرفتار شده است؟ خبر به گوش همسر عزیز رسید، زنان دوست نکوهش گر را که همگی صاحب جاه و ثروت بودند دعوت کرد و حيله‌ای به‌کار گرفت تا توسط آن خود را از ملامتی و سرزنش آنان رها کند طوری‌که در آیه مبارکه آمده است:

فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَكًا وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سَكِينًا وَقَالَتْ أُخْرِجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ ﴿٣١﴾

پس چون زن عزیز حيله زنان (غیبت آنان) را شنید، کسی را به‌سوی زنان فرستاد و برای آن‌ها مجلسی آماده کرد و به دست هر یک از آن‌ها کاردی داد و گفت: (به یوسف) بر زنان بیرون آی. پس چون زنان او را دیدند او را (در حسن و جمال) بزرگ یافتند و دست‌های خود را (از شدت مشغول شدن به جمال او) بریدند و گفتند: سبحان الله (پاکی است الله را) این بشر نیست بلکه این جز فرشته بزرگوار نیست. (۳۱) **«فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ»:** بعد از این‌که زن عزیز آگاه شد که زنان شهر به غیبت وی مصروف گردیده اند و در پخش و نشر ماجرای وی و یوسف به نیرنگ متوسل می‌شوند ایشان را به دیدار خویش در قصر خویش برای یک مهمانی دعوت نمودند.

مفسران در باره این مهمانی می‌نویسند: چهل نفر از زنان صاحب مقام و منزلت را با پنج نفر مذکور دعوت کرد.

شاید علت غیبت زنان مصر با انتشار خبر عشق زلیخا به یوسف علیه السلام می‌خواستند بدین وسیله یوسف را مشاهده کنند.

در ضمن زلیخا برای کنترل جوسازی علیه خود، اقدام به توجیه افراد عمده‌ای که در جوسازی و انتشار اخبار دخیل بودند پرداخت. (واضح است که دعوت شدگان همه‌ی زنان منطقه نبودند و در ضمن قابل تذکر است که: مجرم گناه برای تنزیه خود، جرم را گسترش می‌دهد و کوشش می‌کند آن را برای مردم عادی جلوه دهد.

«وَأَعَدَّتْ لَهُنَّ مَتَكًا»: و برای‌شان بالش‌هایی آماده ساخت تا بر آن‌ها تکیه زنند و انواع میوه جات به آن‌ها تعارف کرد. شهید سید قطب رحمه الله می‌گوید: در قصر برای آنان مهمانی تدارک دیده بود. از این رو می‌دانیم آن‌ها از طبقه‌ی بالا بوده‌اند؛ چرا که آن‌ها به چنین جایی و بر سر چنین مهمانی دعوت می‌شوند، و در قصرهای خود از این تجملات پر نعمت بهره می‌گیرند. نیز معلوم می‌شود که آن‌ها به پشتی تکیه داده و مشغول خوردن بودند که به هر یک از آنان کاردی داده تا در خوردن از آن استفاده کنند، و بدین ترتیب سیمای عیش و عشرت و امکانات مادی آن‌ها معلوم می‌شود. در همان حال که مشغول خوردن و پوست کندن میوه بودند، که ناگهان یوسف را می‌خواند، وقتی او را می‌بینند از فرط دهشت، به‌جای پوست کردن میوه، دست‌های خویش را زخمی می‌کنند. (فی ظلال القرآن ۲۳۲/۱۲).

«وَأَتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سَكِينًا»: آنگاه به دست هر زنی کاردی داد تا میوه را پوست بکنند، **«وَوَقَّالَتْ أَخْرَجَ عَلَيْهِنَّ»** در حالی که آن‌ها با کارد مشغول پوست کندن میوه بودند، تا به‌طور ناگهانی بر زنان وارد شود، زنان ناگهان یوسف را در بین خود دیدند. **«فَلَمَّا رَأَيْتَهُ أَكْبَرْنَهُ»:** وقتی یوسف رابه غایت شگرف و بزرگ دیدند او را تعظیم و تجلیل کرده و از حسن سیمایش مات و مبهوت شدند. عشق که آمد، انسان بریدن دست خودش را نمی‌فهمد، **«وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ»** آنان از حسن و جمال بی‌مانند یوسف مدهوش و بی‌خود شدند و او را بسی عجیب و شگرف یافتند تا بدانجا که اندام‌های‌شان به لرزه در آمد «و دستانشان را بریدند» چون حسن دلربای یوسف را دیدند، چنان هوش و حواس خود را از دست داده و هیجان‌زده شدند که به‌جای میوه، دستانشان را بریدند و احساس درد هم نکردند. می‌گویند زمانی‌که عشق بیاید، انسان بریدن دست خودش را هم نمی‌فهمد. باید گفت که هدف مهمانی و دعوت این هم بود که: زلیخا خواست به زنان مصر تفهیم کند که شما يك لحظه یوسف را دیدید، طاقت از کف دادید؛ او شبانه روز در خانه من است؟! **«وَوَقَّالَتْ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا»:** آنگاه از تعجب و حیرت و سراسیمه‌گی گفتند: معاذ الله! سوگند به الله که او از جنس بشر نیست؛ زیرا ما هرگز همانندش را ندیده‌ایم!! زیرا چنان زیبایی حیرت‌انگیز و جمال شگرفی دارد که در هیچ بشری دیده نشده است. یوسف در زیبایی خویش در واقعیت بی‌نظیر بود در عین حال در عفت‌الگوی برای همگان است **«إِنَّ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ (31)»:** به راستی که زیبایی‌اش باورنکردنی و حسن و ملاحظت بی‌مانند است؛ این جوان جز فرشته‌ای از فرشتگان شریف و پاکیزه نیست و از جنس بشر نمی‌باشد.

باید گفت که: جمال یوسف علیه السلام موجب مشکلاتی فروانی برای یوسف شد، ولی خوشبختانه علم و تقوایش موجب نجات یوسف گردید. بلی در این هیچ جای شکی نیست

که: جمال معنوی مهم‌تر از جمال ظاهری است. واقعاً درس‌رشت و طبیعت یوسف، زیبایی‌هایی برتر و فوق‌العاده‌ای نهاده شده است.

**قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنِّي فِيهِ وَلَقَدْ رَاوَدتُّهُ عَن نَّفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَلَئِن لَّمْ يَفْعَلْ مَا
أَمْرُهُ لَيُسْجَنَنَّ وَيَكُونًا مِنَ الصَّاغِرِينَ ﴿٣٢﴾**

(همسر عزیز) گفت: این همان جوانی است که مرا درباره محبت او ملامت کردید، و البته من او را بسوی خود طلب کردم، ولی خود را پاک داشت. و اگر آنچه را که به او دستور می‌دهم انجام ندهد، حتماً زندانی می‌شود و حتماً از خوار شدگان خواهد شد. (۳۲) لغات:

«**اسْتَعْصَمَ**»: سرپیچی و خودداری کرد. پاکدامنی نمود.

«**الصَّاغِرِينَ**»: افراد پست. توهین و تحقیرشدگان. (تفسیر نور: «ترجمه معانی قرآن»
«**قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنِّي فِيهِ**»: همسر عزیز بعد از آن‌که دهشت زنان از مشاهده حسن گیرا و جمال دل ربای یوسف را دید به صراحت گفت: بلی! این همان شخصی است که عقل از من ربوده و دلم را شیدای خویش ساخته است؛ همانسان که اکنون بر شما نیز همین اثر را گذاشت پس بعد از امروز دیگر بر من سرزنشی نیست.
«**وَلَقَدْ رَاوَدتُّهُ عَن نَّفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ**»: واقعاً عشق که باگناه آلوده باشد، سبب رسوایی در انسان می‌گردد. زلیخا می‌گوید: بلی! من به صراحت می‌گویم که از وی کام خواسته و بر آن شدم که وی را مفتون خود سازم. تا او شهوتم را ارضا کند اما او امتناع ورزید و سخت ابا کرد.

ملاحظه نمودیم که: دروغگو اخیر الامر رسوا می‌شود. کسی که دیروز ادعا داشت که: یوسف قصد سوء قصد به‌من داشت؛ «**أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا**» امروز می‌گوید: «**لَقَدْ رَاوَدتُّهُ**» من قصد کام گرفتن از او را داشتم.
زمخشری گفته است: استعصام برای مبالغه است و بر امتناع و خودداری شدید دلالت دارد. (تفسیر کشاف ۴۶۷/۲).

باید گفت که: شرایط اجتماعی و روانی، در نوع عکس‌العمل انسان‌ها تأثیر بسزایی دارد. زلیخا همسر عزیز مصر در لحظاتی که از افشای کار زشت و بد خود می‌ترسد، دروازه‌های قصر خویش را می‌بندد، «**عَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ**»، اما هنگامی که زنان مصر را همراه و همدستان خود می‌بیند، علناً و بدون خوف و ترس اعلان می‌دارد: «**أَنَا رَاوَدتُّهُ**» من او را فرا خواندم. توجه باید داشت در جوامع امروزی ما نیز زمانی که حساسیت به بد شمردن گناه از بین برود، ارتکاب گناه دیگر کار ساده و آسان شمرده می‌شود.

«**وَلَئِن لَّمْ يَفْعَلْ مَا أَمْرُهُ لَيُسْجَنَنَّ وَ لَيَكُونًا مِنَ الصَّاغِرِينَ (32)**»: و اکنون هم می‌گویم که اگر به خواسته‌ام تن در نداده و بر مرادم موافقت نکند، و دستورم را عملی نسازد، یقیناً به سبب امتناعش زندانی‌اش خواهم کرد و از آن‌که بر نظر خویش در تن ندادن به تمایلم اصرار ورزیده است، او را خوار و بی‌مقدار خواهم ساخت. به سبب این‌که نعمت از وی سلب می‌شود و گرفتار رنج و زحمت می‌شود.
ملاحظه می‌داریم که: گناهکاران و مجرمین برای رسیدن به هدف خویش از هر وسیله‌ای ممکن استفاده می‌کنند.

شیخ قرطبی می‌نویسد: زلیخا در حضور زنان درخواستش را برای یوسف تکرار کرد، و پرده‌ی عصمت و حیاء را پاره نمود. در صورت عدم انجام هدفش از طرف یوسف او

را به زندان تهدید کرد، و در این مورد از هیچ سرزنش و گفته‌ای باک و هراسی به دل راه نداد، به عکس بار اول که رازی نهان در بین او و یوسف بود. (قرطبی ۱۷۸/۹).
ملاحظه می‌داریم که هوای نفس به قدری در وجود زلیخا نیرومند است که حتی با رسوایی نیز به راه خود ادامه می‌دهد. و عاشق شکست خورده، به‌مثابه دشمن سرسخت مبدل می‌شود.

مفسر «تفسیر المیسر» دکتر عایض بن عبدالله القرني می‌نویسد: قسم به الله که این فتنه‌ای بزرگ بود که بر یوسف رُخ نمود چرا که زنی زیبا، در شرف سرآمد، در منصب عالی و در مال و مکنت ممتاز، از او به الحاح و اصرار کام می‌طلبد، سپس تهدیدهایی سخت و هشدارهایی محکم به وی صادر می‌شود درحالی که یوسف غلامی است مستضعف و انسان غریبی است تحت ستم؛ اما با این وجود او به عصمت خدای یگانه پناه می‌برد و خدای مهربانش هم وی را در حیطة عنایت و حفظ و رعایت خویش می‌گیرد. وه! چه والا منزلت و چه خجسته سعادتى که الله متعال نصیب ما هم بگرداند. آمین یارب العالمین.

قَالَ رَبِّ السِّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونِي إِلَيْهِ وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ ﴿٣٣﴾

(یوسف) گفت: «پروردگارا! زندان نزد من از آنچه (اینها) مرا به سوی آن می‌خوانند، محبوبتر است، و اگر مکر و نیرنگ آن زنان را از من باز نداری به‌سوی آنان خواهم گروید و از جمله نادانان می‌گردم. (۳۳)

یوسف علیه السلام سراپا جوانمرد بود؛ یکبار فدای حسادت برادران خویش شد؛ ولی دشمنی نکرد، یکبار هم هدف عشق زلیخا شد، ولی گناه نکرد. بار سوم به هنگام قدرت، از برادران انتقام نگرفت. بار چهارم همین که کشور رادر خطر دید به جای تقاضای برگشت به وطن، تقاضای تدبیر امور اقتصادی و نجات کشور را داد.

یوسف علیه السلام برای هر کس، محبوبی است؛ برای یوسف پاکدامنی از زندان محبوب‌تر است. طوری که در آیه مبارکه می‌فرماید: «قَالَ رَبِّ السِّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونِي إِلَيْهِ» یوسف به الله خویش پناه می‌برد و با فروتنی و زاری به مناجات با او می‌پردازد و می‌گوید: پروردگارا! زندان که این زن مرا از آن می‌ترساند برای من دوست‌داشتنی‌تر است از آنچه مرا به‌سوی آن می‌خوانند تا آن را انجام دهم و در معصیت بزرگی که خیر دنیا و آخرت را از میان می‌برد، درافتم. واقعاً هم هر آزادی ارزش نیست و هر زندانی عیب نیست. و انسان با استمداد از پروردگار با عظمت، می‌تواند در هر شرایطی از گناه فاصله بگیرد.

واقعیت امر همین است که: دعا و نیایش و استمداد از خداوند، یکی از راههای مصون ماندن از گناه و انحرافات جنسی است.

«السِّجْنُ أَحَبُّ»: شخصیت انسان به روح او بستگی دارد، نه جسم او. اگر روح آزاد باشد، زندان بهشت است و اگر روح در فشار باشد، قصر هم زندان می‌شود. جداسازی محیط به خاطر مصون ماندن انسان از گناه، عمل مقبول و عاقلانه‌ای است طوری که یوسف علیه السلام خواهان جدا شدن بود، حتی اگر به قیمت زندان رفتن هم باشد.

«وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ»: اگر شر آنها را از من دفع نکنی و مرا از آنان مصون نداری. و اگر مرا علیه نفسم و سرکوب هوایم یاری نکنی و از ریسمان‌های نیرنگ زنان بازم نداری «أَصْبُ إِلَيْهِنَّ» بنا به اقتضای طبیعت بشری به اجابت خواست آنها مایل

می‌شوم.

آزمایش‌های الهی هر لحظه سخت‌تر می‌شود. یوسف قبلاً گرفتار يك زن بود، حال گرفتار چندین زن شده است.

«وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ (33)»: و به سبب عمل زشتی که مرا به آن می‌خوانند مرتکب حرام گشته و در چاه‌سار گناه افتاده‌اند از آن رو که به احکام جاهل بوده‌اند. یعنی: از کسانى خواهیم شد که کار جهال و نادانان را مرتکب می‌شوند. بدین‌گونه بود که یوسف علیه السلام به سوی الله متعال التجا کرد، آن‌گاه که بلا بر او گران و سنگین شد و از در افتادن در فتنه بزرگ ترسید.

جهل تنها بیسوادی نیست، انتخاب لَدَّتْ آنی و چشم‌پوشی از رضای خدا، جهل محض است. در حدیث شریف به روایت بخاری و مسلم از رسول الله ﷺ آمده است: «هفت کس‌اند که الله متعال ایشان را در سایه خویش جای می‌دهد، روزی که سایه‌ای جز سایه او نیست...» و از این هفت کس مردی را نام بردند که او را زنی صاحب جاه و جمال به‌سوی خود فرامی‌خواند، اما او می‌گوید: من از الله متعال خویش می‌ترسم.

فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿٣٤﴾

پس پروردگارش (دعای) او را قبول کرد و مکر زنان را از او باز داشت. یقیناً او شنوای داناست. (۳۴).

«فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ»: در بسیاری از اوقات همین شداید و سختی‌ها است که زمینه‌ی پیدا شدن امداد الهی و راه نجات را برای انسان‌ها آماده می‌سازد، و از جانب دیگر درخواست خالصانه از پروردگار با عظمت است، که زمینه‌ی استجاب و عنایت را به‌عمل می‌آورد. طوری‌که در آیه مبارکه در یافتیم که: پروردگار با عظمت به خاطر اخلاص و صداقت یوسف دعایش را اجابت کرد او را از مکر و فتنه زن عزیزمصر و زنان همدمش نگاه داشت؛ و او را بر عصمت و پاکدامنی پایدار کرد. واقعاً هم پاکدامنی و عفاف، موجبات استجاب دعاء را فراهم می‌سازد. طوری‌که دعای یوسف علیه السلام برای مصون ماندن از کید فریب و خدعه زنان مصر سریعاً مستجاب شد. زیرا حرف «فاء» در «فَاسْتَجَابَ»، رمز سرعت است.

در جمله **«فَاصْرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ»** آیه مبارکه به این واقعیت انکار ناپذیر اشاره دارد که: هر کسی‌که به الله متعال پناه ببرد، محفوظ می‌ماند. در ضمن نباید فراموش کنیم که در بسیاری از اوقات عمل دشمن به نفع انسان هم تمام می‌شود. دشمن یوسف علیه السلام را محکوم به زندان ساخت و همین امر موجب نجات و خلاصی وی از کید و فتنه زلیخا شد. **«إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ** همو دعای پناه جویان را می‌پذیرد. **الْعَلِيمُ (34)»** زیرا الله متعال دعای دعوتگر را شنیده و راستی را از دروغ باز می‌شناسد، او شنوای صداها و دانای نیت‌ها و اعمال است. به احوال و مکنونات قلب و نیت انسان‌ها آگاه و دانا است. بدین ترتیب یوسف در زیر سایه‌ی الطاف و توجه الله متعال، محنت و آزمایش سومش را به سلامت پشت سر نهاد.

ثُمَّ بَدَأَ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوُا الْآيَاتِ لَيْسَ جُنَّتْهُ حَتَّىٰ حِينٍ ﴿٣٥﴾

سپس بعد از آن‌که علامات (پاکی یوسف) را دیدند؛ تصمیم گرفتند تا مدتی او را زندانی کنند. (۳۵).

«ثُمَّ بَدَأَ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوُا الْآيَاتِ لَيْسَجُنَّهُ حَتَّى حِينٍ (35)»: رفتن یوسف به زندان سرآغاز محنت چهارم یوسف علیه السلام است. محنت زندان که آخرین آزمایش او نیز به شمار می‌رود و هر آنچه بعد از آن پیش آمد گشایش و آسایش بود؛ بعد از این که نشانه‌های پاکدامنی و وارستگی یوسف، بر عزیز و یاورانش چنین نمایان شد که از روی مصلحت و به خاطر بر چیدن سفرهٔ بدنامی و ختم به شایعه‌هایی که در این باره میان مردم سر زبان‌ها بود، خاموش و پایان دهند و در قضاوت مردم، برائت زلیخا را به کرسی بنشانند. همچنان احتمال دارد که عزیز خواسته باشد تا با زندانی نمودن یوسف علیه السلام، میان وی و زنش مانع ایجاد کند.

به تأسف باید گفت يك زن عاشق شد، مردان متعدّد و شخصیت های بزرگ یک کشور نتوانستند این رسوایی را چاره‌اندیشی کنند؛ بناءً فیصله کردند که یوسف را تا مدتی غیر معین که چه بسا طولانی یا کوتاه خواهد بود، به زندان افکنند.

ملاحظه بفرمایید وقتی دستگاه قضایی بر طبق خواسته سیاستمداران و افراد ذی نفوذ تصمیم می‌گیرد، مدّت زمان زندان نیز نامشخص است. نباید فراموش کرد که: زیبایی، همیشه خوشبختی‌آور برای انسان نمی‌باشد، بلکه در دسرهای را هم دربر دارد.

روایت شده است وقتی همسر قدرتمندترین شخص مصر یعنی عزیز مصر یوسف را مطیع و رام نشده یافت و از او نا امید شد، به حیل‌های دیگری پناه برد؛ به این معنی به شوهرش گفت: این برده‌ی عبرانی آبروی مرا پیش مردم برده است و به آن‌ها می‌گوید: او چنین درخواستی را از من کرده است، اکنون من نمی‌توانم چیزی بگویم. بنابراین یا به من اجازه بده بیرون بروم و از خود دفاع کنم، و یا او را زندانی کن. در این موقع عزیز مصر زندانی کردنش را مصلحت دید.

مقتضای عدالت این بود که یوسف به‌خاطر صداقت و طهارتش مورد احترام و تکریم واقع شود و همسر عزیز به‌عنوان جنایتکار مجازات گردد اما حکم بر عکس گرفته شد. یوسف پاک و مطهر محکوم به زندان شد و قربانی سمعه و شخصیت زنی شد که کرامت خود و همسرش را زیر سؤال برده بود و خواسته بود لکه‌ی ننگ و عار بر پیشانی او بنهد. حکم به برائت این زن داده شد و یوسف پاک محکوم به زندان گردید و برای چند سال (هفت سال) در زندان ماند.

ابن عباس می‌نویسد: یوسف را بر الاغی نشانند و طبل زنان بانگ برمی‌داشتند که یوسف عبرانی قصد تجاوز به خانم عزیز را کرده و درسزای این عمل زشت او را به زندان می‌برند. ابو صالح گفته است: هر وقت ابن عباس این حدیث را باز می‌گفت می‌گریست. (البحر ۳۰۷/۵).

خوانندهٔ محترم!

در زندانی شدن یوسف از رحمت حق تعالی بر حق یوسف بود که وی را به بلا رفعت داد تا درجه‌اش را والاتر گردانیده و برائتش را در همه جا نمایان و آفتابی سازد.

در آیات متبرکه ذیل (36 الی 40) 6- موضوع یوسف در زندان و دعوت کردن از زندانیان به دین توحیدی خالص، بحث به عمل می‌آید.

وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانٍ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبِّئْنَا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ ﴿٣٦﴾

و دو جوان با او به زندان درآمدند [روزی] یکی از آن دو گفت: «من خواب دیده ام که (انگور برای) شراب می فشارم» و دیگری گفت: «من خواب دیده ام که نان بر سر حمل می کنم، پرندگان از آن می خورند، ما را از تعبیر آن آگاه کن، بی گمان ما تو را از نیکو کاران می بینیم». (۳۶)

«و دَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانٍ»: یوسف با دو جوان از جوانان خدمتکار دربار شاه، یکجا راهی زندان عمومی شدند، یکی از آن‌ها خباز و دیگری ساقی شاه بود. آن‌ها متهم بودند که می‌خواستند شاه را مسموم کنند. به قولی: آن دو با همدستی یک‌دیگر در غذای ملک سمی ریختند، سپس ساقی از این کار خویش پشیمان شد و به پادشاه گفت: این غذا را نخور که مسموم است. آن دو غلام چون یوسف را دیدند به او انس و الفت یافتند. «قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا»: ابن‌جریر طبری می‌نویسد: آن دو از یوسف راجع به علم و دانش اش پرسیدند، گفت: من تعبیر خواب را می‌دانم. آنگاه از وی درباره خوابهایی که دیده بودند، سؤال کردند چنان‌که خداوند متعال حکایت می‌کند: ساقی گفت: من در خواب دیدم که آب انگور می‌گیرم تا شراب بشود و آن را به شاه بدهم. یعنی: در خواب دیدم که برای ساختن شراب، انگور می‌فشارم، «و قَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ» «و دیگری» یعنی: آن غلام نانوا «گفت: من خواب دیدم که روی سرم تُکری (سَبَد) نانی را برداشته‌ام که پرندگان از آن می‌خورند. باید یاد آور شد خواب‌ها را نباید ساده نگری کنیم، در برخی از اوقات در خواب اسراری نهفته است. و در این هیچ جای شکی نیست که: ممکن است انسان‌های عادی نیز خواب‌های مهمی ببینند.

«نَبِّئْنَا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ (36)»: خواب‌ها را برای ما تعبیر کن، ما معتقدیم که شما بهترین تعبیر کننده‌ی خواب استی. یعنی: از تعبیر خواب‌هایی که بر تو حکایت کردیم «همانا ما تو را از نیکوکاران می‌بینیم» یعنی: ما تو را از کسانی یافته‌ایم که در عبادت‌شان راستگو و در طاعت نیکوکاراند؛ افزون بر کمال خلقت و جمال مروت که در تو مشهود است. انسان همه جا می‌تواند مثمر ثمر باشد، حتی در زندان. نیکوکاران همه جا حتی در زندان مورد احترام و پناهگاه مردم هستند. حتی مجرمان و گناهکاران نیز برای نیکوکاران، جایگاه شایسته‌ای قایلند.

بناءً باید گفت که انسان اول نیکوکاری خود را به اثبات رساند، سپس به تبلیغ دین بپردازد. به‌طور مثال یوسف زمانی‌که در نظر مردم نیکوکار شناخته شد، یعنی قبل از این‌که یوسف به تعبیر خواب دوستان زندانی خویش بپردازد، به تبلیغ و ارشاد آنان پرداخته و به یکتاپرستی آنان را دعوت می‌نمود.

قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا ذَلِكَمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ ﴿٣٧﴾

یوسف گفت: پیش از آن‌که غذای‌تان به شما برسد، و تناول کنید، شما را از تعبیر خواب‌تان آگاه خواهم ساخت، این (تعبیر خواب) که به شما می‌گویم از چیزهایی است که پروردگارم به من آموخته است. همانا من آیین قومی را که به خدا ایمان نمی‌آورند، و آنان به (سرای) آخرت (نیز) کافرند، ترک کرده‌ام. (۳۷)

مفسر شیخ صابونی در تفسیر این آیه مبارکه می‌نویسد: «قَالَ لَا يَأْتِيَكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا» قبل از این که برای‌تان خوراک بیاورند، حقیقت تعبیر آن

را به شما خبر می‌دهم. یوسف به آن‌ها گفت: که من دارای معجزات از جمله دانستن «غیب» به اذن الله هستم تا بدین وسیله مقدمات فراخوانی آن‌ها را به سوی ایمان فراهم کند. امام بیضاوی می‌فرماید: یوسف خواست قبل از جواب دادن به سؤال‌شان و قبل از برآوردن حاجت‌شان آنان را به توحید هدایت کند و آن‌ها را به دین راستین و استوار ارشاد نماید، همچنان که دیگر پیامبران نیز از این روش استفاده کرده‌اند. و برای آن که اعتماد آن‌ها را جلب کند تا صدق او را در دعوت و تعبیر بپذیرند، قبل از هر چیز از «خبر دادن از غیب» به عنوان معجزه‌ی خود استفاده کرد.

«ذَلِكُمْ مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي»: یعنی خبر دادن از غیب، کفایت و ستاره‌بینی و نجوم‌گری نیست، بلکه وحی و الهامی است از جانب خدا که به من القا می‌شود. **«إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ»:** الله از این جهت آن علم را به من اختصاص داده است که من از خاندان نبوت هستم و دین قوم مشرک را رها کرده‌ام که به خدا ایمان ندارند.

« وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ (37) »: روز قیامت را تکذیب می‌کنند. بر دو اصل مهم تأکید نهاد و آن ایمان به الله متعال و روز آخرت است؛ چون آن دو بزرگترین ارکان ایمانند. و لفظ (هُم) به منظور تأکید تکرار کرده است. خواننده محترم!

چرا یوسف علیه السلام خواب آن دو نفر را فوراً تعبیر نکرد و آن را به وقتی دیگر و ساعتی بعد موکول کرد؟

در این مورد امام فخر رازی مفسر مشهور جهان اسلام در تفسیر کبیر می‌نویسد:
- یوسف علیه السلام می‌خواست آن‌ها را در انتظار قرار دهد تا کمی تبلیغ و ارشاد کند، شاید شخص اعدامی ایمان آورد و با حسن عاقبت از دنیا برود.
- یوسف می‌خواست با بیان نوع غذایی که نیامده، اعتماد آنان را جلب کند.
- می‌خواست آن‌ها را تشنه‌تر کند تا بهتر بشنوند.

- و در نهایت حضرت یوسف علیه السلام می‌خواست: چون تعبیر خواب یکی از آن‌ها اعدام بود، کمی ذهن وی را مصروف مسائل دیگر بسازد تا شنیدن خواب اعدام برایش سخت تمام نشود.

بناءً در رساندن احکام الهی به مردم؛ در صورت ممکن از فرصت‌ها، باید به بهترین وجه استفاده به عمل آرید. ملاحظه فرمودید که یوسف علیه السلام قبل از تعبیر خواب، به چه شیوه دقیق و حساب شده، کار فرهنگی و اعتقادی خود را شروع کرد. علمای اسلام بدین نظر اند: که گاهی برای تأثیرگذاری بیشتر، لازم است انسان قدرت علمی و کمالات خود را به دیگران هم عرضه کند. باید گفت: در مجموع این بیان یوسف دلیل بر آن است که برای فرد ناشناس جایز است تا از خودش توصیف کند برای این‌که شناخته شود و از او بهره گرفته شود.

وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ذَلِكُمْ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ ﴿٣٨﴾

بلکه دین پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب را پیروی کرده‌ام، برای ما شایسته نیست که با الله چیزی را شریک گردانیم، این (ایمان و توحید) از فضل الله بر ما و بر مردم است، ولی بیشتر مردم شکر گزاری نمی‌کنند. (۳۸)

«وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ»: آن‌گاه یوسف علیهم السلام به منظور ترغیب دو رفیق زندانی اش بر ایمان آوردن به الله متعال افزود: من دین پدرانم ابراهیم، اسحاق و یعقوب را پیروی کرده‌ام از این رو تنها پروردگارم را به یگانگی پرستش نموده و دین را برای وی خالص گردانیده‌ام. مقصود این است که نشان دهد که وی متعلق به خاندان نبوت است تا بدین ترتیب رغبت آن‌ها را به شنیدن نصایح اش تقویت کند و در نتیجه بیشتر به گفته‌ی او اعتماد کنند. از جانب دیگر افتخار به پدران و پیروی از آنان در صورتی که راه حق و توحید را پیموده باشند، پسندیده و رواست. باید یادآور شد که: اصالت خانوادگی، همچنان که در ساختار شخصیت انسان نقش و ذی تاثیر می‌باشد، این امر در پذیرش مردم نیز اثربسزایی دارد. بنابر همین منطقی است که حضرت یوسف علیه السلام برای معرفی خود، به پدران خود که انبیای الهی استند تکیه می‌کند تا هم اصالت خانوادگی اش را ارائه دهد و هم قداست دعوت خود را. البته این همان روشی کاری است که: پیامبر صلی الله علیه وسلم نیز در معرفی خود به کار می‌برد و می‌فرمود: من همان پیامبر امی هستم که نام و نشانم در تورات و انجیل آمده است.

«مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ»: آخر برای ما سزاوار نیست که چیزی را با الله متعال شریک قرار دهیم؛ این دین استوار – یعنی توحید پروردگار و شرک نیاروردن به وی از عنایات الهی بر ما و بر مردم است.

«ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَ عَلَى النَّاسِ»: این ایمان و توحید از فضل خدا است که به ما رسالت عطا کرده و برای مردم پیامبران فرستاده است تا آن‌ها را راهنمایی و ارشاد کنند. «وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ (38)»: در این هیچ جای شکی نیست که: تعالیم انبیاء، نعمتی الهی و سزاوار شکر و سپاس است. ولی اکثر مردم فضل و کرم الله متعال را بر نعمت هدایت و ایمان شکر نگذاشته و بیشترشان به وحدانیتش اقرار نمی‌کنند. باید گفت: که پشت کردن به راه انبیاء، بزرگ‌ترین کفران نعمت است. در ضمن باید گفت که: اکثریت، همیشه معیار شناخت صحیح نیست.

باید گفت که: جدّ انسان، در حکم پدر انسان است و «أب» به او نیز اطلاق شده است. بنابر همین بنیاد است که یوسف، ابراهیم و اسحاق را نیز پدر نامید. و در ضمن ابن عباس (رض) با استدلال به همین آیه، برای «جد: پدر بزرگ» سهمی همچون پدر در ارث قایل بود.

بعد از این که یوسف دین حقیقی را برای آنان به بیان و توضیح گرفت، و به صورتی نیکو بر فساد دین آن دو گروه استدلال کرد، در رابطه با فساد عبادت بت‌ها گفت:

يَا صَاحِبِي السِّجْنِ أَرَبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ ﴿٣٩﴾

(یوسف گفت: ای دوستان زندانی ام! آیا معبودهای پراکنده بهتر است یا الله یگانه غالب (بر همه مخلوقات). (39))

و بعد از مقدمه فوق، اینک وقت آن رسیده که یوسف آن دو جوان را به سوی دین حق دعوت نماید: یوسف علیه السلام در خطاب به دو تن غلامی که در زندان همراهش بودند گفت: ای یاران زندانی من! آیا پرستش خدایان آفریده شده و متفرق برای انسان بهتر است یا عبادت الله یگانه قهار؟ پیداست که عبادت الله یگانه بهتر است؛ زیرا اوست که هم آفریده و هم روزی بخشیده است پس فقط او سزاوار پرستش می‌باشد.

مفسران در تفاسیر خویش در مورد شخصیت حضرت یوسف علیهم السلام می نویسند : انسان ها سه دسته اند: گروهی قالب پذیرند، مثل آب و هوا که از خود شکلی ندارند و در هر ظرفی به شکل همان ظرف در می آیند. گروهی نفوذ ناپذیر و مقاوم هستند، همچون آهن و فولاد که در برابر فشار بیرونی ایستادگی می کنند. اما گروهی سوم شخصیت هایی اند شخصیت شان چنان عالی است که : دیگران را به رنگ حق در می آورند. یوسف علیه السلام نمونه ای از انسان های دسته سوم است که در زندان نیز از مشرک، موحد می سازد. در ضمن قابل یاد دهانی می دانم که مبلغ باید از همه اوضاع و احوال برای رساندن حق از هر امکان و هر زمان استفاده به عمل آرد. و در این هیچ جای شکی نیست که انسان در برابر هم نشینان خود نیز مسئول است. بنابر همین حکم است که : یوسف علیه السلام به مجرد این که می داند که دو زندانی به تعبیر خواب یوسف نیاز دارند، فرصت را غنیمت شمرده و به کار تبلیغاتی خویش غرض رساندن حق آغاز می نماید . در ضمن باید یاد آور شد که: اعتقاد به توحید اساس ایمان است. بناءً یوسف علیه السلام سرآغاز دعوت خود را مبحث توحید اختصاص می دهد.

مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٤٠﴾

شما به جای الله (چیزی را) نمی پرستید، مگر نامهایی را که خود و نیاکان تان به آن ها داده اید ، خداوند هیچ دلیلی و برهانی بر (اثبات) آن ها نازل نکرده است ، فرمانروایی (کائنات) تنها از الله است و امر کرده که جز او را نپرستید، این است دین راست و استوار، ولی بیشتر مردم نمی دانند. (۴۰)

«**مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ**»: ای جماعت! آنچه را که پرستش می کنید جز اسماء تو خالی چیزی نیستند که شما آن ها را خدایان می نامید، آن ها دارای قدرت و تسلطی نمی باشند، اینان به جز از جمادات بیجان و روح، چیزی بیشتری نیستند، که نه سودی به شما می رسانند و نه فایده از آنان برای شما متصور است .
«**مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ**»: پس این شما و پدران تان بوده اید که این اشیاء بی زبان و ناشنوا را به زعم خود به خدایی گرفته اید و به یقین الله متعال بر درستی پرستش آن ها هیچ دلیل قاطع و برهان روشنی نازل نکرده است.

«**إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ**»: پس بدانید که حکم در آسمان ها و زمین و در همه گستره هستی از آن الله یگانه لا شریک است، در برابر هیچ فرمان غیر الهی، گردن خم نکنید . زیرا فرمان دادن تنها حق ذات پروردگار است.

«**أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ**»: فرمان داده است که فقط او را پرستش کنید؛ چون جز او که دارای عظمت و جلال است، هیچ کس استحقاق پرستش را ندارد.
اوست که به عدل حکم نموده و به حق فیصله می نماید، او خود فرمان داده که غیر وی را به یگانگی نخوانده و جز او را به پرستش نگیرید. عبادت خالصانه (توحید)، راه مستقیم و پابرجاست.

«**ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ**»: بناءً انقیاد و فرمان پذیری تام و تمام و خضوع و فروتنی کامل از آن اوست؛ هر قانونی جز قانون الهی متزلزل است. اخلاص در عبادت که شما را بدان دعوت می دهد همان دین مستقیم است که در آن کجی و کاستی نیست.

«دین قیم»:

یعنی: دین مستقیم و درست است «ولی بیشتر مردم نمی‌دانند» این حقیقت را که فقط این دین، دین درست و این راه، راه مستقیم است.

«**وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (40)**»: «دین قیم» یعنی: دین مستقیم و درست است «ولی بیشتر مردم این را نمی‌دانند» و از این رو عبودیت را برای حق تعالی خالص نمی‌سازند. از این رو به پرستش چیزی مصروف اند که؛ سود و زیانی از آن نمی‌خیزد. با تأسف باید گفت که: بیشتر مردم به استواری دین الله جاهل اند. این عده از انسان‌ها (یا جاهل بسیط اند که به جهل خود آگاه نیستند، و یا هم یا هم جاهل مرکب که خیال می‌کنند می‌دانند، ولی در واقعیت نمی‌دانند.) و نباید فراموش کنیم که: همین مرض خطرناک جهل و نادانی است، که زمینه‌ساز پیدایش شرک در بین انسان‌ها می‌گردد. شیخ صابونی در تفسیر خویش در مورد شیوه دعوت یوسف علیه السلام می‌نویسد: یوسف علیه السلام دعوت آن‌ها را پله به پله انجام داد و آن‌ها را به پذیرش دلیل و حجت ملزم کرد. به این معنی که اول برتری توحید را بر اتخاذ خدایان متعدد برای آنان بیان کرد. آنگاه با دلیل و برهان ثابت کرد که آنچه را که مردم خدایان می‌خوانند و آن‌ها را پرستش می‌کنند شایستگی الوهیت و پرستش را ندارند. آنگاه بر دین مستقیم یعنی پرستش خدای یگانه، خدای واحد و فریادرس تأکید نهاد. چنین روشی در دعوت به سوی الله متعال دارای حکمت است؛ چون راهنمایی و ارشاد و پند و اندرز را اول ارائه داده است. خواننده محترم!

در آیات (41 الی 49) ۷- به موضوعاتی متعلق به تعبیر خواب دو جوان در زندان، و موضوع تعبیر خواب پادشاه مصر، اشاره به عمل می‌آید: در قدم اول به تفسیر و تعبیر خواب آن دونفر زندانی پرداخته و می‌فرماید:

يَا صَاحِبِي السِّجْنِ أَمَا أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا وَأَمَّا الْآخَرُ فَيُصَلِّبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ ﴿٤١﴾

ای دوستان زندانی ام! اما یکی از شما [از زندان رهایی می‌یابد و] به آقای خود شراب می‌نوشاند، اما آن دیگری به دار کشیده می‌شود و پرنده‌ها از سر او می‌خورند. (باز گفت:) امری که شما دوتن جویای (تعبیر آن) از من شدید، قطعی و حتمی است. (۴۱) یوسف علیه السلام طی خطابه ای به دو رفیق زندانی خود گفت: حالا به تعبیر خواب شما پرداخته پس این تعبیر را بشنوید؛ آن شخصی اولی که ساقی پادشاه بوده و در خواب دیده است که انگور می‌فشارد و عصاره‌ی شراب می‌گیرد، از زندان آزاد می‌شود و به شغل پیشین و قبلی خویش یعنی ساقی‌گری باز می‌گردد و آقای خود را شراب می‌نوشاند، اما آن شخص دوم که نان را در خواب بر سر خود دیده است محکوم به اعدام شده و جسدش به دار آویخته می‌شود تا پرنده‌گان بر سرش منقار زنند و از گوشتش بخورند. قابل تذکر است که: معبر می‌تواند تعبیر خواب را کسی را تعبیر و بیان کند، بادر نظر داشت این‌که خواب ناگوار باشد.

در بعضی از تفاسیر به نقل از ابن مسعود (رض) آمده است: بعد از آن‌که یوسف خواب آنان را تعبیر کرد، گفتند: ما اصلاً چنین خوابی ندیده بودیم، بلکه فقط می‌خواستیم مهارتت را در تعبیر خواب بیازماییم.

آنگاه گفت: «**قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ (41)**»: اما یوسف علیه السلام در جواب

شان فرمود: «امری که شما دو تن از من جويا شديد، فيصله شده است» يعنى: تعبيرى كه من از خوابهاى فرضى شما كردم، تحقق خواهد يافت و به واقعيت خواهد پيوست. چنانكه در حديث شريف آمده است: «خواب بهپاي پرندهاى آويخته است تا آنگاه كه تعبير نشود، پس چون تعبير شد، محقق مىشود».

بايد گفت: تعبير خواب يوسف عليه السلام صرف پيش بينى، حدس و گمان نمى باشد، بلكه خبر قطعى از جانب پروردگار با عظمت است. پس آنگونه كه يوسف خبر داده بود، هردو خواب به همان صورت تحقق يافت.

وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنَسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ ﴿٤٢﴾

و (يوسف) به يكي از آن دو كه گمان مى كرد رهايى مى يابد، گفت: مرا نزد صاحب (سلطان مصر) ياد كن، ولى شيطان از يادش برد كه پروردگارش را (براي نجات خویش) ياد كند، بنابراین يوسف چند سال در زندان ماند. (۴۲)

«وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا»: يوسف به آن ساقى كه گمان مى كرد نجات مى يابد گفت: «اُذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ»: مرا نزد آقايت پادشاه با اوصاف و داستانم ياد كن و به وى خبر ده كه بر من ظلم شده و بى هيچ جرمى در زندان به سر مى برم، اميد است كه دستور آزادى ام را صادر فرمايد.

قابل تذكر است كه: هر تقاضايى به مثابه رشوه نمى باشد، يوسف عليه السلام براي تعبير خواب، مزد و رشوه اى را درخواست نكرد، بلكه گفت: مظلوميتم را به شاه برسانيد. واقعاً هم زندان چه عذابي سخت و رنجي جانكاه است.

وبراي اثبات بى گناهي و پاكي خویش انسان بايد از هر طريق سالم براي رساندن شكواى خود به گوش مسئولان استفاده نمايد.

يوسف فقط گمان مى كرد كه آن شخص آزاد مى شود و به اين امر يقين نداشت؛ زيرا تعبيركننده خواب فقط گمان مى كند و گمان مبنای قضاوت اوست.

«ظَنَّ»: به معنای اعتقاد و علم نیز استعمال شده است. زيرا در آيه قبل، يوسف به صراحت وقاطعيّت از آزادى يكي و اعدام ديگرى خبر داده است. بنابراین **«ظَنَّ»** در اینجا به معنای گمان همراه با شك و ترديد نيست. (تفسير نور)

«فَأَنَسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ»: آن برده ساقى از زندان آزاد شد و از سوى پادشاه مجدداً به وظيفه ساقى گرى اش گماشته شد ولى شيطان سفارش يوسف را از ياد و خاطر وى برد. كه اين موضوع را به شاه يادآور شود و حال يوسف را براي شاه بيان نمايد. وبه صورت كل بايد گفت كه: آزاد شدن يوسف از زندان و رفع اتهام از او، با اهداف شيطان اصلاً ناسازگار بود، لذا دسيسه نمود. و طوري دست به توطيه ابليسي زد كه آنرا از خاطر آن شخص آزاده شده به فراموشى بسپارد.

در روايتى از ابن عباس و مجاهد، ضمير **«ربه»** در آيه مباركه به يوسف بر مى گردد، يعنى: شيطان ياد پروردگار را از خاطر يوسف برد و در نتيجه او چند سال در زندان باقى ماند. اما صواب تفسير اول است «در نتيجه يوسف چند سال در زندان ماند»

بِضْعَ سِنِينَ: مابين سه تا نه سال. اكثر مفسران بر اين نظرند كه يوسف هفت سال در زندان ماند است. «تفسير انوار القرآن».

« **فَلَيْتَ فِي السَّجْنِ بِضَعِ سِنِينَ. 42** »: بناءً یوسف چندین سال در زندان باقی ماند. مفسران گفته‌اند: چون یوسف به مخلوق اعتماد و تکیه کرد، چند سال در زندان ماند و فراموش کرد احتیاجش را پیش پروردگار با عظمت پیش کند. امام قرطبی می‌نویسد: عبدالله بن وهب گفته است: ایوب هفت سال را در بلا به سر برد و یوسف هفت سال را در زندان.

روایت شده است که جبرئیل به عنوان اعتراض در زندان نزد یوسف آمد و گفت: یوسف چه کسی تو را از کشته شدن به دست برادرانت نجات داد؟ گفت: الله متعال. گفت: چه کسی تو را از چاه بیرون آورد؟ گفت: الله متعال. آنگاه گفت: پس چرا الله را رها کردی و به مخلوق اعتماد کردی؟ یوسف گفت: خدایا کلمه‌ای بود به اشتباه از زبانم در رفت. ای خدای ابراهیم و یعقوب پیر! از پیشگاهت مسألت دارم که مرا زیر پوشش مهر و محبت خود قرار دهی. آنگاه جبرئیل گفت: کیفیت این است چند سال در زندان بمانی. (به نقل از تفسیر صفوة التفاسیر).

وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعَ عَجَافٍ وَسَبْعَ سُنبُلَاتٍ خُضِرٍ وَأُخْرَ يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ ﴿٤٣﴾

و پادشاه [مصر به بارگاه نشینانش] گفت: همانا من در خواب هفت گاو چاق را دیدم که هفت گاو لاغر، آن‌ها را می‌خورند، و هفت خوشه‌ی سبز و هفت خوشه خشک دیگر را دیدم. ای سران قوم! در باره خوابم به من نظر دهید، اگر خواب را تعبیر می‌کنید. (۴۳) تاکنون در این سوره مبارکه، چهار بار موضوع خواب مطرح شده است؛ خواب اولی خواب حضرت یوسف علیه السلام بود، خواب دومی و سومی خوابی دو رفیق زندانی که با یوسف علیه السلام در زندان بودند و خواب هر دوی شان توسط وی تعبیر شد، و حالا هم در این آیه مبارکه خواب پادشاه مصر. که مطرح می‌گردد. خواب اول سبب دردسری را برای حضرت یوسف علیه السلام به عمل آورد، ولی تعبیر خواب دیگران، سبب عزت او شد. در تورات آمده است: پادشاه يك نوبت در خواب دید، گاوهای لاغر گاوهای چاق را می‌خورند و نوبت دیگر، خوشه‌ی سبز در کنار خوشه‌های خشکیده را دید.

«وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعَ عَجَافٍ»: پروردگار با عظمت با خواب دیدن يك شاه ظالم، (به شرطی که تعبیر کننده‌اش یوسف باشد) ملتی را از قحطی نجات می‌دهد، طوری که پادشاه مصر گفت: ای قوم! من در خواب دیدم که هفت گاو چاق از رودخانه‌ای خشک شده بیرون آمدند و پشت سر آن‌ها هفت گاو بسیار لاغر و مردنی آمدند و گاوهای چاق را خوردند.

باید گفت که: اشیا و حیوانات، در عالم رؤیا نماد و سمبل مشخصی دارند. (مثلاً گاو لاغر، سمبل قحطی و گاو چاق، سمبل فراوانی است).

«وَسَبْعَ سُنبُلَاتٍ خُضِرٍ وَأُخْرَ يَابِسَاتٍ»: یعنی همچنین خواب دیدم که: هفت خوشه‌ی سبز که دانه‌هایشان سخت شده بود و هفت خوشه‌ی خشک را دیدم که دروشده بودند، خوشه‌های خشک به دور خوشه‌های سبز پیچیدند و آن‌ها را خوردند.

«يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ (43)»: در این آیه مبارکه

ملاحظه می‌نماییم که: رؤسا و قدرتمندان با اندک خاطره‌ی ناگواری، احساس خطر می‌کنند که مبادا قدرت از آن‌ها گرفته شود. طوری که در آیه مبارکه آمده است: ای

سران قوم! پس اگر به تعبیر خواب آشنایی دارید، این خواب را برایم تفسیر و تعبیر کنید. برای تعبیر خواب، بیننده خواب باید به اهل آن مراجعه کرد و نباید به تعبیر هرکس توجه و اهتمام نمود. و خداوند متعال چون امری را بخواهد، اسبابش را نیز آماده می‌گرداند و چنان‌که خواهیم دید همین خواب سبب رهاسازی یوسف علیه السلام از زندان شد.

قَالُوا أَضْغَاتٌ أَحْلَامٍ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالَمِينَ ﴿٤٤﴾

(سران قوم) گفتند: این خواب‌های (آشفته و) پریشان‌کننده و بی‌اساس است و ما به تعبیر خواب‌های پریشان و بی‌اساس آگاهی نداریم. (۴۴)

«قَالُوا أَضْغَاتٌ أَحْلَامٍ»: اشراف قوم گفتند: این خوابت آمیزه‌ای از خواب‌های پریشان است و حقیقت ندارد. ضحاک گفته است: به معنی خواب‌های کاذب است.

حلم: خواب شوریده و درهم و دروغینی است که دارای هیچ حقیقتی نیست، همان گونه که بر اثر تشویش‌های درونی و وسواس شیطان، خیالات دروغین و تصورات بی‌اساس به انسان در برخی از حالات رخ می‌دهد.

«أَضْغَاتٌ أَحْلَامٍ»: یعنی خواب‌های پراکنده و درهمی که معبر نمی‌تواند سرخی از آن‌را به دست آورد.

«وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالَمِينَ (44)»: کار را باید به اهل کار سپرد، خبیر تعبیر

می‌کند، ولی غیر کارشناس می‌گوید خواب پریشان و غیر قابل تعبیر است. یعنی این‌که خواب شما هیچ تفسیر و حقیقتی ندارد و ما به تعبیر خواب‌های آشفته دانا نیستیم. و تفسیر خواب‌های آشفته و پریشان را نمی‌دانیم. و ما تأویل امثال این رؤیای کاذب را نمی‌دانیم. (عده‌ای می‌گویند: معنی آیه چنین است: ما مطلقاً تعبیر خواب را نمی‌دانیم.)

رؤیای پادشاه و خارج شدن یوسف از زندان:

بعد از چند سالی که یوسف در زندان سپری کرد و وضعیت مناسبی برای خلاصی از رنج و مشقت مساعد گردید. طوری‌که در فوق هم یادآور شدیم. پادشاه خوابی عجیب و غریبی دید، دید که هفت گاو زیبا از رودخانه بیرون آمدند و شروع به چریدن در باغچه‌ای نمودند بعد هفت گاو قبیح بدمنظر از همین رودخانه خارج شدند و گاوهای چاق زیبا را خوردند. همچنین دید که هفت خوشه‌ی گندم سبز زیبا از سوی هفت خوشه‌ی خشک مورد هجوم واقع شدند و آن‌ها را خوردند. پادشاه از ترس آن‌چه دیده بود. از خواب پرید از ساحران و عالمان درخواست کرد خواب او را تعبیر کنند ولی همگی عاجز ماندند و جواب قانع‌کننده‌ای ندادند. در همین زمان ساقی پادشاه، یوسف را به یاد آورد که چه قدرتی بر تعبیر خواب‌ها دارد. از پادشاه درخواست کرد او را به زندان بفرستد تا تعبیر دقیق را برایش بیاورد. نزد یوسف رفت و رؤیای پادشاه را برایش بازگو کرد. یوسف تعبیر دقیق خواب را به او گفت و فرمود: تا هفت سال دیگر مملکت در خیر و خوشی و سعادت و رفاهیت می‌باشد. برکات و غلات فراوان در این هفت سال به‌دست خواهد آمد بعد هفت سال دیگر خواهند آمد که خشک و بی‌باران خواهند بود و سال‌های خشک محصولات سال‌های سرسبز و حاصلخیز را خواهند خورد. لذا بر آن‌ها است در طول هفت سال پر از نعمت و برکات، قوت سال‌های خشک و بی‌حاصلی را ذخیره نمایند. پادشاه از تعبیر یوسف بی‌نهایت در اعجاب قرار گرفت و تحت تاثیر واقع شد دستور داد او را از زندان بیرون آورند تا جزو خواص و مقربان واقع شود و یکی از وزارت خانه‌های دولت بدو سپرده شود. اما یوسف از خروج ممانعت ورزید در حالی که

متهم و مجرم به شمار می‌آید. مگر این‌که دشمنانش حکم به برائت او نمایند و این تهمت شرم‌آور از ساحات او زدوده شود و مردم به نزاهت و پاکی او گواهی دهند و این منتهای عزت نبوی و کرامت پیغمبری است.

وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ ﴿٤٥﴾

و یکی از آن دو نفر که نجات یافته بود ، بعد از مدتی (یوسف) را به یاد آورد ، گفت: «من شما را از تأویل (= تعبیر) آن خبر می‌دهم ، پس مرا (به سوی جوان زندانی یعنی یوسف) بفرستید». (٤٥)

«وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ»: آن جوان ساقی که زندانی بود «و بعد از مدتی به یاد آورد» یعنی: بعد از سالهایی که یوسف در زندان گذرانده بود، ملاحظه می‌کنیم رسیدن به مقام و موقعیت، معمولاً انسان‌ها را نسبت به گذشته دچار فراموشی می‌کند «أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ»: یوسف را و آنچه که در وی از علم تعبیر خواب مشاهده کرده بود، به یاد آورد گفت: من تأویل و تعبیر این خواب را به شما بیاورم. در اینجا ملاحظه می‌کنیم که: زندانی به خبرگی کامل یوسف چنان که از طرف خود به پادشاه وعده قطعی به تعبیر خواب را می‌دهد.

«فَأَرْسِلُونِ (45)»: پس اجازه دهید که به زندان نزد یوسف بروم ، در آیه مبارکه می‌آموزاند که انسان باید به سراغ استاد رفت نه این‌که استاد را پیش خود احضار کنیم. البته بعد از این‌که پادشاه را با کلمات تعظیم مورد خطاب قرار می‌دهد می‌گوید: مرا پیش یوسف بفرستید، تا تعبیر خواب را برایتان بیاورم. ابن عباس می‌نویسد: چون زندان در داخل شهر نبود ، از این رو گفت: مرا نزدی بفرستید. (طبری ١٢/٢٢٩).

يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعُ عِجَافٍ وَسَبْعِ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿٤٦﴾

(چون نزد یوسف آمد، گفت:) «یوسف ، ای (مرد) راستگو ! در (باره ی این خواب که: هفت گاو چاق ، هفت گاو لاغر آن‌ها را می‌خورند ، و در باره هفت خوشه ی سبز و (هفت خوشه ی) دیگر خشک ، برای ما نظر بده (و تعبیر کن) تا من به سوی مردم باز گردم ، شاید آنان (از تعبیر این خواب) با خبر شوند». (٤٦).

«يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ»: چون غلام ساقی به طرف زندان شتافت و نزد یوسف رفت و به او گفت: ای یوسف! ای مرد راستگوی، درباره خواب مردی به ما نظر ده . غلام حضرت یوسف علیه السلام را صدیق خطاب کرد ؛ چون صداقت او را در تعبیر خوابی که در زندان دیده بود، تجربه کرده بود. صدیق صیغه‌ی مبالغه از ماده‌ی صدق است. «صدیق» به کسی گفته می‌شود که گفتار، رفتار و اعتقادش، همدیگر را تصدیق کنند. در ضمن باید گفت که ساقی دوست یوسف چون رفتار و کلام یوسف را در زندان دیده بود و از سوی دیگر، تعبیرهای خواب خودش و دوستش را مطابق واقع دیده بود، یوسف را صدیق خطاب کرد.

پروردگار با عظمت ابراهیم علیه السلام را «صَدِّيقٌ» خوانده، «إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا» (مریم، 41). و او را خلیل خود کرد؛ «وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا» (نساء، 125). مریم را صَدِّيقَه خوانده، «وَ أُمُّهُ صِدِّيقَةٌ» (مائده، 75) و او را برگزید؛ «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ» (آل عمران، 42). یوسف را صَدِّيقٌ شمرده، «يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ» (یوسف، 46). و هرگونه مکنت

به او داد؛ «وَ كَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ» (یوسف، 56).
 ادريس را صديق خوانده، «إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا» (مريم، 56) و او را صاحب مقام رفيع دانسته است. «رَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا» (مريم، 57).
 و برای کسانی که در آن درجه نیستند، همراه بودن با صديقان است. «فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ ...» (نساء، 69).
 «أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعُ عِجَافٍ وَ سَبْعِ سُنبُلَاتٍ حُضِرٍ وَ أَحْرَ پَاسِلَاتٍ»
 يعنى ما را از تعبير اين رؤيای عجيب با خبر كن. «لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ (46)»
 تا پيش پادشاه و يارانش برگردم و آن‌ها را از آن باخبر سازم، تا مردم از بزرگی و دانش تو باخبر شوند و تو را از ناراحتی نجات دهند.
 ساقی خواب پادشاه را به يوسف چنين به بيان می‌گیرد: پادشاه در خواب هفت گاو چاق را که هفت گاو لاغر آن‌ها را می‌خورند و هفت خوشهٔ سبز را با هفت خوشهٔ خشکیده ديگر دیده است.

ساقی به يوسف گفت: می‌خواهم تعبير خواب را گرفته و به سوی پادشاه و يارانش برگردم و تفسير اين خواب را به ايشان خبر دهم، شايد آن‌ها از تعبير آن بهره‌مند گشته و به فضل و دانایی‌ات پی‌ببرند.

امام فخر رازی گفته است: از اين رو گفته است: «لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ» که او عجز و ناتوانی ساير تعبير گويان را از دادن جواب به اين مسأله دیده بود، ترسيد او هم از آن در مانده شود پس به اين سبب گفت: «لَعَلِّي». (تفسير رازی ۱۴۹/۱۸).
 برخی از مفسران می‌نویسند که: جمله‌ی «لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ» در آیه مبارکه احتمال دارد به معنی مطلع شدن مردم به وجود ارزشی يوسف باشد. يعنى به سوی مردم برگردم تا آن‌ها بدانند که تو چه گوهری هستی.

قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأْبًا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ ﴿٤٧﴾

(يوسف) گفت: «هفت سال پی در پی (با جدیت) زراعت کنید، پس آنچه را دور کردید، جز اندکی که می‌خورید، (بقیه) در خوشه‌اش باقی بگذارید (و ذخیره نمایید). (۴۷)
 يوسف عليه السلام بدون گلایه و گلایه‌گذاری به غلام و ساقی پادشاه از بابت این‌که سفارش‌اش را به فراموش کرده و آن‌را به پادشاه انتقال نداده است، یادآوری به عمل نیاورد، ولی برای نجات جامعه از مشکلاتی که در پیشرو دارد، از موضع شخصی خویش گذشت و یک‌ه و راست به فکر حل مشکل مردم و جامعه که مردم به آن مواجه می‌شود، به تعبير خواب پادشاه اهتمام نمود.

همچنان يوسف عليه السلام بدون این‌که موضوع بیرون آوردن از زندان را پيش شرط برای تعبير خواب قرار دهد، فوری به تعبير خواب پرداخت، زیرا کتمان علم و دانش به‌خصوص در هنگام نیاز و ضرورت جامعه به آن، امری به دور از شأن انسان‌های پاک و نیکوکار است.

يوسف عليه السلام در ضمن تعبير خواب، راه مقابله با قحطی را با پروگرام روشن و عملی بيان کرد تا نشان دهد علاوه بر علم تعبير خواب، قدرت برنامه‌ریزی و اداره امور مملکت را نیز دارا می‌باشد.

یوسف گفت؛ هفت سال پی‌درپی بر عادت خود می‌کارید پس آنچه را درویدید، با خوشه‌اش کنار بگذارید» یوسف هفت گاو فربه و هفت خوشه سبز را به هفت سال فراخ و حاصل‌خیز، و هفت گاو لاغر و هفت خوشه خشک را به هفت سال خشک و قحط و بی‌محصول تعبیر کرد و گفت: آنچه را در هر سال از این سالهای حاصل‌خیز و فراخ می‌دروید، همچنان در خوشه‌هایش واگذاشته و گندم را از خوشه آن جدا نکنید تا موریانه‌ها و حشرات آن را نخورند «جز اندکی که از آن می‌خورید» برای تغذیه همان سالتان، بقیه را همچنان در خوشه‌ها واگذارید.

«آن‌گاه پس از آن» یعنی: پس از سال‌های فراخی و فراوانی «هفت سال سخت» یعنی: هفت سال خشک و قحط که تحمل آن‌ها بر مردم سخت و دشوار است «می‌آید که آنچه را قبلاً برای آن‌ها ذخیره کرده‌اید» از این دانه‌ها در خوشه‌ها «می‌خورند، جز اندکی را که ذخیره می‌کنید» از این حبوبات.

«آن‌گاه پس از آن» چهارده سال؛ «سالی می‌آید که به مردم در آن باران می‌رسد و در آن آب می‌گیرند» چه از میوه‌هایی مانند انگور، چه غیر آن از میوه‌ها و حبوبات، مانند کنجد و غیره، یعنی: مردم در آن سال از قحط و گرانی نجات می‌یابند. مراد وی این بود که پس از گذشت این هفت سال، از سوی الله متعال بر آن‌ها سهولت و گشایش پدید می‌آید و رودخانه نیل پر از آب می‌شود زیرا کشت و کار مصریان به آب نیل وابسته است نه به باران. شاید یوسف به این امر از آن رو پی برد که هفت سال قحط و خشک به پایان نمی‌رسد مگر با سالی فراخ و حاصل‌خیز.

در اینجا یوسف علیه السلام آنان را از امری آگاه ساخت که از او راجع به آن چیزی نپرسیده بودند، گویی الله متعال از طریق وحی او را بر آن آگاهانید. (به‌نقل از «تفسیر انوار القرآن».

قابل یادآوری است که: هر تلخی‌ای چیزی بد هم نیست. همین قحطی مقدمه‌ی حاکمیت یوسف شد و همچنین مقدمه صرفه‌جویی و کاربیشتر در میان مردم گشت. در ضمن قابل یادآوری است که: رؤیای کافران نیز می‌تواند بیانگر واقعیت‌ها و حاوی دستورالعمل‌هایی برای حفظ جامعه باشد.

ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعَ شِدَادٍ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَحْصِنُونَ ﴿٤٨﴾

سپس بعد از آن [هفت سال فراوانی و گشایش] هفت سال سختی [و قحطی] پیش می‌آید که [مردم] آنچه را از پیش برای آن [سال‌ها] ذخیره کرده‌اید مگر اندکی که برای کاشتن نگهداری می‌کنید، می‌خورید. (۴۸)

ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ يَعْرِضُونَ ﴿٤٩﴾

آن‌گاه بعد از آن [دوره سخت و دشوار،] سالی می‌آید که مردم در آن باران [فراوان] یابند و در آن [سال] از محصولات زراعتی انگور و زیتون و دیگر میوه‌ها [عصاره میوه می‌گیرند]. (۴۹)

«يُغَاثُ النَّاسُ»: یا از «غوث» است، یعنی مردم از جانب خداوند یاری می‌شوند و یا از «غیث» است، یعنی باران می‌بارد و حوادث تلخ پایان می‌پذیرد.

آن‌گاه پس از آن هفت سال خشک و قحط زده، سال باران و فراوانی و میوه و محصول فرا می‌رسد و گشایش پس از سختی و آسانی پس از دشواری می‌آید و در این سال است که مردم از کثرت حاصل و میوه، آب میوه می‌گیرند.

و در خلال آن به سبب فراوانی نعمت، مردم عصاره‌ی انگور و دیگر میوه‌ها را می‌گیرند.

مفسرزمخشری گفته است: حضرت یوسف علیه السلام گاوهای فربه و خوشه‌های سبز را به سال‌های پر محصول و رفاه، و گاوهای لاغر و خوشه‌های خشک را به سال‌های بی‌حاصل و قحطی تعبیر و تأویل کرده است. سپس به آنان مژده داد که سال هفتم با برکت و خیر فراوان و نعمت‌های افزون فرا می‌رسد. و این تعبیر را از راه وحی ارائه داد. (تفسیر کشاف ۴۷۷/۲).

از دروس حاصله این آیه مبارکه اینست که:

- از فحوای جمله «ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعَ شِدَادٍ 48» بر می‌آید که: جامعه را باید نسبت به شداید و سختی‌های آینده که آن جامعه و مردم به آن روبرو می‌گردد، در قدم اول آگاه کنیم تا آنان شیوه آمادگی مقابله با آن را در پیش خود داشته باشند.

- «سَبْعَ شِدَادٍ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ»: طرح پروگرام و مقدار و مدت پروگرام برای ایام ناتوانی، دارای ارزش خاص می‌باشد.

- واقعیت امر همین است که: آینده‌نگری و برنامه‌ریزی می‌تواند ملتی را از طوفان‌های سخت حوادث عبور و نجات دهد.

- «مِمَّا تُحْصِنُونَ»: و در شرایط سخت دشوار باید پایه‌ها و سرمایه‌های اصلی را حفظ کرد.

- یقین و امیدوار باید بود که: بعد از هر سختی، آسانی آمدنی است. طوری که فحوای آیه مبارکه در مورد صراحت دارد: «ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ»

- مردم را به آینده امیدوار کنیم تا بتوانند سختی‌ها را تحمل کنند.

- و در نهایت باید گفت که: علم و دانش، رمز پیشرفت و بقای حکومت‌ها و امنیت و رفاه جامعه است. (طرح و برنامه یوسف برای مبارزه با قحطی و خشکسالی، از دانش او حکایت دارد).

خواننده محترم!

در آیات (50 الی 52) ۸- موضوع؛ شاه خواهان دیدار یوسف می‌شود و به بیرون آوردنش از زندان دستور و هدایت می‌دهد. اما یوسف تا قطعی شدن برائتش از اتهام ناروا، از بیرون آمدن امتناع می‌ورزد. طوری که می‌فرماید:

وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي نَبِيٌّ بِه فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ إِلَيَّ رَبِّكَ فَاسْأَلْهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ ﴿٥٠﴾

و پادشاه (چون این تعبیر را شنید) گفت: یوسف را پیش من بیاورید، پس چون فرستاده‌ی (پادشاه) نزد او آمد، (یوسف) گفت: «به سوی سرورت باز گرد، پس از او بپرس ماجرای زنانی که دستهای خود را بریدند چه بود؟! قطعاً پروردگارم به نیرنگ آنها آگاه است.» (۵۰)

«وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي نَبِيٌّ بِه»: وقتی ساقی پیش پادشاه دوباره برگشت و تعبیر خواب ارایه

شده توسط یوسف را به حضور پادشاه عرضه و بیان داشت، پادشاه تعبیر ارایه شده را استماع کرد و آنرا نیکو و پسندیده شمرد، از یاورانش خواست تا یوسف را از زندان نزد وی حاضر نمایند «إِنِّي نَبِيٌّ بِه»: او را پیش من بیاورید.»، تا خودم تعبیر و تفسیر خواب را از او شخصاً بشنوم و او را ببینم. سبحان الله اگر پروردگار با عظمت بخواد پادشاه را

محتاج برده زندانی هم می‌کند.

«فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ»: فرستاده پادشاه نزد یوسف در زندان آمد و از وی خواست به حضور شاه برود، ملاحظه می‌داریم که: یوسف علیه السلام با تعبیر خواب پادشاه و ارائه برنامه‌ای سنجیده، آن هم بدون توقع و قید و شرطی، ثابت کرد که او یک مجرم و زندانی عادی نیست، بلکه انسانی فوق‌العاده و داناست.

وقتی فرستاده‌ی شاه به نزد یوسف علیه السلام دوباره به زندان آمد، وی فوراً از خبر آزادی اش استقبال نکرد، بلکه درخواست کرد که دوسیه سابق دوباره بررسی شود، زیرا او نمی‌خواست مشمول عفو شاهانه شود، بلکه می‌خواست بی‌گناهی و پاکدامنی او ثابت شود و به شاه بفهماند که در رژیم او تا چه اندازه فساد و بی‌عدالتی حاکم شده است. «قَالَ ارْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ فَسَنُلَهُ مَا بَالَ الْبِئْسَةَ اللَّائِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ»: «پس هنگامی که آن فرستاده نزد یوسف آمد، یوسف» به او «گفت: نزد رب خود» یعنی: مولا و آقای خود «برگرد و از او بپرس که چگونه است حال آن زنانی که دستهای خود را بریدند؟ همانا پروردگار من به نیرنگ آنان آگاه است».

«قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ»: یوسف به خاطر رعایت احترام عزیز مصر، از همسر او نام نبرد و اشاره به مجلس مهمانی کرد. بدین‌گونه، یوسف علیه السلام از خارج شدن از زندان سرباز زد و دعوت پادشاه را به طور شتابزده اجابت نگفت تا برائت ساحت وی برای مردم روشن شود.

باید گفت که: آزادی، به هر قیمتی که باشد ارزش ندارد. بلکه اثبات بی‌گناهی مهم‌تر از آزادی است. یوسف علیه السلام، اول ذهن مردم را پاک کرد، بعد مسئولیت پذیرفت. بی‌تردید این حلم و صبر در جایگاه و پایگاهی قرار دارد که عرصه اذهان از تصور آن تنگ است، از این جهت در حدیث شریف آمده است که رسول الله ﷺ فرمودند: «اگر من به آن اندازه که یوسف در زندان باقی ماند، باقی مانده بودم، دعوت پادشاه را بی‌درنگ اجابت می‌کردم». البته این حدیث رسول الله ﷺ برای بیان رخصت در حق امت‌شان و از روی مهربانی به این امت است تا کسی از امت با تکیه بر سنت یوسف اثبات برائت ذمه خود را شرط‌رهایی از هر مشکلی قرار ندهد.

«إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ (50)»: سپس افزود: بیگمان پروردگارم به فریب و نیرنگ زنان داناست، هیچ کار پنهانی بر وی نماند و به زودی حق را آشکار خواهد ساخت. واقعاً هم! هیچ بنده‌ای به فتنه‌ای سخت‌تر از فتنه زنان مبتلا نشد. پس خوشبخت کسی است که الله متعال وی را (بسان یوسف) به سلامت دارد. بادر نظر داشت این‌که: کید دشمن عظیم است، اما الله متعال نیز به همه کیدها آگاه است و دوستان خود را از کیدها حفظ می‌کند.

مزایای عدم شتاب و آرام تصمیم گرفتن یوسف:

در مورد این‌که یوسف علیه السلام چرا به عجله تصمیم نگرفت و در بر آمدن خویش از زندان و ارخطایی به‌خرج نداد، می‌توان در آن مزایای ذیل را برشمرد:

- 1- نشان شکیبایی نیکو و آرامش روحی است.
- 2- عزت نفس و حفظ کرامت او چنان اقتضا می‌کرد که پیش از آن‌که، از آن اتهام ناروا تبرئه شود، از زندان پا به بیرون نماند. پس اول خواست تا حقایق روشن گردد و

شک و شبهه‌ای در اطرافش باقی نماند.

3- یوسف از طریق تحقیق قاطعانه ی پادشاه از اتهام پاک گردید، آنگاه از زندان بیرون آمد و به درخواست شاه، وزارت اقتصاد و دارایی مصر را به عهده گرفت.

4 - یوسف در جواب فرستاده ی شاه می گوید: از طرف من به سرورت بگو: «ما بال النسوة اللاتي قطعن أیدیهن: حال و وضع زنانی که دستهای شان را بریدند چگونه است؟» یوسف بزرگوار، اسمی از زلیخا - که این آشوب و بلوا را پلان وبه راه انداخته بود به زبان نیاورد، تا نسبت به عزیز که او را ولی نعمت خود می دانست، وفادار مانده و او را مورد تفقد قرار داده باشد. اما آن قت که زلیخا آشوب برپا کرد و درهای کاخ را بر رویش بست که از او کام بگیرد، یوسف به دو دلیل زلیخا را متهم کرد و مورد تعرض قرارش داد و گفت: «هی راودتنی عن نفسی...»:

الف: دفاع از شخص خود در آن هنگامه ی تلخ و ناخوشایند در حضور عزیز،

ب: پس از آن که زلیخا او را مورد طعن و تهمت بی جا قرار داد... (به نقل از تفسیر

فرقانِ محمد بهاءالدین حسینی).

قَالَ مَا خَطْبُكَ إِذْ رَاوَدْتَنِّي يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ قَالَتِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ الْأَنْ حَصَّصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ ﴿٥١﴾

(پادشاه آن زنان را خواست و) گفت: «جریان کارتان چه بود؛ هنگامی که یوسف را به سوی خود دعوت دادید؟!». گفتند: «پناه بر الله! ما هیچ گناهی از او سراغ نداریم. زن عزیز گفت: اکنون حق آشکار شد، این من بودم که او را به سوی خود خواندم (ولی او به من روی نداد) و یقیناً او از راستگویان است. (۵۱)

تشریح لغات و اصطلاحات :

خَطْبُكَ: رویداد، کار شما، منظور و هدف شما. **حَاشَ لِلَّهِ**: خدا منزّه است. [در همین

سوره ۳۱/]. **حَصَّصَ**: آشکار گشت، نمایان شد.

«قَالَ مَا خَطْبُكَ إِذْ رَاوَدْتَنِّي يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ»: پادشاه به زنانی که دست‌های‌شان را با کاردها بریده بودند و در این میان زلیخا زن عزیز نیز حضور، دعوت به عمل آورد: «خطب» دعوت شدن برای امر مهم را گویند «خطیب» کسی است که مردم را به هدفی بزرگ دعوت می‌کند.

در این میان پادشاه مصر در خطاب به این زنان گفت: به من بگوئید در چه حال و وضعی قرار داشتید، چرا از یوسف در روز میهمانی قصر کام خواستید؟ آیا او به خواست شما تن در داد، آیا از وی رغبتی در خویشتن یافتید؟ و گفت: چه هدف و قصد مهمی از این دعوت داشتید؟ (سید قطب رحمه الله می‌گوید: فرستاده نزد شاه برگشت و او را از ماجرا باخبر کرد، شاه هم زنان را احضار و از آن‌ها بازجویی نمود. شاه تحقیق کرد و از راز آن‌ها مطلع شد و انگشت اتهام را به سوی آنان دراز کرد، آن‌هایی که در پی کاری بس مهم بودند: «ما خَطْبُكَ إِذْ رَاوَدْتَنِّي يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ». بدین وسیله از شمه‌ای از مجالس تشریفات خانگی عزیزوآن‌چه زنان به یوسف گفته‌اند و فریبکاری‌هایی که به منظور جلب توجه یوسف صورت گرفت و به حد درخواست نزدیکی رسیده است، سردر می‌آوریم. از این بیان می‌توان تصور کرد که در آن محافل و در میان مجالس زنان چه مسایلی می‌گذشت. آن ایام بر این مبنای جاهلیت در هر عهد و

زمان جاهلیت است. هر جا رفاه و آسایش باشد، قصر و کاخی در میان باشد، عیش و عشرت و بی‌عفتی و فسق و فجور سایه‌ی شوم خود را می‌گستراند. (تفسیر فی ظلال القرآن ۱۲/۲۴۸).

« قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ »: زنان گفتند: پناه بر الله! قسم به پروردگار که ما از وی کمترین شائبه و عیبی ندیده و ندانسته‌ایم و او کاملاً بی‌گناه است. این بیانگر پاکی یوسف و تعجب از عفت او را نشان می‌دهد. ملاحظه می‌نماییم که پادشاه امر کرد که اشخاص متهم را دعوت کنید تا از خود دفاع کنند. « ما حَطْبُكُنَّ » حتی زلیخا نیز باید حضور داشته باشد. واقعاً به دنبال هر سختی و دنبال هر تلخی‌ها شیرینی‌ها است. در برابر « أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا »، « ما عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ »: آمده است. در این جلسه زنان دعوت شده مصری نه تنها بر خطاکار نبودن یوسف اعتراف کردند، بلکه هر نوع بدی و انحرافی را از او نفی کردند. (« مِنْ سُوءٍ » یعنی هیچ عیب و گناهی بر او نیست. به یاد داشته باشید که: حق برای همیشه، مخفی نمی‌ماند. « الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ ». روزی آمدنی است که وجدان‌ها، بیدار شده و اعتراف می‌کنند. « أَنَا رَاوِدْتُهُ »، چنان‌که فشار جامعه و محیط، گردنکشان را به اعتراف و ادان می‌کند. (همسر عزیز همین که دید تمام زنان به پاکدامنی یوسف اقرار کردند، او نیز به اعتراف گردن نهاد.)

سبحان الله؛ عزیز مصر خواست مرآده‌ی زلیخا با یوسف علیه السلام مخفی بماند، ولی پروردگار با عظمت آن را بر همه‌ی عالمیان و برای همیشه آشکار کرد تا پاکی یوسف به اثبات برسد.

« قَالَتْ امْرَأَةُ الْعَزِيزِ الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ »: در این هنگام بود که همسر عزیز مصر حق را به صراحت مطرح کرد و گفت: اکنون حق بعد از پنهان ماندن آشکار و راستی و درستی بعد از پیچیده‌گی و ابهام آفتابی و آشکارا شد؛ « أَنَا رَاوِدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ (51) »: قسم به الله که من تلاش کردم تا وی را به فتنه اندازم. این من بودم که به اغوا و انگیزش وی پرداخته و شیفته و شیدایش شده بودم. من بودم که از وی کام خواستم. اما به الله قسم یاد میکنم که او نپذیرفت و مخالفت کرد. به الله قسم که یوسف در هرچه گفته راستگوست و بیگمان او مظلوم است. این اعتراف در ملأ عام به برائت یوسف علیه السلام صریح است. آنگاه که خدا بخواهد، دشمن، خود وسیله‌ی نجات و رفع اتهام می‌شود.

ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ ﴿٥٢﴾

(یوسف در ادامه سخن خود به فرستاده شاه گفت) این (در خواست من) به آن خاطر است که او (عزیز مصر) بداند من در نهان به او خیانت نکرده‌ام و الله هرگز مکر و خدعه خیانتکاران را به مقصود نمی‌رساند. (۵۲)

قبل از همه باید گفت: در مورد این‌که این آیه کلام یوسف علیه السلام است و یا ادامه کلام خانم عزیز مصر، دو نظر وجود دارد؛ برخی از مفسران آن را سخنان همسر عزیز می‌شمار ولی برخی دیگری از مفسران آن را ادامه سخن یوسف می‌دانند، ولی با توجه به محتوای آیه، نمی‌تواند کلام همسر عزیز مصر باشد. زیرا چه خیانتی بالاتر از این‌که يك نفر بی‌گناه، سالها در زندان بماند. یوسف علیه السلام با این سخن، دلیل تأخیر خودش را برای خروج از زندان، بررسی مجدد پرونده و اعاده‌ی حیثیت مطرح می‌کند.

«ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ أَظْهَرَ»: طوری که یادآور شدیم: این است که این گفته از سخنان یوسف است. وقتی خبر به او رسید که زنان به برائتش شهادت داده‌اند آن را به زبان آورد؛

باید گفت: که انسان‌های کریم در صدد انتقام نیستند، به دنبال اعاده‌ی حیثیت و کشف حقیقت می‌باشند.

«این» درخواستِ اعاده‌ی حیثیت و نفیِ تهمت «برای آن است تا او» یعنی: عزیز مصر «بداند که من به او در نهان خیانت نکرده‌ام و بداند که خداوند نیرنگ خائنان را به جایی نمی‌رساند».

یعنی اگر من درخواست فرستاده‌ی پادشاه را رد کردم بدان دلیل بود که عزیز بداند در پنهان به او خیانت نکرده‌ام، بلکه من عقیف و پاکدامن بودم. باید گفت: واضح است که: نشان ایمان واقعی هم، عدم خیانت در پنهانی و خفاست.

«وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ (52)»: یوسف تلاش می‌کرد تا پادشاه را متوجه سازد که اراده‌ی پروردگار و سنت الهی، نقش تعیین کننده‌ای در حوادث و رخدادها دارد. «اینی لم أخنه بالغیب»: من به عزیز در مورد زنش به طور پنهانی در حالی که او از من غایب است، یا من از دید وی غایبم، خیانت نکرده‌ام. از سنن الهی، عدم موفقیت خائنان و شکست و رسوایی آنان است.

پایان جزء دوازدهم:

مبحث نفس اماره:

وَمَا أُبْرِيْ نَفْسِيْ اِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوْءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّيْ اِنَّ رَبِّيْ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ ﴿٥٣﴾

من هرگز نفس خود را تبرئه نمی‌کنم؛ زیرا نفس (اماره، انسان) پیوسته طغیان‌گر، بسیار به بدی فرمان می‌دهد مگر زمانی که پروردگارم رحم کند؛ زیرا پروردگارم بسیار آمرزنده و مهربان است. (۵۳)

تفسیر آیه:

«وَمَا أُبْرِيْ نَفْسِيْ اِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوْءِ»: نفس خود را پاک و منزّه جلوه نمی‌دهم؛ زیرا نفس انسان به هوس و شهوات تمایل دارد. یوسف این سخنان را به طریق تواضع و فروتنی گفته است: یوسف می‌خواست در مقابل الله فروتنی و شکسته‌نفسی را نشان دهد، تا نفس خود را پاک معرفی نکند و آن را به خودخواهی و مباحات و ادا نماند. (تفسیر کشاف ۴۸۰/۲).

مفسر تفسیر «انوار القرآن» در تفسیر این آیه مبارکه می‌نویسد: این نیز از سخن یوسف است که از باب هضم نفس و عدم تزکیه خود عنوان کرد. اما ابن‌کثیر ترجیحاً بر آن است که این و آیه قبل هر دو حکایت از سخن زن عزیز است و اضافه می‌کند که این قول، مشهورتر و به سیاق داستان مناسب‌تر است.

پس اگر (چنان‌که ابن‌کثیر می‌گوید) این از سخنان زن عزیز مصر باشد، معنی چنین است: این سخن را که گفتم برای آن است تا یوسف بداند که من پنهانی در حق وی خیانت نکرده‌ام و آن‌گاه که پادشاه از من سؤال کرد، حقیقت را گفتم؛ ولی با این وجود نفس خود را از خیانت تبرئه نمی‌کنم، زیرا وقتی یوسف از نزد من گریخت به او خیانت کردم و او

را به زندان افگندم» چرا که نفس قطعا بسیار به بدی امر می‌کند» یعنی: بی‌گمان از شأن نفس بشری فرمان دادن به بدی است، به سبب این‌که نفس به شهوات گرایش داشته و شهوات در آن تأثیر طبعی دارد و بازداشتن و مهار کردن آن از این گرایش دشوار است «مگر کسی را که پروردگار من رحم کند» بر او و او را از افتادن در معصیت نگاه دارد. یا مگر آن وقت که پروردگارم رحم کند و انسان را از افتادن در این ورطه نگاه دارد «همانا پروردگار من آمرزندهء مهربان است».

در حدیث شریف آمده است که رسول الله ﷺ فرمودند: «چه می‌گویید درباره رفیقی که به همراه دارید، رفیقی که اگر او را گرامی داشته و اطاعتش کنید و او را بپوشانید، شما را به بدترین فرجام می‌رساند و اگر او را خوار سازید و عریان و گرسنه بدارید، شما را به بهترین فرجام می‌رساند؟ اصحاب گفتند: یا رسول‌الله! این چنین رفیقی، بدترین رفیق در روی زمین است. فرمودند: سوگند به خدایی که جانم در قبضه قدرت اوست، این رفیق همانا نفس‌های شماست که در میان پهلوهای‌تان است».

نفس و حالاتی آن در قرآن:

خواننده محترم!

خطر هوای نفس جدی است، آن را ساده ننگرید در قرآن عظیم الشان برای نفس، حالات ذیل بیان گردیده است:

- نفس اماره که انسان را به سوی اعمال شنیع و شریر سوق می‌دهد و اگر با عقل و ایمان مهار و تحت کنترل آورده نشود، انسان یکباره سقوط می‌کند.

- نفس لوّامه، حالتی است که انسان خلافکار خود را ملامت و سرزنش می‌کند و اقدام به توبه و عذرخواهی می‌کند. طوری‌که و در سوره قیامت از آن یادآوری به عمل آمده است. - نفس مطمئنّه، حالتی است که تنها انبیاء و اولیاء و تربیت شدگان واقعی آنان دارند و در هر وسوسه و حادثه‌ای، پیرومندان بیرون می‌آیند و دل‌بسته‌ی الله تعالی لایزال اند.

خواننده محترم!

آیات (54 الی 57) ۹- یوسف، زمام امور مصر را در دست می‌گیرد.

قابل تذکر است که با دست گرفتن زمام امور مصر؛ دوران رنج زندان و رنج اتهام به سر می‌رسد و فصل دیگری از زندگانی یوسف علیه السلام شروع می‌شود که آن زندگانی خوش و خرم و در عین حال برایش آزمایشگاه بزرگی است.

وَقَالَ الْمَلِكُ اِنُّونِي بِهِ اَسْتَخْلِصُهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ اِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ
اَمِينٌ ﴿٥٤﴾

و پادشاه (بار دوم) گفت: یوسف را نزد من بیاورید تا وی را از مخصوص (مشوره خود و از افراد مقرب) خود گردانم. پس چون با او به سخن پرداخت، (پادشاه) گفت: البته تو امروز نزد ما ارجمند و امانتدار (و قابل اعتماد) صاحب مقام والا (و) مورد اعتماد هستی. (۵۴)

«وَقَالَ الْمَلِكُ اِنُّونِي بِهِ اَسْتَخْلِصُهُ لِنَفْسِي»: پروردگار با عظمت زمانی که اراده کند؛ اسیر دیروز را امیر امروز هم قرار می‌دهد. بعد از این‌که برائت یوسف علیه السلام و تقوی و شرافت اخلاق اش برای پادشاه مصر عیان شد، چنین گفت: یوسف را نزد من آورید تا او را خاصه خود، از دوستان خود و از نزدیک‌ترین اشخاص به خویش مقرر نمایم؛ تا او از من بهره‌مند شود و من از مشوره‌های عالی اش مستفید شوم.

چون یوسف حاضر شد و پادشاه با وی سخن گفته با رجاخت عقل، حسن ادب، عظمت امانتداری، عفت، آبرومندی و وارستگی اش آشنا گشت.

«**أَسْتَخْلِصُهُ لِنَفْسِي**» «**أَسْتَخْلِصُهُ**»: او را از مقرّبان و خاصّان خویش قرار دهم. باید گفت که: برای تصدّی اعطای پست‌های مهم و کلیدی در یک کشور علاوه بر تدبیر و کاردانی، محبوبیت و مقبولیت نیز نقش بسزایی داشت. یوسف علیه السلام در اثر عفت، تدبیر، تعبیر خواب و بزرگواری، محبوبیت خاصی پیدا کرد، لذا عزیز مصر گفت او برای خودم باشد.

«**فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ (54)**»: بعد از این‌که او را آوردند و با یوسف سخن گفت و پادشاه فضل و عقل و حسن بیان او را دید، گفت: تو امروز در نزد ما قرب و منزلتی رفیع داری و در تمامی امور مورد اعتماد و امین استی. واقعاً انسان صادق و امین حتّی در جمع کافران نیز مقبول و مورد احترام است. طوری‌که ملاحظه شد که: پادشاه با کلمه «**لَدَيْنَا**» اعلام می‌دارد که: یوسف در حکومت ما مقام و منصب بس عظیمی دارد، نه تنها در دل من، بلکه همه مسئولین باید از او اطاعت کنند.

قدرت داشتن و امین بودن در کنار هم ارزشمند است، زیرا اگر امین باشد ولی امکانات نداشته باشد، قدرت انجام کاری را ندارد و اگر مکین باشد اما امین نباشد، حیف و میل بیت‌المال می‌کند.

ارمغان یوسف علیه السلام چنان بزرگ و ارزشمند بود که مهر و محبت او را بر دل پادشاه نشانند و جایگاه او را در اندرون جان وی راسخ کرد که این سخن پادشاه خود مظهر چنین محبتی است.

«**مَكِينٌ**»: صاحب جاه و جایگاه و امانت، به نحوی که هر چه را از پادشاه بخواهد، بدان دست یابد، و

«**امین**»: امانتداری که پادشاه او را بر راز کار خود، یا بر آنچه که به وی از وظایف و مناصب می‌سپرد، امین بشمارد.

مؤلف تفسیر فرقان شیخ محمد بهاء الدین حسینی در تفسیر این آیه مبارکه می‌نویسد: وقتی شاه مصر مطابق روایات تاریخی به‌نام «**ولید بن ریان**» بود. بعد از این‌که سخنان حکیمانه یوسف را شنید و شخصیت والای او را خوب شناخت، انگشتر خود را بیرون آورد و در انگشت او کرد و به اطرافیان‌ش گفت: این، عزیز مصر است؛ یعنی، صدراعظم مملکت است؛ سخنان‌ش را گوش دهید و او را پیروی کنید. یوسف با تمام قدرت و توان در راه رفاه و آسایش مردم ستم‌دیده ی تاریخ زمان کوشید و مملکت را از منجلاب مادی و معنوی رستگار کرد.

سبحان الله زنان مصر جمال یوسف را دیدند، دل از کف دادند و دست بریدند؛ پادشاه امانت و پاکی او را دید مُلک مصر را در اختیارش قرار داد. اگر سایر کمالات یوسف بر آنان آشکار می‌شد به الله معلوم که چه می‌کردند؟

«**قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ (۵۵)**»

(یوسف به شاه) گفت: مرا سرپرستی خزانه‌های این سرزمین (مصر) قرار ده؛ زیرا من نگهبان دانایی هستم. (۵۵)

«قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ» یوسف به پادشاه مصر گفت: مرا به سرپرستی خزان‌های این سرزمین بگمار؛ یعنی مرا متولی امر نگهداری خزان‌های سرزمین مصر و ذخایر خواروبار آن بگردان. زیرا من بر ودیعتی که من سپرده شود، امانتدار هستم، به حساب و کتاب دانا و در ذخیره‌سازی و مصرف، صاحب بصیرت و بینش می‌باشم. مفسر «تفسیر انوار القرآن» نویسد: یوسف این منصب را از پادشاه مطالبه کرد تا از این جایگاه به نشر عدالت و محو ستم توفیق یافته و از این مقام به عنوان وسیله‌ای در جهت دعوت اهالی مصر به سوی ایمان به الله متعال و ترک پرستش بتان استفاده کند زیرا به عهده گرفتن این مقام، یوسف را در موقعیت مطلوبی برای تحقق این اهدافش قرار می‌داد.

«إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ (55)»: در مورد آنچه در اختیارم قرار می‌دهی امین هستم و به راه‌های دخل و تصرف آگاهم. «همانا من نگهبانی دانا هستم» یعنی: من با داشتن سواد نوشتن و حساب‌دانی و مانند آن از راهکارهای حفظ و نگهبانی، نگهبان این خزان‌ها و ذخایر هستم و آن را در غیر مصارف آن صرف نمی‌کنم و به وجوه جمع و تفریق و درآمد و بر آمد آن‌ها به‌خوبی دانایم.

یوسف به منظور اجرای عدالت و برقراری حق و احسان، سرپرستی و ریاست را خواستار شد و این درخواست به منظور ارضای خواهش‌های نفس نبود، بلکه می‌خواست کارایی و شایستگی خود را در وزارت خزان‌ کشور به نمایش بگذارد. آیه کریمه بر جواز درخواست مقام و منصب برای کسانی دلالت دارد که در آن‌ها شایستگی وجود دارد، از هوی و هوس عاری‌اند و در عین حال امانتدار، دانا، مدبر و برپا دارنده حق مسؤلیت می‌باشند. (تفسیر المیسر).
خواننده محترم!

سؤال: چرا یوسف پیشنهاد اعطای مسؤلیت برای خود را مطرح کرد؟ یا به تعبیر دیگر؛ چرا یوسف طلب ریاست خزان‌ داری به اصطلاح وزارت اقتصاد را کرد؟
جواب: او از خواب پادشاه مصر، احساس خطر و ضرر برای مردم کرد و خود را برای جلوگیری از پیش‌آمدهای ناگوار اقتصادی، لایق می‌دانست، پس برای جلوگیری از ضرر، آمادگی خود را برای قبول چنین مسؤلیتی اعلام داشت.

سؤال: چرا یوسف از خود تعریف و تمجید کرد، مگر نه این است که قرآن می‌فرماید:
«فَلَا تَرْكُؤْاْ اَنْفُسَكُمْ»: (نجم، 32) خود را نستایید؟

جواب: ستایش یوسف، ذکر قابلیت‌ها و توانایی‌های خود، برای انجام مسؤلیت بود، که می‌توانست جلو آثار سوء قحطی و خشکسالی را بگیرد، نه به خاطر تفاخر و سوء استفاده.

سؤال: چرا یوسف با حکومت کافر همکاری کرد؟ مگر قرآن از آن نهی نکرده است. «و لا تَرْكُؤْاْ اِلَى الَّذِيْنَ ظَلَمُوا ...» (هود، 113).

جواب: یوسف، برای حمایت از ظالم این مسؤلیت را نپذیرفت، بلکه به منظور نجات مردم از فشار دوران قحط‌سالی، به این کار اقدام نمود. یوسف هرگز حتی يك کلمه تملق هم نگفت.

شخصیت‌های سیاسی، معمولاً به هنگام خطر مردم را رها کرده و دست به فرار می‌زنند ، ولی یوسف باید مردم را حفظ کند. بگذریم از این‌که اگر نمی‌توان رژیم ظالمی را سرنگون کرد و تغییر داد، باید به مقداری که امکان دارد از انحراف و ظلم جلوگیری

کرد و بخشی از امور را به دست گرفت و فعالیت نمود. (به نقل از تفسیر فی ظلال القرآن) همچنان در تفسیر نمونه آمده است که: «مراعات» «قانون اهم و مهم» از نظر عقل و شرع يك اصل است.

شرکت در نظام حکومتی شرک، جائز نیست ولی نجات يك ملتى از قحطى مهمتر است. به همین دلیل، یوسف علیه السلام مسئولیت سیاسى نپذیرفت، تا مبادا کمک به ظالم شود، مسئولیت نظامی نپذیرفت، تا مبادا خون به ناحق ریخته شود. فقط مسئولیت اقتصادی را آن هم برای نجات مردم بر عهده گرفت.

وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَّبُوا مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ ﴿٥٦﴾

و این گونه به یوسف در آن سرزمین تمکن (و قدرت) دادیم، از آن (سرزمین) هر جا که می خواست منزل می گرفت، ما رحمت خود را به هر کس که خواهیم می رسانیم، و پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کنیم. (۵۶)

«وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ»: این چنین الله متعال برای یوسف با بیرون آوردن یوسف از زندان، اعلام برائتش از تهمت، پی‌درپی فرستادن نعمت‌هایی چون دانش، علم تعبیر و امانتداری، عزت و احترام و قدرت بر وی منت گذاشت. سنت خداوند، عزت بخشیدن به انسان‌های پاکدامن و باتقوا است. گرچه در ظاهر پادشاه مصر به یوسف گفت: **«إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ»** ولی در واقع پروردگار با عظمت به یوسف مکنت داد.

«يَتَّبُوا مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ»: همچنان برایش در سرزمین مصر اقتدار بخشید، هر جا که بخواهد اقامت می‌گزیند و در امور مملکت به میل خود دخل و تصرف می‌کند. یعنی: تا در هر جا از سرزمین مصر که بخواهد، فرود آید و سکنی گزیند و در آن چنان تصرف کند که شخص در منزل خویش تصرف می‌کند، **«نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ»** «به هر که خواهیم» از بندگان خویش «رحمت خود را می‌رسانیم» پس در دنیا با احسان و انعام خویش بر وی رحم می‌کنیم. واقعاً قدرت اگر در دست اهلش باشد رحمت است و گرنه زیانبخش خواهد بود.

«وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ (56)»: بیگمان خدای سبحان عمل مخلصان راستگوی درستکار را بی‌اثر نمی‌سازد، بلکه به ایشان بزرگترین پاداش‌ها را همراه با سرانجام نیک، زندگی پاکیزه و گوارا و استواری در هر کار ارزانی می‌دارد. با آن‌که همه چیز در گرو مشیت الهی است، اما خداوند حکیم است و بدون دلیل به کسی قدرت نمی‌دهد.

مفسر «تفسیر انوار القرآن» می‌نویسد: آیه کریمه دلالت می‌کند بر این‌که به عهده گرفتن مقام و منصب در نظام پادشاه ستمگر و حتی کافر جایز است، اما برای کسی که در برپاداشتن حق و عدل از ناحیه خود مطمئن بوده و از چنین اعتماد به نفسی برخوردار باشد و به شرط این‌که کارش با مراد و هوای آن ستمگر موافق نباشد. چنان‌که آیه کریمه دلیل بر آن است که طلب حکومت و اظهار آمادگی برای عهده‌دار شدن مقام و مسئولیت، برای کسی‌که به نفس و دین و علم خویش مطمئن است و این شایستگی را نیز دارد، جایز است. اما نهی وارده از طلب امارت در حدیث شریف ذیل که رسول الله ﷺ خطاب به عبدالرحمن بن سمره (رض) فرمودند: **«لَا تَسْأَلِ الْإِمَارَةَ:»** درخواست

امارت نکن...»؛ ناظر بر کسانی است که در برپا داشتن حق ولایت عامه، بر نفس خویش اعتماد ندارند، نظر به ضعف و ناتوانی‌ای که دارند. نهی از خودستایی و تزکیه نفس در این آیه کریمه: **«فَلَا تَزْكُوا أَنْفُسَكُمْ»**. «خود را تزکیه نکنید» «نجم/32» نیز ناظر بر حالتی است که انسان به عدم پاک بودن نفس خود آگاهی داشته ولی با وجود آن به تزکیه خویش می‌پردازد و از خود ستایش می‌کند. و روشن است که هیچ یک از دو حالت فوق، بر یوسف پیامبر علیه السلام انطباق نداشت.

خواننده محترم!

در این دو آیه مبارکه حضرت یوسف به عنوان «محسن»، «مؤمن» و «متقی» ستایش شده است. در سراسر این سوره، اراده الله متعال را می‌توان با اراده و خواست مردم مقایسه کرد؛ برادران یوسف اراده کردند با انداختن او در چاه و برده ساختن یوسف، او را خوار سازند، اما عزیز مصر درباره او گفت: **«أَكْرِمِي مَنْوَاهُ»** او را گرامی بدارید. همسر عزیز (زلیخا) قصد نمود دامن او را آلوده سازد، اما خداوند او را پاک نگهداشت. بعضی خواستند با زندانی ساختن یوسف مقاومت او را در هم شکنند و تحقیرش کنند؛ **«لِيَسْجَنَنَّ وَ لِيَكُونَ مِنَ الصَّاغِرِينَ»**: اما در مقابل پروردگار با عظمت اراده کرد او را عزیز بدارد و حکومت مصر را به او بخشد.

مفسران می‌نویسند: بعد از این‌که شاه مصر - که به نام ولید بن ریان نام داشت، کلام حکیمانه ی یوسف را شنید و شخصیت والای او را خوب شناخت، انگشتر خود را بیرون آورد و در انگشت او کرد و به اطرافیانش گفت: این، عزیز مصر است؛ یعنی، صدراعظم مملکت است؛ سخنانش را گوش دهید و از او امر او اطاعت کنید. یوسف با تمام قدرت و توان در راه رفاه و آسایش مردم ستمدیده ی تاریخ زمان کوشید و مملکت را از منجلاب مادی و معنوی رستگار کرد. (به نقل از تفسیر فرقان شیخ بهاء الدین حسینی) یوسف بنا به رؤیایی که در پیش دیده بود، یقین داشت که در آن مدت خشکسالی می‌تواند در سرزمین مصر توازن اقتصادی برقرار کند و مصر و اطراف را از گرسنگی و نابودی نجات دهد.

یوسف علیه السلام زمانی‌که اختیاردار امور مالی و اقتصادی کشور مصر شد، برای سر و سامان دادن وضع اسفبار قحطی زده ی مملکت، جانانه به پا خاست و بر امور مالی چیره گشت و ذخایر را از انواع حبوبات پر کرد تا در وقت خشکسالی به داد مردم برسد. بلی! این عطایای آفریدگار است که به بنده ی نیکوکارش بخشیده است، تا او نیز به دیگران بدهد.

وَلَا جُرْأَ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ ﴿٥٧﴾

و یقیناً ثواب آخرت برای آنانی که ایمان آورده و پرهیزگاری می‌کردند (نسبت به پادشاهی دنیا) بهتر است. (۵۷)

یعنی اجر و پاداش و ثواب آخرت برای مؤمنان پرهیزگار از پاداش دنیوی بهتر است. و در این هیچ جای شکی نیست که: پادشاهی و حکومت نیز در برابر اجر آخرت ناچیز است. زیرا پاداش آخرت بهتر و ماندگارتر است. این پاداش برای کسانی محقق است که ایمان به الله متعال را در وجود خود پایدار ساخته و با انجام اوامر و پرهیز از نواهی به تقوایش پایبند شده‌اند.

ایمان، همراه با تقوا چاره ساز است و گرنه سرنوشت مؤمن گناهکار، مبهم است بدین‌سان
 الله متعال خبر می‌دهد که آنچه برای پیامبرش یوسف علیه السلام و دیگر مؤمنان با تقوی
 در سرای آخرت ذخیره کرده است، بزرگتر و بیشتر و باشکوه‌تر از نعمت‌های دنیاست.
 خواننده محترم !

در آیات (58 الی 62) ۱۰- برادران یوسف برای خریدن گندم نزد یوسف می آیند .
 یوسف از آنان می خواهد برادرشان ، بنیامین را همراه خود به مصر بیاورند.

وَجَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ ﴿٥٨﴾

و برادران یوسف [با روی آوردن خشکسالی به کنعان، جهت تهیه آذوقه و تهیه گندم به
 مصر] آمدند، و بر یوسف وارد شدند. پس او آنان را شناخت و آنان او را نشناختند. (۵۸)

وَجَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ (58)

مفسران می نویسند: طبق پیش‌بینی و پیشگویی یوسف علیه السلام ، مردم هفت سال در
 وفور نعمت و باران بودند، ولی بعد از آن، هفت سال دوم فرا رسید و مردم دچار قحطی
 و خشکسالی شدند. دامنه قحطی نه تنها در مصر بلکه به فلسطین و کنعان هم رسید.
 یعقوب به فرزندان خود گفت: برای تهیه گندم به سوی مصر روانه شوند. آنان وارد مصر
 شده و درخواست خود را عرضه کردند. یوسف در میان متقاضیان غله، برادران خود را
 دید، اما برادران یوسف را نشناختند و حق هم همین بود، زیرا از زمان انداختن یوسف به
 چاه تا حکومت او در سرزمین مصر، حدود بیست تا سی سال فاصله افتاده بود. یوسف
 وقتی از چاه بیرون آمد، نوجوان بود، «یا بُشْرَى هَذَا غُلَامٌ» چند سالی در خانه عزیز،
 خدمتکار بود و سالها نیز در زندان به سر برد و از زمان آزادی او از زندان نیز هفت
 سال (دوره کثرت و وفور نعمت و پر آبی) گذشته بود و حال که سالیان قحطی بود،
 برادران به مصر آمده بودند.

در زمان قحطی، جیره‌بندی لازم است و هرکس باید برای گرفتن سهمیه، خود مراجعه
 کند تا دیگران به نام او سوء استفاده نکنند. «إِخْوَةُ» با این‌که می‌توانستند يك نفر را به
 نمایندگی بفرستند، همه برادران آمدند.

طوری‌که یاد آور شدیم برادران یوسف بعد از آن‌که دچار فقر و تنگدستی شدند و
 خشک‌سالی و قحطی دامنگیرشان شد از سرزمین کنعان فلسطین به مصر نزد یوسف
 آمدند؛ آمدند تا از خزانه مصر در خواست کمک آذوقه کنند اما یوسف برادران خود را
 شناخت؛ اما آن‌ها به سبب هیبت موقعیت و فاصله ی زمانی زیاد و تغییر قیافه، او را
 نشناختند.

البته این شناخت، دلیل کمال ذکاوت و هوشمندی یوسف را نشان می‌دهد؛ زیرا با آن‌که
 حال، چهره و وضع ایشان نیز تغییر کرده بود، اما او با ذکاوت و هوشمندی برتری که
 داشت ایشان را شناخت.

ابن عباس (رض) گفته است: فاصله ی بین انداختنش به چاه و وارد شدن برادران به
 سرزمین مصر بیست و دو سال بود، از این جهت او را نشناختند. (حاشیه‌ی صاوی
 ۲/۲۴۹).

و علت آمدن شان این بود که آن‌ها در دیار خود دچار گرسنگی ناشی از قحطی شدند که
 همه‌ی ولایات را فرا گرفته بود و برای خرید خواروبار ذخیره شده توسط یوسف به

مصر و نزد یوسف آمدند.

بعد از این که برادران نزد یوسف آمدن و طوری که در فوق یادآور شدیم؛ یوسف آنان را شناخت ولی خود را ناآشنا انداخت. در خطاب به آن‌ها گفت: چرا به مملکت ما آمده‌اید؟ گفتند: برای تهیه‌ی خوراکی آمده‌ایم. یوسف گفت: شاید جاسوس باشید؟ گفتند: پناه بر خدا! گفت: از کجا آمده‌اید و اهل کجا هستید؟ گفتند: از سرزمین کنعان می‌آییم و پدر ما یعقوب، پیامبر الله است گفت: آیا به جز شما اولادی دیگر دارد؟ گفتند: بله، ما دوازده برادر بودیم، برادر کوچکتر ما در صحرا از بین رفت- که پدر او را از همه‌ی ما بیشتر دوست داشت- و برادر خردش که از مادر با هم شریک اند، باقی است که پدر او را نزد خود نگه داشته است. و ما ده نفر آمده‌ایم. یوسف دستور داد از آن‌ها پذیرایی و احترام به عمل آورند. (تفسیر جلالین ۲/۲۴۹).

**وَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَّازِهِمْ قَالَ اِنَّوْنِي بِاَخٍ لَّكُمْ مِّنْ اَبِيكُمْ اَلَا تَرَوْنَ اَنِّي اُوفِي الْكَيْلَ
وَاَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ ﴿٥٩﴾**

و چون یوسف خوار و بارشان را مجهز کرد، گفت: (بار دیگر) «آن برادری که از پدرتان دارید، (نوبت آینده) نزد من بیاورید، آیا نمی بینید که من پیمانۀ را تمام می دهم، و من بهترین میزبان هستم؟» (۵۹)

«وَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَّازِهِمْ»: بعد از این که یوسف از ایشان به خوبی میزبانی و پذیرایی نمود و نیز ایشان را به خوار و بارشان به طور کامل مجهز کرد و ما یحتاج سفر آن‌ها را به آنان داد، و بسان انسان‌های بزرگوار و با فضیلت افزون بر آنچه انتظارش را داشتند به ایشان بخشید، «قَالَ اِنَّوْنِي بِاَخٍ لَّكُمْ مِّنْ اَبِيكُمْ»: به ایشان گفت: و از آنان درخواست کرد که: در سفر بعدی برادر پدری خود را (که برادر پدری و مادری وی بود.) نیز با خود بیاورند. البته آن‌ها خود در جریان گفتگو به وی خبر داده بودند که برادر پدری نیز دارند که او را در سرزمین خویش جا گذاشته‌اند.

مفسران می نویسند: یوسف به برادران خود گفت: «اِنَّوْنِي بِاَخٍ لَّكُمْ مِّنْ اَبِيكُمْ» یعنی برادری که شما از پدر دارید و نگفت: برادر من، از این کلام طوری معلوم می‌شود که یوسف در چهره‌ی ناشناس، باب گفتگو و صحبت را با برادران خویش آغاز کرد و در ضمن یوسف علیه السلام گفت: «بِاَخٍ لَّكُمْ» و نگفت: برادر من، تا مفهوم راستگویی و رازداری با هم رعایت شود.

طوری که مفسران تذکر می‌دهند: آنان به یوسف گفتند: که ما فرزندان یعقوب نواسه‌ی ابراهیم می‌باشیم. پدر ما شخص ریش سفید است که به خاطر غم و اندوه فرزندش که گرگ او را پاره کرده، سالهاست گریان و گوشه‌گیر است و یکی از برادران مان را نیز به خدمت او پیش او گذاشتیم، اگر ممکن است سهم آن پدر و برادر ما را نیز به ما بدهید که با خوشحالی برگردیم. یوسف هدایت داد علاوه بر بار ده شتر، دو بار دیگر سهم یعقوب و برادر دیگر نیز افزوده شود.

یوسف برای جذب برادران گفت: «اَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ» من بهترین میزبان هستم، و آن برادران جذب شدند، ولی پروردگار با عظمت با جملات زیبا چنین تعبیرات را در قرآن عظیم الشان برای جذب انسان‌ها بیان فرموده است:

- «خَيْرُ الرَّازِقِينَ» (جمعه، 11). او بهترین روزی رسان است.

- «خَيْرُ الْغَافِرِينَ» (اعراف، 155) او بهترین بخشنده است.

- « خَيْرُ الْفَاتِحِينَ » (اعراف، 89). او بهترین گشایشگر است.
 - « خَيْرُ الْمَاكِرِينَ » (انفال، 30). او بهترین تدبیر کننده است.
 - « خَيْرُ الْوَارِثِينَ » (انبیاء، 89). او بهترین وارث است.
 - « خَيْرُ الْحَاكِمِينَ » (یونس، 109) او بهترین داور است.
 «أَلَا تَرَوْنَ أَنِّي أَوْفَى الْكَيْلِ»: مگر نمی بینید که من پیمانۀ را بدون کم و کاست تمام می کنم.

«وَأَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ (59)»: من بهترین مهمان نوازم و از مهمانان به نحو احسن پذیرایی می کنم. از آن ها نیز به خوبی پذیرایی کرده بود و واقعاً یوسف علیه السلام از آنان به بهترین وجه پذیرایی کرد تا آنان را به آمدن مجدد برانگیزد و تشویق کند.

فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي وَلَا تَقْرَبُونِ ﴿٦٠﴾

پس اگر او را نزد من نیاوردید، پس برای شما هرگز پیمانۀ غله نزد من نیست و هرگز به من نزدیک نشوید. (۶۰)

یوسف بدی ها را به خوبی جواب داد، سهم برادران را به طور کامل اجرا و پرداخت نمود، و درباره ی ظمی که به وی کرده بودند ، بحثی به عمل نیاورد. و بدین ترتیب قدرت مقام و منزلت خویش را وسیله ی انتقام قرار نداد.

چه زیبا است درس و اعجاز قرآن. در آیهء مبارکه بیان می دارد که: در مدیریت، هم محبت لازم است و هم تهدید. اول مزده و محبت؛ «أَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ» بعد تهدید و اولتیماتوم. «فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِي» (پس اگر او را نزد من نیاوردید) یوسف به برادرانش گفت: اگر برادر خویش را در سفر بعدی با خود نیاورید، بعد از این پیش من خوار و بار نخواهید داشت، و باری دیگر به کشور من نزدیک هم نشوید. پس نه به قصرم نزدیک شوید و نه به خانه ام در آید. و بدین ترتیب آنان را تهدید کرد. یعنی: در آن صورت هرگز در آینده چیزی را به شما نمی فروشم «و هرگز به من نزدیک نشوید» که در آن صورت از شما پذیرایی نمی کنم چنان که این بار هم پذیرایی کرده و هم پیمانۀ را به شما تمام دادم.

در تهدید لازم نیست که مسؤول تصمیم صد در صد بر اجرا داشته باشد. «فَلَا كَيْلَ لَكُمْ» (زیرا یوسف کسی نبود که حاضر شود برادرانش از قحطی بمیرند).

در تفسیر البحر آمده است: ظاهر این است که تمام کارهای یوسف بر مبنای وحی و از جانب الله متعال بود، وگرنه نیک مردی چنان مقتضی بود که نزد پدر بشتابد و او را بخواند، اما الله می خواست پاداش و محنت یعقوب را تکمیل کند. و تعبیر و تفسیر خواب تحقق یابد. (البحر المحيط ۵/۳۲۲).

قَالُوا سُرَّادُ عَنْهُ أَبَاهُ وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ ﴿٦١﴾

گفتند: ما درباره او با پدرش با اصرار گفتگو نموده تلاش می کنیم که به هر وسیله ممکن او را نزد تو بیاوریم و این کار را خواهیم کرد. (۶۱)

یعنی: او را از پدر خواهیم خواست و به جدیت تمام سعی و کوشش خواهیم کرد تا دل پدر را به دست آورده، او را به آوردنش راضی سازیم و این خواهش تو را بر آورده کنیم.

«مراودة»: به مراجعه پی در پی، همراه با التماس یا خدعه و فریب گفته می شود.

برادران یوسف از عکس العمل منفی پدرشان در برابر تقاضای همراه بردن بنیامین

اطلاع داشتند «سُئِرَاوُدُ» به معنای گفتگوی پی در پی همراه با نقشه و تدبیر است. حضرت یعقوب پس از ماجرای یوسف بنیامین را از خود دور نمی‌کرده است و جدا کردن او از پدر، کار آسانی هم نبود.

مفسر «تفسیر انوار القرآن» در مورد وعده برادران به یوسف می‌نویسد: که برادر خویش بنیامین را با نیرنگ و فریب از پدر باز خواهیم ستاند و به هر تدبیر و چال و فریب که می‌شود او را نزد تو خواهیم آورد «و ما البته این کار را خواهیم کرد» و در آن هیچ کوتاهی نخواهیم ورزید.

در ضمن قابل دقت است که از کلام برادران یوسف بوی حسد و عداوت با تمام وضاحت به استشمام میرسد، زیرا به جای این‌که «ابانا» بگویند، گفتند: «أبَاهُ» و در اول سوره نیز گفتگوی برادران این بود که؛ «لَيُؤَسِّفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيَّ أَيْنَا مَنْأً» پدر برای ماست، ولی یوسف و برادرش را بیشتر از ما دوست دارد.

وَقَالَ لِفِتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ﴿٦٢﴾

و [یوسف] به جوانان (خدمتگذار خود) گفت: سرمایه (پول) شان را (که در برابر دریافت آذوقه پرداخته اند) در بارهای شان بگذارید، تا چون به نزد خانواده شان بازگردند آن را باز یابند و شاید دوباره برگردند. (۶۲)

«وَقَالَ لِفِتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ»: نباید فراموش کرد که: صله رحمی، یعنی کمک نمودن، به معنی معامله کردن نیست. در ضمن پول گرفتن در زمان نیاز از پدر پیر و برادران، با کرامت نفس سازگار هم نیست. یوسف به کارگران و مؤظفان خویش هدایت فرمود: پولی را که از بابت خرید خوار و بار پرداخته‌اند در درون کالای شان بگذارند، بعد از آن‌که ببینند بها همراه با کالا به ایشان برگردانیده شده است خوش و خوشحال خواهند شد. بدی‌ها را باید با خوبی جبران کنیم. سبحان الله یوسف که دیروز خودش برده و خدمتکار بود، امروز غلام و خدمتکار در اختیار دارد.

اما در هنگام ملاقات با برادران خویش، نه در فکر انتقام برآمد، و نه گلایه‌ای از آنان به عمل آورد، و نه کینه‌ای در مورد داشت. بلکه با برگرداندن سرمایه آنان، به آن‌ها توجه و چنین اهتمام داد که گویا من شما را دوست می‌دارم.

«لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ»: تا وقتی که نزد خانواده‌ی خود برگشتند و بارها خویش را باز نمایند، آن را ببینند و بشناسند.

«لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (62)»: شاید وقتی آن را دیدند، به کرم و بزرگواری یوسف پی‌برده و به طمع افزایش این کرم دوباره نزد وی برگردند؛ چون یوسف می‌دانست آیین آن‌ها آنان را وادار می‌کند که بها را مسترد دارند؛ زیرا آنان از خوردن حرام پاکند. پس این امر بیشتر آن‌ها را به عودت تشویق می‌کند. و یا هم شاید هم حکمت برگرداندن بهای کالا به آنان، نگرانی یوسف از این امر بود که آن‌ها بهایی پیدا نکنند تا مجدداً برای خرید آذوقه به مصر برگردند.

یا هم کرم و بزرگواری یوسف به او این اجازه را نداد تا از پدر و برادرانش پولی بگیرد.

در مورد این‌که چرا یوسف علیه السلام خود را به برادرانش معرفی نداشت، تا خبر

صحتمندی اش را به پدرشان می رساند و در نتیجه پدر شان از غم و اندوه نجات می یافت؟ همینقدر باید گفت که فرمان پروردگار چنین بود که یعقوب دوران آزمایش را سپری کند و هنوز زمان آزمایش پایان نیافته بود. (به نقل از تفسیر فرقان: محمد بهاء الدین حسینی).

خواننده محترم!

در آیات (63 الی 66) ۱۱- گفتگوی برادران یوسف با پدرشان که بنیامین را همراه آنان به سرزمین مصر بفرستد، بحث به عمل می آید.

فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَىٰ أَبِيهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ فَأَرْسِلْ مَعَنَا أَخَانًا نَكْتَلُ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ﴿٦٣﴾

پس چون به سوی پدرشان بازگشتند گفتند: ای پدر! پیمانہ از ما منع شد، پس برادرمان (بنیامین) را با ما روانه کن تا سهمی (از غله) بگیریم، یقیناً ما او را حفظ خواهیم کرد. (۶۳)

وقتی برادران یوسف پیش پدر برگشتند، قبل از این که بارها را باز کنند، گفتند: پدرجان! ما را تهدید کرده اند که اگر بنیامین را این مرتبه با خود نبریم، دیگر خوار و بار و مواد خوراکی به ما نخواهند داد؛ چون پادشاه گمان برده بود که ما جاسوسیم، و ما داستان خود را به او گفتیم، او از ما خواست برادر خود را با خود ببریم تا صدق سخنان ما محقق شود.

پدرشان به ایشان گفت: چگونه شما را بر «بنیامین» امین گردانم در حالی که شما پیش از آن در مورد یوسف که شما را بر وی نیز امین قرار داده بودم به من خیانت کردید؟ پس هرگز به وعده شما اعتماد نکرده و سخن شما را تصدیق نمی نمایم؛ هرگز به نگهبانی شما تکیه نکرده، بلکه به حفظ و نگهداشت الله متعال متکی می شوم که بهترین نگهبانان است.

« فَأَرْسِلْ مَعَنَا أَخَانًا نَكْتَلُ »: از پدر در خواست کردند که برادر دیگرشان بنیامین را نیز به منظور دیدار با عزیز مصر همراه شان به آنجا بفرستد تا این بار نیز آذوقه کافی بیاورند. از فحوای آیه مبارکه در می یابیم که: یعقوب بر خانواده و فرزندان خویش، مدیریت و تسلط کامل داشت و در ضمن پدر، به طور طبیعی دارای حق امر و نهی به فرزند خود می باشد.

«وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ (63)»: مجرم چون در درون خویش تشویش و نگرانی دارد، در سخنانش تأکیدهای پی در پی دارد.

«إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ»: «إِنَّا» و حرف «لام» و جمله اسمیه نشانه تأکید است. و افزودند: با تو عهد می بندیم که برادر خویش را نگهبان بوده و از وی به خوبی مراقبت کنیم. و اجازه نمی دهیم مشکلی برایش پیش بیاید.

قَالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا أَمِنْتُكُمْ عَلَىٰ أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ ﴿٦٤﴾

(یعقوب) گفت: «آیا شما را بر او امین دانم، همانگونه که پیش از این نسبت به برادرش (یوسف) امین داشتم، پس خداوند بهترین نگهبان است، و او مهربانترین مهربانان است». (۶۴)

«قَالَ هَلْ آمَنْتُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا آمَنْتُمْ عَلَىٰ أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ»: اعتماد سریع به کسی که که سابقه تخلف دارد، جایز نیست، بناءً حضرت یعقوب علیه السلام به آنان گفت: چگونه شما را بر «بنیامین» امین گردانم در حالی که شما پیش از آن در مورد یوسف که شما را بر وی نیز امین قرار داده بودم و شما تضمین نمودید که از یوسف محافظت به عمل آورید آن کار را کردید و به عهد و پیمان خیانت کردید؟

می ترسم همانطور که برای برادرش دسیسه چیدید، برای این هم نیرنگی به کار برید؟ پس هرگز به وعده شما اعتماد نکرده و قول شما را تصدیق نمی‌نمایم؛ هرگز به نگهبانی شما تکیه نکرده، بلکه به حفظ و نگهداشت الله متعال متکی می‌شوم که بهترین نگهبانان است. «فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا»، برادران یوسف، خود را حافظ پنداشتند، «إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ»، ولی حضرت یعقوب تذکر داد که: حفظ و صیانت الله متعال از حفظ و صیانت شما بهتر است. چنان‌که او به رحمتش یوسف را حفظ کرده و وی را به من برمی‌گرداند.

«وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ (64)»: ذات پروردگار ارحم الراحمین است که به عاصی (چنان‌چه توبه‌کار شود) پاداش می‌دهد و چون از راه عصیان باز گردد، بدی‌هایش را به حسنات تبدیل می‌کند. حق تعالی به‌خاطر پیری و ناتوانی‌ام و اشتیاق فراوانم به دیدار یوسف بر من رحم خواهد کرد و من امیدوارم که الله متعال او را به من برگرداند، پس بر او توکل کردم و او بهترین مهربانان است. لذا امیدوارم منت حفظ او را بر من بنهد. و دو مصیبت را با هم بر من روا ندارد.

بناءً یعقوب علیه السلام که طعم تلخ و ناگوار مفقودشدن یوسف را سالها چشیده بود، پس از پافشاری و درخواستهای پی در پی پسران، از آنان پیمان محکم گرفت که بنیامین را برایش باز آورند و خدا را بر این قول و قرار شاهد و وکیل گرفت و سرانجام با توکل به الله متعال موافقت کرد و از طرفی نیز به گندم و حبوبات نیاز مبرم داشتند. پس با توجه به رحمت بی‌ظنیر الهی و با توکل به پروردگار با عظمت، باید به استقبال حوادث زندگی برویم. «فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» یعقوب می‌فرماید: امیدوارم خداوند به من رحم کند و بنیامین را از گزند مصون بدارد و مصیبت من، تازه و دو چندان نگردد و بر مصیبت اولی‌ام نیفزاید.

خواننده محترم!

بدر نظر داشت این‌که فرزندان یعقوب سابقه نیکی نداشتند، چرا با آنهم پدرشان بار دیگر فرزند دیگرش را به آنان سپرد؟ مفسر کبیر جهان اسلام امام فخر رازی در تفسیر کبیر احتمالات متعددی را مطرح نموده می‌نویسد: هر کدام از آنها می‌تواند توجیهی بر این موافقت باشد؛ اولاً: برادران از اقدام اولیه‌شان به نتیجه‌ای که مورد نظرشان بود، (محبوبیت در نزد پدر) نرسیده بودند.

ثانیاً: حسادت برادران نسبت به این برادر، کمتر از یوسف بود.

ثالثاً: شاید قحطی و خشکسالی شرایط خاص و فوق العاده ای را پدید آورده بود که سفر مجدد را ضروری می‌کرد.

رابعاً: دهها سال از حادثه اول گذشته و فراموش شده تلقی می‌شد.

خامساً: الله متعال در حفظ فرزندش به او تسلی خاطر داده بود.

در آیه 12 سوره یوسف خواندیم که: حضرت یعقوب علیه السلام در مورد یوسف، به

حافظ بودن برادرانش اعتماد کرد، که به فراق یوسف بینایی چشم خویش را از دست داد، ولی در مورد بنیامین به الله متعال تکیه کرد و گفت: «فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا»، هم توانا شد، هم بینا و هم فراق و جدایی پایان یافت.

وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا وَنَمِيرُ أَهْلَنَا وَنَحْفَظُ أَخَانًا وَنَزِدَادُ كَيْلٍ بَعِيرٍ ذَلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ ﴿٦٥﴾

و هنگامی که کالای شان را گشودند، دیدند که سرمایه (پول) شان به آنان بازگردانده شده است. گفتند: ای پدر! ما دیگر چه می‌خواهیم؟ این سرمایه ماست که به ما بازگردانده شده است و (باز می‌رویم تا) برای خانواده خود آذوقه بیاوریم و برادر خود را محافظت می‌کنیم و یک بار شتر زیاده خواهیم آورد، و این مقدار برای ما کم و ناچیز است. (۶۵) زمانی که بارهای آذوقه خود را بازکردند، بهای خوراکی را در میان کالا یافتند. یعنی سرمایه کالای خریداری شده که آن را پرداخته بودند به آنان باز گردانیده شده است!! «قَالُوا يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي»: گفتند: پدرجان! از این بیشتر دیگر چه می‌خواهیم؟ چه چیزی بالاتر از فضل و کرم پادشاه می‌جوییم؟

به قولی: «مَا نَبْغِي» به این معنی است: بعد از این دیگر چه بگوییم و چه توصیفی بالاتر از این را بیابیم که برایت بیفزاییم «این سرمایه ماست که به ما باز گردانده شده» پس کسی که بر ما با بازگرداندن سرمایه مان چنین فضل و احسانی کرده است، به راستی سزاوارستایش و قدردانی است.

«هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا»: اینک این کالا و این هم سرمایه همراه آن را عزیز مصر به ما برگردانیده است، ولی نمی‌دانیم به چه علت به ما مسترد شده است. آیا بالاتر از این احساس چیزی پیدا می‌شود؟ پیمان را کاملاً به ما داده و بهای آن را هم مسترد کرده است!

پس ای پدر جان! به وعده ما اعتماد کن و فرزندت را با ما بفرست تا قوت خانواده مان را فراهم نماییم، بدین وسیله می‌خواستند پدرشان از اصرار و پافشاری دست بردارد و نظرش را تغییر بدهد. «و نَمِيرُ أَهْلَنَا»: مواد خوراکی برای خانواده می‌آوریم. «و نَحْفَظُ أَخَانًا»: برادر خود بنیامین را نگهداریم و او را از هر آسیب و گزند حفظ می‌کنیم. و به علاوه با بردن برادر، عزیز مصر یک بار شتر بیشتر برای ما می‌افزاید؛ «و نَزِدَادُ كَيْلٍ بَعِيرٍ»: زیرا عزیز مصر (یوسف) در خشکسالی به هر فرد فقط یک بار شتر می‌دهد نه بیش از آن.

از فحوای جمله «نَزِدَادُ كَيْلٍ بَعِيرٍ»، چنین استنباط می‌شود که سهم هر نفر، يك بار شتر بوده که باید خود حاضر باشد و دریافت کند.

همچنان در روایت آمده است که: به هر کس بیش از یک بار داده نمی‌شد. از این رو بار ده شتر به آن‌ها داد. یازده هم را نداد مگر این‌که دیگر برادرشان حاضر شود. «ذَلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ (65)»: پادشاه به آسانی آن را می‌دهد؛ چون انسانی سخاوتمند است. البته این بار اضافی نزد عزیز مصر ناچیز است و از آن دریغ خواهد کرد.

مفسران می‌نویسند: هنر یوسف، نه فقط انسان بودن بلکه انسان‌سازی است. «وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ»: (به برادران حسود و جفاکار خود، مخفیانه هدیه می‌دهد تا زمینه

را برای مراجعت آن‌ها فراهم سازد. قرآن می‌فرماید: «ادْفَعْ بِأَيْتِي هِيَ أَحْسَنُ»: بدی را با خوبی دفع کنید. (فصلت، 34).

قَالَ لَنْ أَرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ لَتَأْتُنِّي بِهِ إِلَّا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ ﴿٦٦﴾

(یعقوب) گفت: «هرگز او را با شما [به مصر] نمی‌فرستم؛ تا آن‌که عهده‌ی به نام الله به من بدهید که او را حتما نزد من بر می‌گردانید، مگر این‌که گرفتار شوید (و از توان شما خارج گردد)، پس وقتی با پدر عهد بستند، یعقوب گفت: الله بر آن‌چه می‌گوییم وکیل (آگاه و ناظر) است. (٦٦)

یعقوب علیه السلام به آن‌ها گفت: تا تعهد مؤکد نسپارید و به الله قسم نخورید که او را پیش من باز می‌آورید، من بنیامین را با شما به مصر نمی‌فرستم.

«إِلَّا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ»: مگر این‌که همه شما مغلوب و قدرتی نداشته باشید او را نجات دهید و یا هم در پاوی هلاک شوید که اگر چنین شود این نزد من عذری موجه برای شما خواهد بود و به اصطلاح در آن وقت شما معذور خواهید بود.

مجاهد گفته است یعنی: مگر این‌که همه بمیرید، که چنین امری عذر به حساب می‌آید.

«فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ»: هرگاه از انسان از کسی بدقولی و بدرفتاری دیدید، در نوبت بعد قرارداد محکمتری از وی بگیرید؛ بناءً برادران بنیامین تعهدات مؤکد را به پدر دادند و بعد از این‌که برایش سوگند خوردند و پیمان‌های غلیظ به وی سپردند،

«قَالَ اللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ (66)»: گفت: خدا را بر گفته و پیمان خود وکیل می‌گیریم. بر او توکل کرده، کارمان را بدو سپردیم و او ما را بس است و نیک کارسازی است. خواننده محترم!

در آیات (67 الی 68) ۱۲ - سفارش یعقوب به فرزندان که از دروازه‌های مختلف وارد شهر مصر شوند، بحث به عمل می‌آید.

وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ وَمَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ ﴿٦٧﴾

(و همچنین یعقوب به آن‌ها) گفت: «ای پسران من! از یک در وارد نشوید، بلکه از دروازه‌های مختلف وارد شوید، و نمی‌توانم چیزی را که الله مقرر کرده است از شما دور کنم، (چون) حکم (نفع و ضرر) تنها و خاص به دست الله است، بر او توکل کرده ام و توکل کنندگان باید بر او توکل کنند. (٦٧).

یعقوب علیه السلام به فرزندان خویش دستور داد از دروازه‌های مختلف و جداگانه وارد شهر شوند تا مورد حسد و کینه‌ی این و آن قرار نگیرند.

«وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ»: ای پسران من! همه از یک دروازه به مصر یا به قصر عزیز مصر وارد نشوید، بلکه بر دروازه‌های مختلف و متفرق وارد شوید.

زیرا یازده فرزند با آن شکوه و شوکت از یک خانواده بودند. و پدرشان بدین وسیله راه متوسل شدن به اسباب و مسببات را به آنان آموخت تا احتیاط لازم را فراگیرند. «حُدُوا

حِزْرَكُمْ» [نساء/۱۰۲]. این سفارش و رهنمود یعقوب به خاطر آرامش دل و روح خود بود، تا بیارامد؛ هر چند احتیاط را مراعات کردند. و از چهار دروازه‌ی شهر وارد شدند.

مفسران در این مورد می نویسند: حضرت یعقوب از زخم چشم (نظر) ترسیده بود که اگر باهم از یک دروازه وارد شوند چشم بد آن‌ها را نظر کند؛ چون اهل جمال و هیبت بودند. و همان‌طور که در حدیث آمده است؛ چشم حقیقت دارد، انسان را به قبر و شتر را در دیگر می‌اندازد.

در ضمن قابل یادآوری است که: عاطفه پدری چنان محکم و خلل ناپذیر است که حتی نسبت به فرزندان خطاکار هم، از بین نمی‌رود.
«وَمَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ»: البته این فقط سفارشی از من به شماست، من نمی‌توانم با تدبیر خودم چیزی از قضا و قدر الله متعال را از شما دفع کنم؛ چون حذر و احتیاط تقدیر را رد نمی‌کند.

«إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ»: هیچ برگرداننده‌ای برای قضای وی نیست، ولی ما وظیفه داریم اسباب را به کار گرفته اما بر مسبب الاسباب توکل (به الله تعالی توکل) کنیم فقط به او تکیه می‌کنم و بر او اعتماد دارم.
«وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ (67)»: اهل ایمان و توکل باید فقط به او تکیه کنند و کار خود را به او واگذارند. هر مؤمن فقط بر او تکیه کرده و هر موحدی تنها به او اعتماد می‌کند و بس!

در حدیث شریف آمده است که رسول الله ﷺ همیشه از چشم زخم به الله متعال پناه می‌بردند و می‌گفتند: **«أَعُوذُ بِكَلِمَاتِ اللَّهِ التَّامَةِ مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ وَهَامَةٍ وَمِنْ كُلِّ عَيْنٍ لَامَةٍ»** به کلمات تامه الله پناه می‌برم از شر هر شیطانی و از شر هر حشره مودی‌ای و از چشم‌زخم هر چشم بدی».

وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ مَا كَانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا حَاجَةٌ فِي نَفْسٍ يَعْقُوبَ قَضَاهَا وَإِنَّهُ لَدُوٌّ عَلِيمٌ لِمَا عَلَّمْنَاهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٦٨﴾

و چون به همان گونه که پدرشان به آن‌ها دستور داده بود، داخل شدند، - (این کار) نمی‌توانست چیزی از (قضای) خداوند را از آنان دفع کند - جز حاجت (و خواهشی) در دل یعقوب که آن برآورده شد، و بی گمان او علمی داشت که ما به آموخته بودیم، ولیکن اکثر مردم نمی‌دانند. (۶۸)

« وَ لَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ »: همانطوری که یعقوب علیه السلام توصیه فرموده بود آنان از دروازه‌های متفرق و مختلف وارد مصر یا قصر عزیز مصر شدند، **« مَا كَانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ »**: چنان نبود که یعقوب با این توصیه چیزی از قضای حتمی الله متعال را از آنان دفع کند، **« إِلَّا حَاجَةٌ فِي نَفْسٍ يَعْقُوبَ قَضَاهَا »**: جز این که یعقوب قبلاً ترسید که فرزندانش دچار ضرر و زیانی شوند و از بس که به فرزندان شفقت داشت از چشم بد می‌ترسید.

به قولی: در ضمیر یعقوب علیه السلام این تشویش و بی‌قراری پدید آمد که وقتی پادشاه مصر آنان را با آن شکل و شمایل و سیمای شجاعتمند که در وجودشان هویداست یکجا ببیند، به آنان حسد و کینه خواهد ورزید، یا از آنان ترس و بیم در دل خواهد گرفت لذا ممکن است به ایشان گزند برساند، **« وَ إِنَّهُ لَدُوٌّ عَلِيمٌ لِمَا عَلَّمْنَاهُ »**: بیگمان یعقوب از دانشی نافع، بصیرتی نافذ و فهم و خردی بزرگ، (از آنچه حق تعالی به وی وحی کرده بود) برخوردار بود این عبارت تمجید بزرگی است از یعقوب از جانب الله؛ زیرا به

وسيله‌ی نور نبوت می‌دانست که تقدیر به وسیله‌ی احتیاط و حذر دفع نمی‌شود.
«وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (68)»: معیار حق و باطل، تشخیص اکثریت نیست
طوری‌که می‌فرماید: ولی بیشتر مردم؛ فرجام امور، رازهای اشیاء و مقاصد احکام را
نمی‌دانند، بلکه این یعقوب علیه السلام و امثال وی اند که بر این امور آگاهی دارند.
خواننده محترم!

در آیات متبرکه ذیل (69 الی 76) ۱۳- یوسف خود را به بنیامین به معرفی گرفت و
تدابیری اندیشید تا نزد او بماند. بحث به عمل آمده است.

**وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ أَخَاهُ قَالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا
يَعْمَلُونَ ﴿٦٩﴾**

و چون (برادران) (بار دوم) بر یوسف وارد شدند، برادر [مادری] اش (بنیامین) را کنار
خود جای داد، گفت: بی شک من برادر تو (یوسف) هستم، بنابراین بر آنچه آنان
همواره انجام می‌دادند [و من برای تو افشا کردم] اندوهگین مباش. (۶۹)
خواننده محترم!

بعد از این‌که فرزندان یعقوب بار دیگر به مصر می‌روند. این بار ماجرای تازه‌ای رخ
می‌دهد و خانواده‌ی یعقوب از آن بی‌خبرند و بر غم و اندوه یعقوب می‌افزاید و بار
گران فرقت آن دو گل (یوسف و بنیامین) دلش را به درد می‌آورد و غم کهنه‌اش تازه‌تر
می‌شود. یوسف نیز فرمان الله را دوست‌تر دارد و این شیوه را در نگهداشتن بنیامین نزد
خود به امر حق، برای رسیدن به مقصد و تحقق رؤیای شگفت‌انگیز دوران کودکی اش
به کار می‌بندد؛ هر چند یعقوب نگران و چشم به راه است.

بلی! وقتی‌که یازده برادر با یوسف دیدار می‌کنند و بنیامین را به او می‌شناسانند و
می‌گویند: این برادر کوچکتر ماست که نزد تو آورده ایم، یوسف به آنان آفرین می‌گوید و
خوشحال می‌گردد، از آنان اکرام می‌گیرد، دو نفر دو نفر آنان را سر سفره‌های جداگانه
می‌نشانند. بنیامین تک و تنها می‌ماند، یوسف نیز با او سر سفره می‌نشیند و اندک اندک
از احوال پدر می‌پرسد، خود را به او می‌شناساند.

«وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ»: ملاحظه می‌داریم برادرانی که دیروز به قدرت خود
می‌بالیدند؛ و خود را «نَحْنُ عَصَبَةٌ»: (گروهی نیرومند هستیم) می‌نامیدند، اکنون باید
برای تهیه آذوقه، با کمال تواضع نزد یوسف آنهم در قصر پر شکوه حاضر شدند.
«آوَى إِلَيْهِ أَخَاهُ»: (یوسف بنیامین) برادر شقیق خویش را، در آغوش گرفت و در
کنار خود جا داد.

«قَالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ»: و درپنهان برایش گفت: من برادر تو، یوسف هستم. این را به تو
می‌گویم اما این موضوع را به هیچ‌کس نگو. (هدف این بود که به سایر برادران این راز
را افشا نکنی).

«فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (69)»: هرگاه به نعمتی دست یافتید، خاطرات تلخ گذشته
را باید فراموش کرد. (یوسف و بنیامین به دیدار هم رسیدند، پس نگرانی‌های قبلی را باید
فراموش می‌کردند).

یوسف در خطاب با برادر خویش بنیامین گفت: از آنچه برادران با من کردند نه ترسی
داشته باش و نه غصه‌ای بخود راه دهی و نباید از این بابت، محزون و غمگین باشی؛
زیرا پروردگار با عظمت با ماست و سرانجام کارها به خیر و خوبی و بسیار فرخنده

و شاد خواهد بود، لیکن راز میان من و خود را پنهان دار، به زودی الله متعال به ما لطف کرده و ما را مورد حمایت خاصه خویش قرار خواهد داد.

مفسران در مورد دیدار و ملاقات یوسف و بنیامین می نویسند: وقتی برادران یوسف وارد قصر شدند، یوسف از آنان احترام و پذیرایی و مهمان نوازی نیکو و خاصی به عمل آورد، آنگاه هر دو نفر از آنان را در یک اتاق جا داد و بنیامین تنها ماند و گفت: این یکی رفیق ندارد، پس با من می باشد. پس از آن یوسف او را در آغوش گرفت و دست در گردنش انداخت و به او گفت: من برادرت یوسف استم، از کاری که بمن کردند خفه ناراحت و افسرده مباش. سپس به او گفت: برای این که او را نزد خود نگه دارد حيله ای به کار خواهد برد. و به او گفت: راز را مکتوم و مخفی بدارد. (به نقل از تفسیر صفة النفاسیر).

همچنان در تفاسیر آمده است که در جلسه دو نفری که یوسف و بنیامین با هم داشتند، یوسف از او پرسید آیا دوست داری در نزد من باقی بمانی. بنیامین اعلام رضایت کرد، ولی یادآور شد که پدرش از برادران تعهد گرفته که او را برگردانند. یوسف گفت: من راه ماندن تو را طراحی می کنم و لذا با موافقت بنیامین این نقشه کشیده شد.

فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ ﴿٧٠﴾

پس هنگامی که یوسف بارهای آذوقه آنها را مهیا کرد، جام (آبخوری پادشاه) را در بار برادرش گذاشت، سپس ندا دهنده ی ندا داد: «ای کاروانیان، بدون شک شما سارق هستید». (۷۰)

«فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ»: بعد از این که ساز و برگ شان مجهز با شتران برادران یوسف آماده سفر شدند و نیاز آنان برآورده شد.

«جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ»: «رحل» جام آبخوری طلایی است که قبلا پادشاه با آن آب می نوشید، سپس از آن به عنوان پیمانانه استفاده می شد «در بار شتر برادر خود» بنیامین «نهاد» «رَحْل» به خورجین و مثل خورجین است که آن را بالای شتر می گذارند. «ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ»: وقتی آهنگ باز گشت کردند، در این وقت است که: جارچی جار زد. «أَيَّتُهَا الْعِيرُ»: ای کاروانیان و ای مسافران کاروانی!

«عیر» به معنی کاروانی شتر سواری ای است که مواد غذایی بر آن حمل می کنند. «إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ (70)»: شما جمعی دزد هستید؛ یعنی: باید منتظر بمانید تا حقیقت ماجرا روشن شود. چون مصلحت نگه داشتن برادر اقتضا کرد، تهمت دزدی به آنان را روا داشت.

قَالُوا وَاقْبَلُوا عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقَدُونَ ﴿٧١﴾

کاروانیان روی به گماشتگان کردند و گفتند: چه چیزی گم کرده اید؟ (۷۱) فرزندان یعقوب در حالی که به جای نداکننده باز گشتند گفتند: چه گم کرده اید که ما را به دزدی آن متهم می کنید؟

مفسران گفته اند: وقتی جارچیان (منصبی از مناصب دیوان به حساب می رفت) نزد آنها آمدند گفتند: مگر ما از شما احترام به عمل نیاوردیم و از شما مهمان نوازی و پذیرایی نکردیم، و پیمانانه را کامل به شما ندادیم و با شما طوری عمل نکردیم که با دیگران چنان نکردیم؟ گفتند: بلی! موضوع چیست؟ گفتند: ظرف پیمانانه ی پادشاه

را گم کرده ایم و به جز شما به کسی ظنین نیستیم، از این رو گفتند: **«قَالُوا وَ أَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقَدُونَ»**: به آن‌ها رو آوردند و پرسیدند: چه چیزی گم شده است و چه چیزی را از دست داده‌اید؟ در گفته‌ی **«مَاذَا تَفْقَدُونَ»**: به جای «ماذا سرقنا» آنان را به رعایت حسن ادب راهنمایی می‌کنند تا بدون دلیل بی‌گناهان به دزدی متهم نشوند. از این جهت در مقابل آنان ادب را رعایت کرده و در جواب آنان گفتند:

«قَالُوا نَفَقْدُ صُوعَ الْمَلِكِ وَلِمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ» (۷۲)

«پیمان‌های پادشاه را گم کرده ایم، و هر کس آن را بیاورد یک بار شتر (از غله جایزه) دارد، و من ضامن این (وعده) هستم. (۷۲) **«قَالُوا نَفَقْدُ صُوعَ الْمَلِكِ»**: گفتند: پیمان‌های طلایی پادشاه که با جواهرات تزیین شده است از ما گم شده است. **«وَلِمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ»**: هر کس پیمان‌ها را به ما بازگرداند، به عنوان جایزه بار یک شتر خوار و بار دارد. **«وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ (72)»**: و من این جایزه را که به عنوان پاداش راهنمایی وی بر جای وجود جام پادشاه تعیین شده است، ضامنم. **«صُوعَ»**: و **«سَقَايَه»** به یک معنی بکاررفته‌اند، پیمان‌های که هم با آن آب می‌خورند و هم گندم را کیل و اندازه می‌کنند که نشانه‌ی صرفه‌جویی، بهره‌وری و استفاده چند منظوره از یک وسیله است.

«صُوعَ» ظرفی است که گنجایش یک صاع (حدود 3 کیلو) گندم را دارد.

«قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ» (۷۳)

(برادران یوسف) گفتند: **«به خداوند قسم، شما می‌دانید که ما نیامده ایم تا در این سرزمین فساد کنیم، و ما (هرگز) دزد نبوده ایم»**. (۷۳) **«قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ»**: برادران یوسف در خطاب به مأموران یوسف گفتند: قسم به ذات الله متعال است که شما از مشاهده وضع و بررسی احوال ما در خلال این ایام به علم یقین دانسته‌اید و شما خوب هم می‌دانید که ما نیامده‌ایم تا در زمین فساد کنیم.

«وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ (73)»: و ما از جمله افرادی نیستیم که به صفت دزدی موصوف

اند. و ما هرگز دزد نبوده‌ایم و دزدی نکرده‌ایم؛ چون ما فرزندان پیامبران هستیم و مرتکب چنین عملی زشت نمی‌شویم.

آنان افزودند که: به صورت قطعا یوسف و یارانش می‌دانند که ساحت ما از این اتهام مبرا است و دامن ما از پلیدی فسادافروزی در زمین که دزدی از بزرگترین گونه‌ها و نمونه‌های آن می‌باشد، پاک است و شما این حقیقت را در سفر قبلی‌مان به مصر خوب دانسته‌اید، به همین دلیل نیز بود که سرمایه‌مان را در بارهای مان نهاده و آن را به ما برگردانید که این خود دلیل نهایت امانداری ماست.

مفسر بیضاوی می‌فرماید: به آگاهی و علم مأموران حکومت بر برائت خود استشهاد کردند؛ زیرا مأموران امانت‌داری و صداقت آنان را می‌دانستند؛ زیرا بهایی را که در بار آنان گذاشته بودند مسترد داشته و دهان چهارپایان را بسته بودند تا زراعت یا خوراک کسی را نخورند. (تفسیر بیضاوی ۲۶۷).

قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَادِبِينَ ﴿٧٤﴾

(مأموران) گفتند: پس سزای او (دزد) چیست اگر دروغگو باشید؟ (۷۴)
مأموران یوسف در خطاب به فرزندان یعقوب گفتند: اما اگر دروغ تان آشکار گشت و روشن شد که شما دزد هستید، در آن صورت مجازات دزد نزد شما چیست؟ چنین کردند تا بدین ترتیب حکم قضیه بر زبان خودشان اظهار و حجت بر آنها الزام آورتر گردد.

قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وَجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ ﴿٧٥﴾

گفتند هر کس (آن پیمان‌ه) در بارش پیدا شود، پس خودش سزای آن خواهد بود (و) به‌خاطر این کار برده خواهد شد) ما این گونه ظالمان را سزا می‌دهیم. (۷۵)
«قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وَجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ»: برادران یوسف گفتند: سزای دزد نزد ما این است که هرکس مال دزدی در میان کالایش پیدا شد، باید همراه با آن مال به صاحب مال تسلیم داده شود تا پیش وی بردگی کند.

«كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ (75)»: ما آن عده اشخاصی را که از حدود الله تجاوز می‌کنند و به سرقت و امثال آن می‌پردازند، اودر برابر مال دزدی شده به برده‌گی گرفته می‌شود. این است مجازات کسی که بر خود و دیگران ظلم کرده و به عمل دزدی دست زده است. این گفته برادران یوسف است، و البته جزای دزدی در حکم شریعت یعقوب علیه السلام این بود که به مدت یک سال برده آن کسی می‌گشت که از وی دزدی کرده بود. و یوسف علیه السلام هم دقیقاً در انتظار شنیدن همین سخن بود.

فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وَعَائِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وَعَائِ أَخِيهِ كَذَلِكَ كَدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ ﴿٧٦﴾

پس شروع به (جست و جوی و تفتیش نمودن) بارهای آنها، پیش از بار برادرش پرداخت، آنگاه آن را از بار برادرش بیرون آورد، این گونه برای یوسف چاره اندیشی کردیم، او (هرگز) نمی‌توانست بر پایه قوانین پادشاه [مصر] برادرش را بگیرد، مگر آن‌که الله بخواهد، درجات هرکس را بخواهیم بالا می‌بریم، و بالاتر از هر صاحب علمی، دانا تری است. (۷۶)

«فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وَعَائِ أَخِيهِ»: مؤظفان، برادران یوسف را نزدش برگرداندند و او خود به بازرسی کالای‌شان پرداخت اما از حسن تدبیر و درایت گرایی که حق‌تعالی به وی عنایت کرده بود، پیش از کنترل و تفتیش و تلاشی بار برادرش «بنیامین»، از بار دیگران آغاز کرد یعنی: بارهای برادران ده‌گانه «پیش از بار برادرش» برای دفع تهمت از خود و پنهان کردن حيله‌ای که سنجیده بود آغاز کرد، تا این اتهام را که برای رفتن وی نقشه قبلی طرح نموده است از خود دفع کرده و حجت را بر آنان اثبات کند.

مفسران گفته‌اند: این کار اوج مهارت یوسف را نشان می‌دهد تا تهمت و سوء ظن را برطرف کند؛ چون بعد از این که ادعای بی‌گناهی کردند به آنان گفتند: باید بارهای یکایک شما تفتیش و کنترل شود. آنگاه آنان را نزد یوسف بردند. یوسف قبل از تفتیش بار بنیامین، بازرسی وسایل آنها را شروع کرد.

قتاده گفته است: هر ظرف و باری را که باز می‌کرد و آن را تفتیش می‌نمود از این که آنها را متهم کرده بود از خدا طلب بخشودگی می‌کرد، تا به بار برادرش رسید که از همه کوچکتر بود، یوسف گفت: گمان نمی‌کنم چیزی در این وجود داشته باشد. اما

برادران گفتند: برای این که خاطرت جمع و مطمئن باشد، حتماً باید بار او را هم تفتیش کنی، تا ما هم آسوده خاطر شویم. به محض این که بار را گشودند کاسه را در آن یافتند. همان گونه که خدا فرموده است: **«ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وَعَاءِ أَخِيهِ»** سرانجام چون به بار برادرش رسید، ظرف را از میان وسایل بنیامین بیرون آورد. وقتی آن را بیرون آورد، برادران سر شرمندگی را پایین انداختند و شروع به سرزنش وی کردند و می‌گفتند: **«كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ»:** آنچنان وضع را برای یوسف تدبیر کردیم و حيله را به او الهام نمودیم تا برادرش را نزد خود نگه دارد.

واقعاً این تدبیر سنجیده شده، تسهیل و آموزش از سوی خدای متعال به یوسف بود تا با این وسیله به مرام گرفتن برادرش دست یابد؛ زیرا براساس قوانین حاکم بر پادشاهی مصر، او نمی‌توانست با ارتکاب آن جرم برادرش را تحت قبضه خویش در آورد چرا که جزای دزد در قوانین‌شان، تملک وی در بدل مال دزدی نبود. لیکن حق‌تعالی برای انجام این مأمول، اسبابش را نیز آماده ساخت و به آنان راه نمود تا در این مورد شریعت برادران یوسف را اساس حکم خود قرار دهند. این هم نشان مقام بلند یوسف بود که الله متعال به او نصیب فرموده بود. یوسف هم از آیین قانون جزایی مصر و هم از شریعت پدر و نیاکانش خبر داشت که در قانون نیاکانش مجازات دزد، اسیر نمودن خود اوست. **«مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ»:** چرا که یوسف طبق قوانین و دستور پادشاه مصر نمی‌توانست برادرش را گرفتار نماید؛ چون نزد او سزای سارق زدن او و جریمه‌های معادل دو برابر مال مسروقه بود.

نه قوانین حاکم بر مصر را تا حکم مورد نظر بر زبان خود برادرانش جاری شده و دیگر در این مورد برای جدال و مناقشه مجالی باقی نماند. **«إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ»:** مگر به میل و اجازه‌ی خدا. آیه بیانگر آن است که این حيله به تعلیم و الهام خدا صورت گرفته است. اینگونه است که حق‌تعالی جایگاه هر کس از خلقتش را که بخواهد بلند می‌برد، آن‌گونه که جایگاه یوسف را بر برادرانش رفعت داد. بی‌تردید برتر از هر صاحب دانشی، دانشمندتری وجود دارد تا سرانجام، گستره علم با همه مطلقیت خود به خدای متعال می‌انجامد.

«نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ»: «درجات کسانی را که بخواهیم بالا می‌بریم، با بخشیدن انواع علوم و معارف و عطیه‌ها و کرامت‌ها به آنان چنان‌که درجه یوسف علیه السلام را با این مواهب بلند بردیم. **«وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ (76)»:** بالاتر از هر دانشمندی، دانشمندی دیگر هست، تا به دانشمند نهایی یعنی پروردگار عالمیان می‌رسد.

حسن بصری در تفسیر این جمله می‌فرماید: «هیچ دانشمندی نیست مگر این‌که فوق آن دانشمندی است تا این‌که کار به الله متعال منتهی می‌شود و اوست که بر فراز همه دانایان و دانشوران قرار دارد». به قولی دیگر: معنای «فوق کل ذی علم علیم» این است: برتر از همه اهل علم و دانش، دانایی است که الله سبحانه و تعالی می‌باشد. ابن عباس گفته است: یعنی الله دانا و آگاه است و بر تمام عالمان تفوق دارد. (تفسیر طبری ۲۷/۱۳).

خواننده محترم!

در آیات (77 الی 87) 14- در مورد گفتگوی یوسف و برادران و پدرشان در مورد

سرقت ، مطالبی به بیان گرفته می‌شود .
**قَالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ فَأَسْرَهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ
قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ ﴿٧٧﴾**

(برادران) گفتند: «اگر او دزدی کرده است (تعجب ندارد)؛ چون برادرش پیش از او دزدی کرده است. پس یوسف آن (سخن) را در دل خود پنهان نمود و آن را برای شان آشکار نکرد. (و در دل خویش) گفت: «شما از نظر منزلت بدترین (مردم) هستید، و خداوند به آنچه توصیف می‌کنید ، آگاه تر است». (۷۷)

«قَالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ»: برادران یوسف گفتند: اگر این برادر ما دزدی کرده، قبل از وی برادر شقیقتش، «یعنی یوسف» هم دزدی کرده بود. یوسف و برادرش را به دزدی متهم کردند. که این دروغی محض و اتهامی بی‌اساس نسبت به یوسف بود. به قولی دیگر: برادران یوسف هنوز هم در دل بر وی حسد می‌بردند، لذا در اینجا به دروغ نسبت دزدی به وی دادند و اصلاً چنین کاری از سوی یوسف سابقه نداشت.

در آیه مبارکه ملاحظه نمودیم که: متهم، یا انکار می‌کند و می‌گوید: من دزد نیستم؛ «ما کُنَّا سَارِقِينَ» یا کار خود را توجیه می‌کند و می‌گوید: دزد بسیار است. همچنان آنجا که صفا نیست، اتهام افراد زود پذیرفته می‌شود. (بیرون آمدن پیمانانه از بار او، دلیل بر سرقت نیست، ولی برادران چون علاقه‌ای به بنیامین نداشتند، کلمه سرقت را بکار گرفته و مسأله را مسلم پنداشتند).

در جمله **«فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ»** اشاره به داستانی معتمد است که ابن مردویه به نقل از ابن عباس روایت می‌کند که: یوسف علیه السلام در دوران کودکی از نزد جد مادری اش بتی که مزین به طلا و نقره بود ربود و آن را شکستاند و توتیه های آن را در راه عمومی پر تاپ کرد.

این بود که برادرانش دزدی را به او نسبت می‌دادند. در این خصوص روایت مشابه دیگری نقل کرده اند. از جمله، داستان کمر بند اسحاق، پدر یعقوب که نزد عمه ی یوسف بود. (به‌نقل از تفسیر فرقان شیخ بهاء‌الدین حسینی).

«فَأَسْرَهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ»: جوانمردی و سعه‌صدر، رمز رهبری است. یوسف آن گفته و اتهام را در دل خود نگه داشت و کتمان کرد و از سر لطف و محبت نسبت به آن‌ها آن را به روی برادران نیاورد. ایک با خود گفت: شما از کسی که متهمش کردید موقعیت بدتری دارید.

نباید فراموش کنید که : رازها را فدای احساسات نکنیم. یوسف از برادران نسبت دزدی می‌شنید، ولی به خاطر مصلحت و حفظ رازش چیزی نگفت.

«قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا» گفت: شما دارای منزلتی پست و بد هستید که برادر خود را از پدر زددیدید، آنگاه دارید بی‌گناهی را متهم می‌کنید و به او افترا می‌بندید. یعنی: این شما بودید که کردید آنچه کردید؛ از افکندن من در چاه، دروغ گفتن به پدر و افعال دیگری که گویای دنائت و پستی شماست ، این سخنان را روبروی آن‌ها بر زبان نیاورد، بلکه آن را در دل گفت.

حسد در حق برادر، دروغ‌گویی و اتهام بی‌مورد از جمله دلایل یوسف برای گفتن **«شَرُّ مَكَانًا»** به برادران بود.

« وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ (77) »: الله متعال به گفته‌های نادرست و افتراهای تان، از باطل و ناروا، با نسبت دادن دزدی به من و برادرم بنیامین، داناتر و آگاه تر است.
قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ (٧٨) *

گفتند: ای عزیز! او پدر پیر و سالخورده ای دارد، (که از دوری او سخت ناراحت می‌شود) پس یکی از ما را به جای او بگیر، بی گمان ما تو را از نیکو کاران می‌بینیم.
 (٧٨)

وقتی برادران متوجه شدند که بنیامین در گرو و اسارت دزدی مطابق شریعت پدرشان یعقوب، سزای دزدی که همانا اسارت و بردگی است، از عزیز یوسف با تضرع و زاری خواهش به عمل آوردند که: این برادر ما بنیامین که تو گرفته‌ای، پدری پیر و سالخورده دارد که به وی بسیار خاطر خواه بوده و تاب جدایی از وی را ندارد، **« فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ »** پس لطف کن یکی از ما را به جای او بگیر تا جایگزین وی در تحمل مجازات سزای او را نگه دار که در نزد پدر به اندازه‌ی او از قدر و منزلت و محبت برخوردار نیستیم.

« إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ (78) »: احسان و نیکی خود را در حق ما به اتمام برسان. ما را به احسان و کرم خود عادت داده‌ای. و در این هیچ جای شکی نیست که تو را از نیکوترین مردم در اخلاق و رفتار می‌بینیم چنان‌که به ما نیکی کرده و به خوبی پذیرایی‌ما را به عمل آوردی.

سبحان الله فراز و نشیب و حالات مختلف روزگار زندگی، سختی و آسانی، ضعف و قدرت، تغییری در احوال محسنان ایجاد نمی‌کند. در همه جا و در همه‌ی شرایط، از یوسف به نیکوکاری توصیف به عمل آمده است.

قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ إِنَّا إِذًا لظَالِمُونَ (٧٩) *

(یوسف) گفت: «پناه بر الله، که ما جز آن کسی که کالای ما را نزد او یافته ایم، (دیگری را) بگیریم، بی گمان در آن صورت از ظالمان خواهیم بود. (٧٩) واقعیت اینست که: قضاوت کار حساسی است که باید در آن به الله متعال پناه برد. (یوسف) می‌گوید: از این که یکی را به گناه دیگری بگیریم به الله پناه می‌بریم. بناءً شخصی که جامم را دزدی کرده است هرگز شخصی دیگری را به جای آن نخواهیم گرفت. این حکم همان مقتضای عدل و انصاف و مبتنی بر شریعت خودتان صورت گرفته است و نیز مبتنی بر این قاعده است که: هیچ کسی بار دیگری را بر نمی‌دارد. همچنان بی‌گناه نباید به جای گناهکار جزا ببیند، ولو که خودش به این کار هم رضایت داشته باشد.

باید یاد آور شد که: یوسف علیه السلام در دو موقع به الله پناه می‌برد: یکی در خلوت زلیخا و دیگری به هنگام قضاوت و حکم.

« إِنَّا إِذًا لظَالِمُونَ (79) »: اگر چنین کاری بکنیم جزو ظالمان خواهیم شد. واضح است که انسان‌های نیکوکار قانون شکنی نمی‌کند، از جانب دیگر مراعات مقررات، بر هر کس لازم است و قانون شکنی حتی برای عزیز مصر نیز روا ندارد.

شیخ محمود بن عبد الله آلوسی مفسر تفسیر «روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم والسبع المثانی» می‌نویسد: تعبیر گفته‌ی **« مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ »**: به جای «من سرق» به

خاطر تحقیق حق و دوری جستن از دروغ است. (تفسیر روح المعانی ۳۴/۱۲).
 در ضمن قابل دقت و یادآوری است که حضرت یوسف علیه السلام در استعمال کلمات این
 را نشان می دهد که: نمی خواهد بنیامین را سارق معرفی کند، لذا نمی گوید: **«وَجَدْنَا سَارِقًا»** بلکه می گوید: **«وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ»**: متاع در بار او بود، نه آن که قطعاً او
 سارق است.

واضح است که اگر یوسف برادر دیگری را به جای بنیامین می گرفت، پلان یوسف بر
 هم می خورد و برادران با او بمتابۀ یک نفرزد بر خورد می کردند و انواع آزار و اذیت ها
 را در حق او روا می داشتند در ضمن آن شخصی که به جای بنیامین می ماند، احساس می
 کرد به ناحق گرفتار شده است.

**فَلَمَّا اسْتِيَاسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ آبَاءَكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ
 مَوْتِقًا مِنَ اللَّهِ وَمِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْتِيَ لِي أَبِي
 أَوْ يَحْكَمَ اللَّهُ لِي وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ ﴿٨٠﴾**

پس هنگامی که (برادران) از عزیز مایوس شدند، در کناری [با یکدیگر] به گفتگوی
 پنهان پرداختند. (برادر) بزرگشان گفت: «آیا نمی دانید که پدرتان از شما به نام الله عهد
 محکم و پیمان (استوار) گرفته است و پیش از این (نیز) در باره ی یوسف کوتاهی کرده
 اید؟! پس من هرگز از این سرزمین (مصر) بیرون نمی شوم، تا پدرم به من اجازه دهد
 ، یا الله در حق من حکم کند و او بهترین حکم کنندگان است. (۸۰)»
«فَلَمَّا اسْتِيَاسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا»: بعد از این که فرزندان یعقوب از جواب مثبت یوسف
 علیه السلام به درخواست خویش نا امید و مایوس شدند (که یکی را به جای دیگری
 زندانی کند)، به گوشه ای دور از مردم رفتند و در میان خود به مشوره پرداختند.
«خَلَصُوا»: یعنی گروه خود را از سایرین جدا کردند.
«نَجِيًّا» یعنی به نجوی پرداختند. پس **«خَلَصُوا نَجِيًّا»**: یعنی مجلس محرمانه تشکیل دادند
 که چه کاری را انجام دهند.

سبحان الله روزگاری بود که همین برادران، قدرتمندانه به مشوره می پرداختند که:
 چگونه یوسف را از بین ببرند و او را بقتل برسانند؛ ولی پروردگار با عظمت روزی را
 بالای شان آورد که: با تمام عجز و ناتوانی به مشورت و نجوی می پردازند که: چگونه
 بنیامین را از قید زندان آزاد سازند. **«قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ آبَاءَكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْتِقًا
 مِنَ اللَّهِ»**: برادر بزرگشان، «روبیل» گفت: آیا فراموش کردید که در پیش پدر خویش
 یعقوب قسم خوردیم و عهد بستیم که: بنیامین برادر خویش صحیح و سلامت را باز گردانیم
 مگر این که همگی مغلوب و یا هم نابود شویم؟
 برخی از مفسران گفته اند که مراد از: بزرگترشان در رأی و خرد است که نامش
 «شمعون» بود، به دلیل این که او رئیس شان بود.

البته در عدم حضور پدر مسئولیت اعضای یک خانواده به برادر بزرگتر سپرده می شود.
«وَمِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ» و در ضمن از یاد شما نه رود که در حق یوسف چه
 تفریطی کردید؟ پس حالا با چه رویی پیش پدر برمی گردید؟ پس اکنون بر پدر مصیبتی
 بر مصیبت دیگر خواهد آمد بنابراین من هرگز سرزمین مصر را ترک نخواهم کرد.
«فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْتِيَ لِي أَبِي»: تا آن که از سوی پدر اجازه ای به خروج از خاک
 مصر و بازگشت به خانه رادریافت کنم، غربت، بهتر از شرمندگی است.

«أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ (80)»: یا این‌که الله متعال حکم خلاصی برادرم را بدهد و یا با پایان دادن به اجلم آنچه می‌خواهد برایم برگزیند. بیگمان الله متعال بهترین حاکمان در قضایا، برترین دادگر در هر کار و فیصله‌بخش هر اختلاف است. مفسران در معنی جمله (أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي) یا الله در حق من حکم کند (سه وجه را به بیان گرفته اند:

1- الله متعال به پیروزی‌ام بر کسی که برادرم را گرفته است حکم کند لذا با وی بجنگم و برادرم را از وی باز گیرم.

2- الله متعال به پدرم یعقوب علیه السلام حقیقت این موضوع را وحی کند.

3- ویا در مصر بمیرم.

خواننده محترم!

سرانجام ودر نهایت امر ومشوره های متعددی توسط براران، فیصله به‌عمل آمد که برادر بزرگ در مصر باقی بماند، تا فرمان الهی چه پیش آورد و سایر برادران، با دلی پردرد به سوی کنعان برگشتند و ماجرای غم انگیز را به پدرشان گزارش دادند. یعقوب غم دیرینه اش تازه شد؛ اما به رحمت پروردگار امید داشت و برای بار سوم آنان را به مصر فرستاد تا از پسرانش خبری باز آورند.

قاضی عیاض در کتاب «الشفاء» آورده است که مرد عرب شنید یک نفر آیهی «فَلَمَّا

اِسْتَيْسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا» را می‌خواند. گفت: شهادت می‌دهم که مخلوق توانایی

آوردن چنان کلامی را ندارد؛ (کتاب الشفا بحث اعجاز قرآن) چون آیه عزلت و

گوشه‌گیری آنان را از مردم یادآور شده است. آن‌ها به کنجی خزیدند و به تبادل آرا پرداختند و مشورت نمودند که چگونه پدر را فریب داده و او را متقاعد سازند و به هنگام روبرو شدن با پدر چه بگویند.

بنابراین هر چند آیه کوتاه و مختصر است اما متضمن معانی زیاد و داستانی طولانی است.

اِرْجِعُوا اِلَىٰ اٰبِيكُمْ فَقُولُوا يَا اٰبَانَا اِنَّ اِبْنَكَ سَرَقَ وَمَا شَهِدْنَا اِلَّا بِمَا عَلَّمْنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حٰفِظِيْنَ ﴿٨١﴾

(شما) به سوی پدرتان باز گردید ، و بگوئید : «ای پدر جان ! بی گمان پسر ت دزدی

کرد، و ما جز به آنچه می دانستیم گواهی ندادیم ، و ما از غیب آگاه نبودیم. (۸۱)

«اِرْجِعُوا اِلَىٰ اٰبِيكُمْ فَقُولُوا يَا اٰبَانَا اِنَّ اِبْنَكَ سَرَقَ»: سپس به برادرانش دستور داد که

پیش پدر برگردید و او را از ماجرا واصل موضوع آگاه و با خبر سازید و حقیقت آنچه را که به وقوع پیوسته به‌طور واضح وروش بیان سازدید ؛ بگوئید که پسر ت بنیامین جام پادشاه را دزدیده است.

ملاحظه می‌فرمایید که انسان، چه قدر خودخواه است. در آن زمانی‌که می‌خواستند ، حصه گندم بیشتر به‌دست آورند به پدر گفتند: «فَأَرْسِلْ مَعَنَا أَخَانَا» (یوسف، 63). برادر ما را با ما روانه کنید ، ولی امروز که تهمت در میان است ، به پدر گفتند: «اِبْنُكَ» پسر تو دزدی کرده و نگفتند: برادر ما.

«وَمَا شَهِدْنَا اِلَّا بِمَا عَلَّمْنَا»: و ما جز به آنچه که دیده‌ایم گواهی نمی‌دهیم. زیرا با چشم‌های خود جام را در میان بارش دیده‌ایم. و عذر خود را با کمال صراحت بیان کنیم و بگوئیم.

« **وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ (81)** »: ای پدر عزیز! روزی که ما تعهد کردیم وی را به تو برمی‌گردانیم دانای غیب نبودیم که بفهمیم او دزدی خواهد کرد، پس اکنون کار از دست ما خارج شده و بالاتر از توان ماست؛ گناه، گناه برادر ما بنیامین است نه گناه ما.

وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعَيْرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا وَإِنَّا لَصَادِقُونَ ﴿٨٢﴾

و از (مردم) شهری که در آن بودیم ، و از کاروانی که با آن بودیم بپرس، و بدون شک ما در (در گفتار خود) صادق هستیم. (۸۲)

« **وَ سَأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا** »: ای پدر! حقیقت همین بود که به خدمت شما بیان وبه عرض رسانیدیم، و اگر باز هم ما در نظرت متهم هستیم ،پس ازباشندگان آن دهی وشهری که ما در آن اقامت داشتیم بپرسید.

امام بیضاوی در این مورد می‌نویسد: که یکی را نزد مردم مصر بفرست و در این رابطه از آن‌ها بپرسد. (تفسیر بیضاوی ۲۶۸).

« **وَ الْعَيْرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا** »: و نیز از کاروانیانی که با آن‌ها درین قافله به دیار خویش برگشته ایم ، بپرس که جماعتی از مردم کنعان بودند و در این سفر همراه ما بودند.

« **وَ إِنَّا لَصَادِقُونَ (82)** »: وبه الله متعال قسم درآنچه ما گفتیم، راستگوو صادقیم.

ملاحظه می‌کنیم که: سابقه‌ی بد و دروغ‌گویی، چقدر در پذیرش سخنان انسان در طول عمر ایجاد تردید و شکاکیت می‌کند. باید گفت که: برادران یوسف در گفتگو با پدر، در حادثه‌ی به قتل رساندن یوسف توسط گرگ، دلیل نداشتند، ولی در زندانی شدن بنیامین دو دلیلی را برای پدر خویش پیش کشیدند؛ یکی سؤال از مردم آن قریه مصری که ما در آن زندگی می‌کردیم و دیگر این‌که از کاروانیان که ما در میان آنان بودیم سؤال کن. علاوه برآن‌که در ماجرای قبل گفتند: « **لَوْ كُنَّا صَادِقِينَ** » و « **لَوْ** » نشانه تردید دودلی و سستی است، ولی در این صحنه با « **إِنَّا** » و حرف لام که در جمله « **إِنَّا لَصَادِقُونَ** » است نشان می‌دهند که قطعاً راست می‌گویند.

قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ﴿٨٣﴾

(یعقوب) گفت: «(حقیقت چنین نیست) بلکه (هوای) نفس شما، کاری (ناشایست) را برای شما آراسته است؛ پس (کار من) صبر جمیل است ، امیدوارم خداوند همه آن‌ها را به من باز گرداند چرا که او علیم و حکیم است. (۸۳)

« **قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً** »: بعد از این‌که پسران نزد پدر خود یعقوب بازگشتند و پدر را از داستان وقضیه بنیامین مطلع ساختند، گفت: قضیه چنان‌که می‌گویید نیست! بلکه نفس‌های آماره بالسوء شما، برای شما نیرنگ دیگری را آراسته است که آن را سازمان داده‌اید؛ زیرا شما اهل توطئه و نیرنگ هستید، زیرا قبلاً علیه یوسف توطئه چیدید، حضرت یعقوب آنان را به دسیسه و توطئه چینی علیه «بنیامین» متهم کرد؛ چون قبلاً چنین عملی را نسبت به یوسف انجام داده بودند.

« **فَصَبْرٌ جَمِيلٌ** » پس اکنون من چاره ای جز صبوری جمیل که در آن هیچ بی‌قراری و شکوایی جز به آستان الله متعال نیست دیگر چاره‌ای ندارم؛ صبر، شیوه‌ی مردان خداست و صبر جمیل، صبوری است که در آن سخنی بر خلاف تسلیم و رضای خداوند گفته نشود. واقعیت امر اینست که: صبر یکی از اخلاقیهای حمیده و صفت انبیاء و اسلحه متقیان و نیکو کاران است به نحوی که هیچ پیغمبر و هیچ رهبر وزعیم و در نهایت امر هیچ

انسان خیر خواه بدون صبر و شکیبایی کامیاب و موفق نگردیده است. در قرآن عظیم الشان هفتاد و چهار بار از صابران و نعمت صبر یادآوری به عمل آمده است. در روایات اسلامی تذکر رفته که: **«الصبر نصف الايمان»** صبر نصف ایمان است. مثل مشهوری و معروف عربی است که می‌گوید: **«الصبر مطية النصر»** صبر وسیله کامیابی و ظفر است.

امام قرطبی مفسر کبیر جهان اسلام می‌نویسد: از واقعه حضرت یعقوب علیه‌السلام ثابت گردید که بر هر مسلمان واجب است که هرگاه بر او مصیبت و مشقتی در جان، مال و یا اولاد وارد گردد، آن را صبر جمیل و رضا به قضای خداوند معالجه و مداوا نماید، و به حضرت یعقوب علیه‌السلام و انبیای دیگر تأسی بجوید.

حضرت حسن بصری فرموده است: **«از هر جرعه‌ای که انسان بنوشد دو جرعه به پیش خداوند محبوب تر است، یکی جرعه صبر بر مصیبت، دوم فرو بردن خشم»**.

در حدیثی به روایت حضرت ابوهریره آمده است که آن حضرت فرمود: **«من بث لم یصبر»** هر کسی مصیبت خویش را پیش همه کس بیان نمود او صبر نکرده است.

حضرت ابن عباس فرموده است که خداوند در برابر با این صبر به حضرت یعقوب علیه‌السلام ثواب شهدا را عنایت فرموده است، و در این امت هم اگر کسی بر مصیبتی صبر کند به او چنین اجری خواهد رسید. (به‌نقل از تفسیر معارف القرآن)

«عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا»: انسان در هیچ وقت و در هیچ صورت نباید از قدرت الله بزرگوار مایوس و دلسرد شود. حضرت یعقوب علیه‌السلام می‌گوید: امیدوارم الله متعال که ذات رحیم و رحمان است، بر ضعف و پیری‌ام رحم کند و فرزندان سه گانه‌ام: یوسف، برادرش بنیامین و برادر بزرگترشان را که به خاطر برادرش باقی مانده است به من برگرداند، و چشمم به دیدن آن‌ها روشن شود.

«إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (83)»: همانا پروردگارم به حال و درخواستم داناست، او در فیصله‌اش متهم نیست و در حکم و کارگردانی و تدبیر امور بندگان ستم نمی‌کند. مؤمن، حوادث تلخ را نیز از حکمت های الهی قلمداد می‌کند. باور و توجه به عالمانه و حکیمانه بودن افعال الهی، انسان را به صبر و شکیبایی در حوادث دشوار و آوار می‌کند. آیه کریمه دلالت بر آن دارد که: به هر اندازه مصیبت سخت گردد گشایش نزدیکتر می‌شود و هرگاه شب محنت طولانی شود، بارقه‌های صبح در افق نمایان می‌گردد، بناءً نسبت به ظهور فرج و گشایش از هر زمان دیگر، بیشتر مطمئن باش که از آن نا امیدتری.

وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسْفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ وَأَبْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ ﴿٨٤﴾

و از آن‌ها روی بر گرداند و گفت: «افسوس بر یوسف» و چشمان او از اندوه سفید شد، در حالی که (سرشار از غم بود) اندوه خود را فرو می‌برد. (۸۴)

«وَتَوَلَّى عَنْهُمْ»: یعقوب علیه‌السلام بر اثر خبری اندوهگین، حسرت آور خبری که شنید گریه گرفتار و از آن‌ها روگردان شد.

«وَقَالَ يَا أَسْفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ» و گفت: آه حزن و اندوه و حسرت دوری از یوسف چقدر سنگین است!

«اسف»: به معنای حزن و اندوه همراه با غضب است. یعقوب علیه‌السلام بر چشم

گریه، و بر زبان «یا اَسْفَى» و در دل حزن داشت.
 ملاحظه بفرمایید که: اهمیت مصائب، بر محور شخصیت انسان‌ها است. (ظلم به یوسف با ظلم به دیگران فرق دارد، نام یوسف برده می‌شود، نه دو برادر دیگر.)
«وَأَبْيَضَتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ»: غم و غصه و گریه پیش از حد، گاهی موجب نابینایی چشم می‌شود «و چشمانش از غم سپید شد» یعنی: از بسیاری گریه، سیاهی چشمانش به سپیدی تبدیل شد و نابینا گشت «پس او از غم پر شده بود» چرا که اندوه خود را می‌بلعید و آن را اظهار نمی‌داشت.

یعنی بر اثر شدت حزن و اندوه ناشی از فقدان دو فرزند بینایی‌اش ضعیف شد و از بین رفت.

«عشى البصر»: یعنی از شدت گریه بینایی‌اش ضعیف شد، طوری که نمی‌تواند ببیند و طوری که گویا پرده‌ای بر آن افتاده است.

مفسران می‌نویسند که: یعقوب علیه السلام از شدت تأسف بر یوسف شش سال نابینا ماند تا این که به سبب پیراهنش مشکل برطرف شد، و به آیهی مبارکه **«الْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا»** استدلال کرده‌اند. (به‌نقل از تفسیر صفوة التفاسیر).

در این هیچ جای شکی نیست که: تحمل غم و غصه برای انسان حدی و مرزی دارد و روزی در زندگی‌اش می‌آید که کاسه صبرش لبریز می‌شود.

«فَهُوَ كَظِيمٌ (84)»: قبل از همه باید گفت: گریه و غم، منافاتی با کظم غیظ و صبر ندارد. قلبش از افسردگی و کین و اندوه لبریز شد اما آن را در دل نگه داشت و کتمان کرد. مصیبت سنگین سایه‌ی سیاهی از غصه و اندوه را بر قلب او مستولی کرد. البته اندوه خوردن در سختی‌ها و مصیبت‌ها، یک حقیقت و امری انسانی است که اگر به شکیبایی و خود نگره‌داری مقرون باشد، شرعاً مذموم نیست. طوری که در حدیث شریف آمده است که رسول الله ﷺ برفوت پسرشان ابراهیم گریان کرد و فرمودند: «در حقیقت چشم می‌گیرد و دل می‌گیرد، اما جز آنچه که پروردگارمان را خشنود سازد نمی‌گوییم و ای ابراهیم! البته ما از فراق تو محزونیم».

مفسر ابوالسعود محمد بن محمد بن مصطفی عمادی (متوفای ۹۸۲) فرموده است: هر چند مشکل تازه، مسأله‌ی برادر یوسف بود، اما با این وجود غم از دست دادن یوسف یک لحظه او را تنها نمی‌گذاشت و برای او تأسف می‌خورد؛ زیرا یاد و خاطره‌ی یوسف تمام زوایای قلبش را فرا گرفته بود و هرگز آن را فراموش نمی‌کرد. و نیز از زنده بودن این دو مطمئن بود و امید بازگشت آن‌ها را داشت ولی در مورد یوسف جز فضل و رحمت خدا امیدی نداشت. (تفسیر ابو السعود ابو سعود ۸۸/۳ با نام ارشاد العقل السليم الی مزایا الكتاب الکریم).

مفسر امام رازی فرموده است: اندوه جدید، حزن قدیم را که در نهان مکنون است زنده و تقویت می‌کند. و غم ایجاد غم و غصه می‌کند.

«قَالُوا تَاللّٰهِ تَفْتَأُ تَذْكُرُ يُوْسُفَ حَتّٰى تَكُوْنَ حَرَضًا اَوْ تَكُوْنَ مِنَ الْهَالِكِيْنَ (۸۵)»
 پسران گفتند: قسم به الله همیشه یوسف را یاد می‌کنی تا مشرف به مرگ شوی یا هلاک گردی! (۸۵)

«قَالُوا تَاللّٰهِ نَفْنُوْا نَذْكُرُ يُوْسُفَ»: پسران یعقوب گفتند: به الله قسم که پیوسته یوسف را یاد می‌کنی، **«حَتّٰى تَكُوْنَ حَرَضًا اَوْ تَكُوْنَ مِنَ الْهَالِكِيْنَ (85)»:** از روی تأسف و درد و

دریغ و اندوه و از شدت احساس فراق و دلتنگی، پیوسته نامش را بر زبان داری « تا زار و نزار شوی» واقعاً آن که یوسف را می‌شناسد، سوزی دارد که انسان‌های عادی آن را درک کرده نمی‌توانند.

حرض: تباهی در جسم یا در عقل به اثر اندوه و تاثیر پیش از حد « یا از هلاک شدگان گردی» و بمیری. پس ای پدر! صبر و شکیبایی پیشه کن؛ زیرا آنچه گذشت، از دست رفت و آنچه فوت شد، در حکم موت است. یعنی: ای پدر! یوسف دیگر از میان رفته است، یا (چنان‌که ادعا کرده بودند) او را گرگ خورده است و دیگر تا بمیری هرگز او را نخواهی دید. پس دیگر گریه و ناله به حالت چه سودی دارد؟
در ضمن قابل یادآوری است که: مسایل روحی و روانی، پیش از حد به صحت‌مندی جسم تاثیر بسزایی می‌گذارد.
«حَرْصًا أَوْ تَكُونُ مِنَ الْهَالِكِينَ»: (فراق می‌تواند انسان را بشکند و یا بکشد، تا چه رسد به داغ و مصیبت).

قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿٨٦﴾

(یعقوب) گفت: «من شرح غم و پریشانی خود را تنها به الله شکایت می‌کنم و از سوی الله چیزهایی را می‌دانم که شما نمی‌دانید. (۸۶)
یعقوب در جواب فرزندانش گفت: « قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ»: من شکایتم را جز به سوی پروردگارم نمی‌برم، بلکه آن را پیش پروردگار با عظمت باز می‌گویم که شکوی فقط نزد او فایده دارد و بس.

بث: آن‌چه که به انسان از امور بسیار اندوه‌بار می‌رسد، به‌طوری که آن اندوه چنان سخت و دشوار است که او بر پنهان کردن آن قادر نیست. پس «بث» بزرگترین و دشوارترین اندوه است.

قرآن عظیم الشان می‌فرماید: حضرت آدم از کار خود به درگاه الله متعال ناله نمود؛

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ . (اعراف، 23)

(آدم و حوا) گفتند: پروردگار! ما بر خویشتن ستم کردیم و اگر ما را نبخشایی و رحم نکنی، قطعاً از زیانکاران خواهیم بود.

و حضرت ایوب علیه السلام از مریضی خود؛ طوری که در سوره (انبیاء، آیه 83) آمده است: «وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ «83» (و بیاد آور) ایوب را آن زمان که پروردگارش را ندا داد که همانا به من آسیب رسیده و تو مهربانترین مهربانانی.

و حضرت موسی علیه السلام از فقر و ناداری؛ «فَسَقَى لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ فَقَالَ رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ «24» (پس (موسی گوسفندان شان را) برای آنان آب داد، سپس رو به سوی سایه آورد و گفت: پروردگار! همانا من به هر خیری که تو برایم بفرستی نیازمندم.) (قصص، 24) و حضرت یعقوب علیه السلام از فراق فرزند. « إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ».

قابل تذکر است که: شرع اسلام آن‌چه مضموم است، یا سکوتی است که بر قلب و اعصاب فشار می‌آورد و صحت‌مندی انسان را به مخاطره می‌اندازد و یا ناله و فریاد در برابر مردم است که موقعیت انسانی او را پایین می‌آورد، ولی شکایت بردن به نزد پروردگار با عظمت مانعی ندارد.

باید گفت که در این هیچ جای شکی نیست که انسان‌های ظاهربین از کنار حوادث به آسانی می‌گذرند، ولی انسان‌های ژرف نگر آثار و حوادث را تا قیامت می‌بینند.

« وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ (86) »: از رحمت و نیکی خدا مطالبی را می‌دانم که شما آن را نمی‌دانید، لذا امیدوارم مرا مورد مهر و لطف خود قرار دهد و موجبات گشایش و آسایشم را فراهم سازد. هدف و مقصد یعقوب علیه السلام از این سخن، آگاهی‌اش از طریق وحی بر زنده بودن یوسف علیه السلام بود. به قولی دیگر: مراد وی علمش به این حقیقت بود که رؤیای یوسف علیه السلام، رؤیای راستین بوده است و حتماً تحقق پیدا می‌کند.

«تفسیر انوار القرآن».

يَا بَنِي آدْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَيَاسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يِيَّاسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ ﴿٨٧﴾

ای پسران من! بروید و از یوسف و برادرش جست و جو کنید، و از رحمت الله ناامید نشوید، زیرا جز قوم کافر از رحمت الله ناامید نمی‌شود. (۸۷)

واقعیت همین است که: در رسیدن به لطف الهی، اساساً با تنبلی سازگار نیست. حضرت یعقوب گفت: **« يَا بَنِي آدْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ »:** ای فرزندانم! به آنجا بروید که آمده‌اید یعنی به مصر بازگردید و حواس خود را به کار بگیرید، به جستجوی یوسف و برادرش پردازید. و از رحمت الله متعال قطع امید ننمایید؛ تحسس: جست و جو در کار خیر است، اما تجسس، جست و جو در کار شر.

«وَلَا تَيَاسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ»: از مهر و رحمت الله متعال ناامید نشوید. و هر چه که انسان از آن به جنبش و نشاط درآید و لذت ببرد، «روح» نامیده می‌شود.

«إِنَّهُ لَا يِيَّاسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ (87)»: زیرا فقط کسانی از رحمت الله متعال قطع امید می‌کنند که منکر قدرتش بوده و به وی کفر ورزند.

خواننده محترم!

در آیات متبرکه (88 الی 98) ۱۵- موضوعات در باره این‌که: برادران یوسف، او را می‌شناسند و به گناهان خود اعتراف می‌کنند، او نیز از آن گناه آنان درمی‌گذرد، و موضوع باز یافتن بینایی یعقوب، به بحث گرفته می‌شود.

فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسْنَا وَأَهْلْنَا الضَّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ ﴿٨٨﴾

پس چون (بار سوم به مصر رفتند و) بر او (= یوسف) وارد شدند، گفتند: «ای عزیز! به ما و خاندان ما سختی (و ناراحتی) رسیده است، و (اینک) کالای نا چیز (و اندکی) با خود آورده ایم؛ پس پیمان‌ها را برای ما کامل کن، و بر ما صدقه (و بخشش) کن، بی گمان خداوند بخشندهگان را پاداش می‌دهد». (۸۸)

«فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسْنَا وَأَهْلْنَا الضَّرُّ»: پس زمانی‌که برادران برای بار سوم «بر او» یعنی بر یوسف «وارد شدند، گفتند: ای عزیز مصر. کمبود و قحطی سخت بر ما و خانواده‌ی ما فشار آورده است. خشک سالی رسیده و باران از ما قطع شده است به طوری که نه کشت و کاری. و برای ما گرسنگی و نیازمندی، رنج و مریضی، ضعف و ناتوانی رسیده است.

برخی از مفسران از اطلاق لقب «عزیز» بر یوسف، چنین فهمیده‌اند که او در این وقت به مقام مولایش در مسند پادشاهی مصر نشسته بود، ولی قول راجح این است که لقب

«عزیز» در مصر برای هر صاحب مقام و منصبی بزرگ به کار می‌رفت. «وَجِنَّا بِبِضَاعَةِ مُرْجَاةٍ»: و با کالایی نامرغوب و ناچیز آمده‌ایم، کالایی که هر بازرگانی آن را رد کرده و نمی‌پذیرد. «و سرمایه‌ای ناچیز آورده‌ایم» سرمایه‌ای که تجار به سبب کمی و بی‌مقداری، آن را نمی‌پذیرند و مسترد می‌کنند. ابن عباس گفته است: کالای شان نامرغوب بود و در مقابل خوار و بار پذیرفته نمی‌شد. (تفسیر امام رازی ۲۰۱/۱۸). به منظور جلب ترحم و عطف، از خود ذلت و گردن‌کجی نشان دادند.

«فَأَوْفٍ لَنَا الْكَيْلُ»: «پس به ما پیمان‌های تمام و کمال بده. یا به آن‌چه که افزون بر سرمایه‌مان به ما می‌دهی، یا به چشم پوشیدن از ناسره‌بودن سرمایه‌ای که با خود آورده‌ایم. جالب است: برای حضرت یعقوب علیه السلام، یوسف مطرح است؛ «فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُونُسَ» ولی برای فرزندان یعقوب گندم.

«و تَصَدَّقْ عَلَيْنَا»: با برگشت دادن برادرمان یا با صرف نظر کردن از بی‌ارزشی بضاعت، بر ما منت بنه و صدقه روا دار. (این قول ابن جریح است اما طبری می‌گوید: منظور این است: کالای مان نامرغوب است و از ما چشم‌پوشی کن.) برخی از مفسران گفته‌اند: مراد از «تَصَدَّقْ عَلَيْنَا» درخواست بازگرداندن بنیامین است. در روایات آمده است: حضرت یعقوب علیه السلام نامه‌ای برای یوسف نوشت که محتوای آن تجلیل از یوسف، بیان قحطی کنعان، تقاضای آزادی بنیامین و تبرئه فرزندان از سرقت بود و به همراه فرزندان برای یوسف فرستاد. وقتی یوسف در مقابل برادران آن نامه را خواند، بوسید و بر چشم گذاشت و گریه‌ای کرد که قطرات اشک بر لباسش نشست. برادران که هنوز یوسف را نمی‌شناختند شگفت‌زده بودند که این همه احترام به پدر ما برای چیست؟ کم‌کم برق امیدی در دل آن‌ها روشن شد. خنده یوسف را چون دیدند، با خود گفتند نکند او یوسف باشد. (تفسیر نمونه.)

«إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ (88)»: در حقیقت خدا پاداش صدقه‌دهندگان را می‌دهد و به بهترین وجه پاداش احسان را می‌دهد. وقتی آنان تا این حد در مضیقت و ذلت قرار گرفتند و از در استرحام در آمدند، رقت قلب و دلسوزی به او دست داد. و آن‌چه را تا آن موقع درباره‌ی خودش مکتوم داشته بود، ابراز داشت. خواننده محترم!

ملاحظه می‌داریم که طلب کمک و مساعدت، هم فرهنگ خاصی به خود می‌خواهد:

- تکریم و بزرگداشت از کمک‌کننده. «أَيُّهَا الْعَزِيزُ».
- بیان حال و ضرورت مایحتاج خویش. «مَسْنَا وَ أَهْلْنَا الضَّرُّ».
- کمبود بودجه و سرمایه (فقر مالی). «بِضَاعَةِ مُرْجَاةٍ».
- ایجاد انگیزه در کمک‌کننده. «تَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ».
- فقر و نیاز، انسان را ذلیل می‌کند. «مَسْنَا وَ أَهْلْنَا الضَّرُّ».

خواننده محترم!

در سفر سوم، فرزندان یعقوب، احساس شرمندگی می‌کنند و روحشان را می‌آزارد؛ چون اتهام دزدی بر پیکره‌ی شخصیت ایشان، سخت آسیب زده بود. تنها به این جمله‌ی پدرشان که گفته بود: «از رحمت خدا نومید مباشید» خود را دلداری می‌دادند و رفتن به مصر را برای شان آسان کرده بود. وقتی این برادران فروتنی و خود شکنی نشان دادند و

از نیازمندی‌های روزانه‌ی زندگی شکایت کردند، یوسف بیش از این تاب نیاورد که شخصیت خود را از آنان پنهان دارد. اکنون وقت آن رسیده که با لبخند و تبسم به سخنان‌شان گوش فرا دهد و این راز شگفت‌انگیز و شنیدنی را - که آزمایش بس بزرگی بود و دورانش به سر رسیده است. آشکار کند و پیام و کلام پدر پیرش را روی چشمانش نهد و اشک سرازیر شود و با این وضع و حال و با سینه‌ای پر عشق فراق، خطاب به برادرانش بگوید: می‌دانید به یوسف و بنیامین برادرش، چه‌ها کردید؟ این جمله آنان را از خواب غفلت بیدار کرد و به خود آمدند و تاکنون که یوسف را مرده می‌پنداشتند، حال می‌بینند که آن مهمان نواز دادگر و آن خردمند مردم دوست، و آن عزیز مصر، یوسف است به خود دل و جرأت می‌دهند و می‌گویند: مگر تو یوسف استی؟ آری! یوسف خود را می‌شناساند و بسیار خلاصه و کوتاه سخن می‌گوید و برای خود و برادرانش از فضل و رحمت خدا حرف می‌زند.... برادران که غافل گیر شده‌اند، شرمندگی فرای‌شان می‌گیرد؛ چون با یوسف چاه کنعان رویارو هستند. از برتری و بزرگواری او سخن می‌گویند و به اعتذار می‌پردازند. یوسف از آنان در می‌گذرد و کمترین نکوهشی و سرزنشی بر زبان نمی‌آورد و شکوه و گلایه را در هم می‌پیچد؛ چون شیوه‌ی مردان بزرگ تاریخ چنین است. آنان را نوازش می‌کند و دلداری می‌دهد تا مصیبت گذشته را از یاد ببرند. امروز، سرزنش و انتقامی در کار نیست و از سوی من همه چیز به پایان آمده است. الله مهربان، همه‌ی شما را مورد رحمت و آمرزش خود قرار می‌دهد. سپس از پدرشان سخن می‌گویند. یوسف یکی از آنان را - شاید یهودا، همان کسی که پیراهن آغشته به خون دروغین یوسف را برای یعقوب برد - با شتاب به کنعان می‌فرستد و پیراهن خود را به او می‌دهد که بر چهره‌ی پدر بیندازد. چرا یوسف، پیراهن خود را برای پدر می‌فرستد؟ از کجا می‌داند که بوی عرق پیراهنش بینایی‌وی را باز می‌گرداند؟ بله! همه‌ی اینها از الطاف خفی الهی بود که به یوسف اختصاص داشت.

قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ ﴿٨٩﴾

گفت: آیا زمانی که نادان بودید، دانستید با یوسف و برادرش چه کردید؟ (۸۹) چون یوسف سخن برادرانش را شنید، دلش به حال ایشان سوخت و آتش فراق پدر و خانواده در درونش زبانه کشید و بیش از آن نتوانست به پنهان کاری ادامه دهد؛ لذا به ایشان گفت: آیا به یاد می‌آوردید در عهد شباب و غرور نسبت به یوسف و برادرش چه کار کردید؟ غرض بزرگ نمایاندن حادثه است، «گفت: آیا دانستید وقتی که نادان بودید با یوسف و برادرش چه کردید؟» آن‌گاه که به گناهی که در آن اعمال تان بود، علم نداشتید و پایه معرفت تان از درک فرجام آن اعمال کوتاه بود؟ شایان ذکر است که آن‌چه با یوسف کردند، همان است که الله سبحانه و تعالی در این سوره داستان آن را بیان کرده، اما آن‌چه با برادرش بنیامین کردند، اندوه و دردی بود که از فراق برادرش یوسف در جان وی افکندند و اهانت‌ها و تحقیرهایی بود که بنیامین از آنان می‌دید. ملاحظه می‌کنیم که وی از روی کرم قبل از سرزنش ایشان، عذر جهل و نادانی را برای‌شان به میان می‌افکند؛ زیرا او بزرگوار و کریم است و کریم جویای عذرها و بهانه‌ها گردیده، لغزش‌ها را می‌پوشاند و عیوب را مرمت می‌کند.

ابو سعود گفته است: این مطلب را به عنوان نصیحت و تشویق به توبه کردن و ابراز دلسوزی به حال آنان بیان کرد. (ابو سعود ۹۰/۳).
«هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ»: این فهم عالی را می رساند که فراموش نکنید که روزی آمدنی است که دوسیهء خطاها و گناهان باز خواهد شد و هرکس جوابگوی اعمال خود خواهد بود.

قَالُوا إِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَهَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ ﴿٩٠﴾

(برادران) گفتند: «آیا به راستی تو همان یوسفی؟!». (یوسف) گفت: «(بلی) من یوسفم، و این برادر من است، یقیناً الله بر ما منت گذاشت، همانا هرکس پرهیزگاری کند و صبر نماید، بی گمان خداوند پاداش نیکو کاران را ضایع نمی کند.» (۹۰).
 هر چه زمان می گذشت، فرزندان یعقوب مبهوت تر شدند که چرا عزیز مصر در برابر نامهی پدرشان گریه کرد؟! عزیز از کجا ماجرای یوسف را می داند؟ راستی قیافه او به یوسف شباهت زیادی دارد! نکند او یوسف باشد، چه بهتر که از خودش بپرسیم. اگر یوسف نبود به ما دیوانه نمی گویند؟ و اگر یوسف بود از شرمندگی چه می کنیم؟ هیجان سراسر وجود برادران را گرفته بود. بالاخره طلسم سکوت را با سؤال: **آیا تو یوسفی؟** شکستند.

برادران یوسف متعجب شده گفتند: **«قَالُوا أَأَنْتَ لَأَنْتَ يُوسُفُ»** آیا واقعاً تو خود یوسف هستی؟ به قولی: آنان به مجرد این که یوسف گفت: **«مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ».** «با یوسف و برادرش چه کردید؟»، یوسف را شناختند زیرا با شنیدن این سخن، یکباره به خود آمدند و فهمیدند که آنچه با یوسف کرده بودند جز الله متعال و سپس خود یوسف، هیچکس دیگر از آن اطلاع و آگاهی نداشت.

یوسف گفت: **«قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هَذَا أَخِي»** بلی! من خود یوسفم و این برادر من است؛ **«قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ»** «به راستی خداوند بر ما منت نهاد» با نجات دادم از چاه و زندان، بالا بردن مقام و جایگاهم و فراهم کردن اسباب وصل و الفت بعد از فراقی سخت و پر محنت.

همچنان مفسران می نویسند: زمانی که یوسف به برادرانش گفت: **«أَنَا يُوسُفُ»** و به نام خود تصریح کرد، بدین معناست که من همانم که شما به بدترین شیوه مورد ظلم و ستم قرارم دادید. «و هذا أخي» یعنی، این برادر پدر و مادری من هم از دست شما رنج دید و ستم کشید. این مطالب را کنایه وار بیان کرد تا دل آنان را زیاد به درد نیاورد. آنگاه برای آن همه رحمت و نعمت از الطاف الهی سپاسگزاری کرد.

صبر و تقوا، زمینه عزت است طوری که می فرماید: **«فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ (90)»:** بی گمان هر که تقوا و صبر پیشه کند، خدا پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند. بدین ترتیب بود که یوسف قبل از هر چیز، به بیان فضل عظیم الله متعال بر خود و بر برادرش بنیامین پرداخت و بدان اقرار کرد.

مفسر بیضاوی می نویسد: آوردن «محسنین» به جای ضمیر به این خاطر است که می خواهد بگوید: نیکوکار آن است که پرهیزگاری و صبر را با هم داشته باشد. (طبری ۵۷/۱۳)

قَالُوا تَاللّٰهِ لَقَدْ آتَرَكَ اللّٰهُ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ ﴿٩١﴾

(برادرانش) گفتند: قسم به الله که الله تو را بر ما برتری داده است و در حقیقت ما خطاکار بودیم. (۹۱)

و بدین ترتیب آنان به خطا و گناه خود اقرار کرده و گفتند: **« قَالُوا تَاللّٰهِ لَقَدْ آتَرَكَ اللّٰهُ**

عَلَيْنَا»: به الله قسم حقیقتاً پروردگار با عظمت تو را با علم و حلم و فهم و خرد و شکیبایی بر ما برتری داده است. بی شک که تو در امور دنیا صاحب حسن صورت، خوبی سیرت و صاحب مُلک و مجد و جاه و جلال هستی و در امور آخرت نیز راه توشه‌ای به عظمت صدق و تقوی و خصلت‌های نیک با خودداری. و با کاری که در حق تو انجام دادیم؛ **«وَاِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ (91)»:** ما خطاکار و گناهکار بودیم، به همین سبب الله ما را خوار و تو را عزیز نمود، به تو اکرام و احترام و به ما خفت و خواری ارزانی کرده است.

از فحوای آیه مبارکه آموختیم که: در ایام قدرت و توانمندی نباید دست به عمل بزنییم که در روزگار ضعف، شرمنده آن باشیم.

خاطی: کسی است که تعمداً از وی اعمال ناشایست و بدی سرزند، اما **مخطیء:** کسی است که قصد انجام دادن کار خوبی را دارد ولی از رسیدن به آن کار نیک در خطا افتاده و به راهی غیر از آن می‌رود.

خطاء: گناه است.

خواننده محترم!

در این سوره در می‌یابیم که برادران یوسف چند بار به صیغه **« تَاللّٰهِ »** قسم یاد کرده اند:

- **« تَاللّٰهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ »:** به خدا قسم می‌خوریم که شما خود

می‌دانید که ما برای فساد و سرقت به سرزمین شما نیامده‌ایم.

- **« تَاللّٰهِ تَفْتَوُوا تَذَكَّرُ يُوْسُفَ »:** به پدر گفتند: به الله قسم یاد می‌کنیم، تو دائماً یوسف یوسف می‌کنی.

- **« تَاللّٰهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ »:** پدرجان به خدا قسم یاد می‌کنیم که تو در علاقه

افراطی به یوسف، گرفتار انحراف گذشته شده‌ای.

- **« تَاللّٰهِ لَقَدْ آتَرَكَ اللّٰهُ عَلَيْنَا »:** و اخیراً به یوسف گفتند: به خدا قسم خداوند تو را بر ما برتری داد.

قَالَ لَا تَثْرِيْبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللّٰهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِيْنَ ﴿٩٢﴾

یوسف گفت: امروز هیچ ملامت و سرزنشی بر شما نیست، خدا شما را می‌آمرزد و او مهربان‌ترین مهربانان است. (۹۲)

یوسف علیه السلام به بازسازی روحی و روانی برادران گنهکار خویش پرداخت، و در خطاب به آنان گفت: **« قَالَ لَا تَثْرِيْبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ »:** امروز گناهی به گردن ندارید و

کیفر و عقوبتی بر شما نیست، بلکه من از شما صرف نظر می‌کنم و شما را می‌بخشم.

يَغْفِرُ اللّٰهُ لَكُمْ: خداوند شما را می‌بخشاید. بدین ترتیب در مقابل عمل نادرست آنان او آن‌ها را بیشتر مورد تفقد و تفضل قرار می‌دهد.

واقعاً هم عفو در اوج عزّت و قدرت، سیره اولیاء الله می‌باشد.

ایشان و جوانمیری را باید از یوسف یاد بگیریم که: هم حق خود را بخشید و هم از الله

متعال طلب آمرزش و عفو می‌کند.

یوسف گفت: «**وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ (92)**»: ذات پروردگار منت بخشودگی بر توبه کار می‌نهد و از هر کس بیشتر نسبت به بندگانش مهربان‌ترین مهربانان است. به یاد داشته باشید که: اعتراف به خطاء زمینه را برای عفو و بخشش فراهم می‌کند. یوسف در خطاب به برادران خود گفت: امروز بر شما هیچ سرزنشی نیست، یعنی: امروز نه شما را محکوم می‌کنم و نه به شما توبیخ و ملامت روا می‌دارم و مادام که به گناه خود اعتراف کرده‌اید، نسبت به شما با عفو و گذشت برخورد می‌کنم. امروز گناهی به گردن ندارید و جزا و سزایی بر شما نیست، بلکه من از شما صرف نظر می‌کنم و شما را می‌بخشم. **«يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ»**: خداوند شما را می‌بخشاید. عفو خداوند، شامل کسانی هم که سالها موجب آزار دو پیامبر او (یوسف و یعقوب) شده‌اند، می‌شود. بدین ترتیب بود که یوسف خود از حق خویش در گذشت و از الله متعال نیز خواست تا گناهشان را بر ایشان بیامزد. واقعاً! چه بردباری و گذشت و چه کرم و سخاوتی که گوی سبقت از همه بردباران ربوده است! به راستی که یوسف در عفو و گذشت پیشوای آیندگان است. بلی؛ با چنین اخلاقی است که بنده نزد پروردگارش رفعت یافته، در دنیا به مجد و سیادت و در آخرت به فوز و فلاح نایل می‌گردد.

ادْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ
(۹۳)

(و به برادران خود گفت:) این پیراهن مرا با خود ببرید و آن را بر روی پدرم بیندازید تا بینا گردد و همه ی خانواده ی خود را نزد من بیاورید. (۹۳)
کسی که با هوی و هوس مبارزه کند، حتی لباسش نیز از مقدسات می‌شود. یوسف بعد از این که اطلاع یافت که پدرش یعقوب بر اثر غم و غصه و بر اثر گریه زیاد بینایی چشم خویش از دست داده است، از این رو به برادرانش گفت: **«ادْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي»** نزد پدرم باز گردید و این پیراهنی را که من می‌پوشم ببرید و آن را بر چهره پدر بیندازید؛ او به اذن الله متعال مجدداً بینایی‌اش را باز خواهد یافت، ملاحظه می‌فرماییم که: تنها دیدن اشیای مقدس برای تبرک کافی نیست، بلکه باید آن را لمس هم کرد.

امام طبری می‌فرماید: وقتی یوسف برادران را شناخت، درباره‌ی پدر از آن‌ها سؤال کرد. گفتند: از بس که غصه خورده است بینایی‌اش را از دست داده است، آنگاه پیراهن خود را به آنان داد.

یوسف می‌خواست بدین وسیله مژده‌ی زنده بودن خود را به پدر بدهد و او را شاد و مسرور گرداند. **«يَأْتِ بَصِيرًا»** بینایی‌اش را باز می‌یابد.

پروردگار با عظمت آنچه را که روزی سبب حزن یعقوب شده بود، مایه شادی و شفای او قرار داد. پیراهن روزی سبب اندوه شد و امروز سبب شادی.

مفسر «تفسیر انوار القرآن» می‌نویسد: آن پیراهن - به قول صحیح‌تر پیراهن ابراهیم علیه السلام بود که الله متعال، در اثنایی که نمرودیان او را در آتش افکندند، بر وی از حریر بهشت پوشاند، سپس ابراهیم علیه السلام آن را بر تن اسحاق، اسحاق بر تن یعقوب و یعقوب بر تن یوسف پوشاند زیرا بر وی از چشم‌زخم بیم داشت - چنان‌که از رسول الله ﷺ نیز روایت شده است « و اهل خویش را همه یکجا نزد من آورید» از زنان و

کودکان و غیره تا از آثار پادشاهی‌ام متنعم گردند چنان‌که از اخبار هلاکت‌م متألم گشتند. جوانمردی یوسف علیه السلام تا آن اندازه بود که برادران او را تحمّل نکردند و را در چاه انداختند، ولی یوسف علیه السلام همه برادران و خانواده‌های شان را دعوت کرد. و گفت: **«وَ أَتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ (93)»** همگی‌تان با تمام اعضای خانواده به مصر بیایید تا پراکندگی‌ها جمع گردد، خانواده ما همای سعادت را به آغوش کشد و همگی به رحمت الله متعال شاد و مسرور گردند.

خواننده محترم!

در مورد شفا یافتن چشمان یعقوب پس از دریافت قمیص یوسف، باید گفت که: این از معجزات و کرامات یوسف علیه السلام بود که برای وی رخ داد، و خداوند متعال که از چندین کیلومتر قبل از رسیدن قمیص به یعقوب علیه السلام بوی پیراهن یوسف علیه السلام را به مشامش رساند تا هم و غم و اندوه که سبب از بین رفتن چشمانش شده بود از بین برود و شفا یابد، بنابراین قمیص یوسف علیه السلام بشارت و معجزه بود و شفا یافتن چشمان یعقوب علیه السلام به اذن خداوند متعال بود.

خواننده محترم!

در آیات مابعدی بحث از آمدن خانواده‌ی یعقوب به مصر و وارد شدن آن‌ها بر یوسف سخن می‌گویند، یوسفی که در اوج عزت و شکوه و شوکت و عظمت قرار دارد. در این مقطع رؤیای او با سجده بردن یازده برادر و پدر و مادرش و جمع شدن آنان بعد از پراکندگی، و به وجود آمدن انس و الفت بعد از کدورت و آشفتگی تحقق می‌یابد. آنگاه سوره نظرها را متوجه عجایب مکنون در کائنات می‌کند که دال بر قدرت و یگانگی خالق یکتا است. سپس سوره با متوجه ساختن انسان به پند و اندرز گرفتن از قصه‌های قرآن به پایان می‌رسد: **«لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِأُولِي الْأَلْبَابِ»**.

وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ (۹۴)»

و چون کاروان (برادران یوسف از سرزمین مصر به سوی کنعان) حرکت کرد، پدرشان (به اطرافیان) گفت: «یقیناً من بوی یوسف را می‌یابم، اگر مرا به نادانی و کم عقلی نسبت ندهید. (۹۴)»

بعد از این‌که کاروان (از مصر به سوی کنعان محل زندگی حضرت یعقوب) با پیراهن یوسف از مصر به سوی شام بازگشت کرد و رهسپار کنعان شد. **«وَ لَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ»** «فَصَلَّتْ» یعنی فاصله گرفت. **«فَصَلَّتِ الْعِيرُ»** یعنی کاروان از مصر فاصله گرفت. «قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ» یعقوب به افراد خانواده‌اش گفت: حقیقتاً من بوی یوسف را استشمام می‌کنم، زیرا باد صبا به اذن باری تعالی رایحه روح‌نواز یوسف را از آن فاصله دور که به قولی سه شبانه روز راه و به قولی هشت شبانه روز یا بیشتر «هشتاد فرسخ» بود، به مشام جان یعقوب علیه السلام رساند و او را سرمست و خرم و فرحمند گردانید. (به نقل از «تفسیر انوار القرآن»).

ابن عباس گفته است: بادی تند وزیدن گرفت و از فاصله‌ی هشت شبانه‌روز بوی یوسف را با خود آورد (تفسیر - قرطبی ۲۵۹/۹).

همچنان مفسران در مورد جمله **«إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ»** می‌نویسند: به راستی من بوی یوسف را می‌شنوم، یا: من بوی یوسف را احساس می‌کنم، یا: من بوی یوسف را می‌یابم، یا: من بوی یوسف را می‌بویم. سخن بر سر جمله‌ی اول است: «من بوی

یوسف را می شنوم». بو، استشمام می‌شود، بو، بوییدنی است؛ اما آوردن می شنوم در این جمله در فن بلاغت: «حس آمیزی» نام دارد.
حس آمیزی یعنی: آمیختن دو یا چند حس است در کلام؛ را می‌گویند.
«لَوْ لَا أَنْ تُفَنِّدُونَ (94)» اگر مرا به مسخره نگیرید و به بیعقلی متهم نکنید. («تَفَنِّدُونَ» از ریشه «فند» به معنی ناتوانی فکر و سفاقت است).
جواب «لَوْ لَا» محذوف و تقدیر آن چنین است: «لَا خَبْرَتَكُمْ أَنَّهُ حَيٌّ» به شما می‌گفتم که زنده است.

قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ ﴿٩٥﴾

(آن‌ها) گفتند: «به الله قسم، بی گمان تو در همان اشتباه قدیم هستی». (۹۵)
خانواده یعقوب به وی گفتند: قسم به الله که شما سخت در خطای دیرینت هستی، اعضای خانواده گفتند: ای یعقوب! قطعاً تو بر همان شیوه همیشگی خود به سبب افراط در محبت یوسف، از قضاوت واقعی در بیراهه قرار داری، پیوسته به یاد او هستی، هرگز او را فراموش نمی‌کنی، می‌پنداری که که او زنده است و امیدواری که به سویت باز گردد در حالی که از زمانی دور به این سو، گرگ او را خورده و او دیگر در قید حیات نمی‌باشد. مفسران گفته‌اند: این سخنان را از این جهت می‌گفتند که گمان می‌کردند یوسف مرده است. اما باید گفت: حضرت یعقوب علیه السلام در طول دوران فراق یوسف، به زنده بودن او اعتقاد داشت و آن را برای اطرافیان هم اظهار می‌کرد.
خواننده محترم!

در آیه 8 این سوره مبارکه خواندیم که برادران در حق پدر خود گفتند: «إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» پدرمان به خاطر علاقه بی‌جهت به یوسف و برادرش، در گمراهی آشکار است. در اینجا گفتند: «ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ»، یعنی هنوز هم در آن خطای پیشین به سر می‌برد.
فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿٩٦﴾

پس چون بشارت دهنده آمد و آن (پیراهن) را بر روی یعقوب انداخت، ناگهان بینا شد، گفت: «آیا به شما نگفتم که من از (سوی) خدا چیزهایی می‌دانم که شما نمی‌دانید؟! (۹۶)

زمانی که مژده رسان خبر خوشی را نزد حضرت یعقوب علیه السلام آورد، مجاهد گفته است: مژده آور همان برادرش، یهودا فرزند یعقوب بود که پیراهن خونین را پیش پدر برد، و دلیل این‌که او حامل این مژده شد، این بود که وی حامل پیراهن آغشته به خون دروغین یوسف نزد پدر نیز بود، و گفت: همان‌طور که او را افسرده خاطر کردم او را مسرور و شاد می‌کنم. (تفسیر طبری ۶۳/۱۳).

«أَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا»: پیراهن یوسف را بر چهره وی انداخت و به اذن الله متعال بینایی‌اش که از اثر گریه و اندوه بسیار، از بین رفته بود مجدداً برگشت. واقعیت امر اینست که: فرزند ناصالح باعث کوری چشم پدر و فرزند صالح موجب بینایی او می‌شود.

اگر مراد از سفید شدن چشم «وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ»: کم‌نور شدن باشد، «بَصِيرًا» به معنای پر نور شدن است و دلالت بر این دارد که حزن و شادی در دید و قوه باصره‌ی انسان مؤثر است.

اما اگر مراد نابینایی مطلق باشد که از ظاهر آیه و «فَأَنْتَ بَصِيرًا» بر می آید، يك معجزه و توسل است که قرآن آن را اثبات می کند.

واقعاً هم دنیا دارای چه فراز و نشیب ها است ، همین برادران یوسف يك روز کشته شدن یوسف را به دست گرگ اطلاع دادند و يك روز هم مزده زنده بودن و حاکم شدن یوسف را به حضور پدر اطلاع و گزارش می دهند .

«قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ (96)»: یعقوب به حاضران گفت: آیا به شما نگفته بودم که من از جانب الله متعال چیزهایی می دانم که شما نمی دانید؟ بی گمان این از فضل و رحمت پروردگار من است. طوری که در فوق هم یادآور شدیم ؛ یعقوب علیه السلام بر خلاف فرزندان، به زنده بودن یوسف و پایان پذیرفتن فراقش اطمینان داشت. مفسران گفته اند: یعقوب به فرزندان یادآور شد: مگر من از همان ابتدا نگفتم: «إِنَّمَا أَشْكُوا بَنِيَّ وَ حَزْنِي إِلَى اللَّهِ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ 96 ؟ ! » روایت است که یعقوب علیهم السلام از مزده آور پرسید که : یوسف چطور است؟! او هم گفت: پادشاه مصر شده است. یعقوب گفت: من با پادشاهی او کاری ندارم، وقتی او را ترک نمودی بر چه دینی بود؟ گفت: بر دین اسلام بود. یعقوب گفت: حالا نعمت خدا کامل شد. (رازی ۲۰۹/۱۸).

قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ ﴿٩٧﴾

(پس از رسیدن به کنعان) پسران گفتند: ای پدر (جان) ما ! برای ما آمرزش گناهان ما را بخواه بی گمان ما خطا کار بودیم. (۹۷)

فرزندان یعقوب گفتند: ای پدر! برای ما از درگاه پروردگار درباره گناهان که نسبت به یوسف مرتکب شده ایم ، آمرزش بخواه که ما خطاکار بوده ایم. و ما به گناه خویش معترف هم هستیم. «إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ (97)».

فرزندان یعقوب موحد بودند و به مقام والای پدرشان آگاه بودند؛ «یا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا» آنچه در آیات قبل به عنوان «ضلال» به پدر نسبت داده اند، مراد گمراهی در عقیده نیست، بلکه گمراهی در تشخیص و علاقمندی او به یوسف بود.

کسانی که در اثر اشتباه به پدر گفتند: «إِن أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» بعد از توجه به اشتباه خویش اقرار می کنند . «إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ».

قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ﴿٩٨﴾

(یعقوب) گفت: به زودی از پروردگارم برای شما آمرزش می طلبم ، بدون شک او آمرزنده ی مهربان است. (۹۸)

دعای پدر در حق اولاد دارای تاثیر و اثر خاص خود می باشد. و چه آموزنده است که حضرت یعقوب از حق خویش گذشت و برای حق الهی وعده دعا به فرزندان داد. یعقوب علیه السلام به فرزندان خویش گفت: به زودی از پروردگارم خواهم خواست که گناهان تان را بیامرزد و از بدی های تان در گذرد؛ پدر نباید کینه توز باشد و لغزش فرزندان را در دل نگهدارد. همین که فرزندان اقرار به گناه کردند و گفتند: «إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ» ما خطاکار بودیم. پدر گفت: «سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ».

مفسران می فرمایند یعقوب علیه السلام در دم به دعا شتاب نکرد زیرا گناه آنان بسیار بزرگ بود دعا را تا وقت سحر به تأخیر انداخت؛ چون دعا در آن موقع به اجابت نزدیکتر است.

و برخی دیگر مفسران می فرمایند که: گویا دعا را تا روز جمعه به تأخیر انداخت؛ چون در پی ساعتی بود که در آن دعاء مستجاب می‌شود.

سید قطب (رحمه الله) می‌فرماید: یعقوب علیه السلام از عبارت «سوف . . .» استفاده کرده است و این امر بیانگر آن است که قلبش جریحه‌دار شده و پس از برطرف شدن آن همه غصه و آلام برای آن‌ها استغفار می‌کند.

«إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (98)»: همانا او آمرزنده مهربان است او پرده بر گناهان می‌کشد و نسبت به بندگان مهربان است.

مفسر «تفسیر المیسر» دکتر عایض بن عبدالله القرني می‌نویسد: این آیه بر درخواست دعا از شخص صالح حاضر و جستجوی اوقات اجابت دلالت دارد؛ زیرا یعقوب علیه السلام در همان حال خواهش‌شان را اجابت نکرد بلکه جویای وقت دیگری که به اجابت حق‌تعالی مناسبت‌تر باشد، گردید.

برادران محترم!

در آیات متبرکه (99 الی 101) 16. حضور به هم رسانیدن خانواده ی یعقوب در مصر و تأویل رؤیای پیشین یوسف و.

۱۷- دعای جامع یوسف در مورد تحدث نعمت الهی و درخواست سرانجامی نیکو از پروردگار با عظمت مورد بحث قرار می‌گیرد.

فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ أَبْوِيهِ وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِن شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ ﴿٩٩﴾

پس زمانی که بر یوسف وارد شدند، او پدر و مادرش را (در آغوش گرفت و) نزد خود جای داد و گفت: همگی با خواست الله [آسوده خاطر و] در کمال امنیت وارد مصر شوید. (۹۹)

«ءَاوَى إِلَيْهِ»: در بغل خود گرفت. به خود چسپاند.

«ءَامِنِينَ»: کسانی که در امنیت بسر می‌برند. حال است. (تفسیر نور: «ترجمه معانی قرآن».)

«فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ أَبْوِيهِ»: یعقوب علیه السلام، فرزندان و خانواده‌اش عزم سفر به سوی مصر و دیدار یوسف را کردند، در لحظاتی که خانواده یعقوب خود را برای سفر آماده می‌کردند، شور و غوغا در کنعان برپا بود.

مردم کنعان می‌دیدند که چگونه بعد از سالها، با دریافت خبر خوش صحت و سلامتی یوسف، در حالی که یعقوب بینایی خود را باز یافته با اشتیاق عزم دیدار فرزند را دارد. آن‌ها نیز خوشحال از احوال این پدر و پسر بودند، مخصوصاً از این‌که یوسف در مصر خزانهدار و حاکم است و در دوره قحط سالی، با ارسال غله آن‌ها را نیز حمایت کرده است.

مقام و منصب نباید ما را از احترام به والدین غافل کند. این‌کثیر در این باب می‌نویسد: بعد از این‌که یوسف از نزدیک شدن آنان به مصر اطلاع حاصل کرد، به پیشوازشان بیرون شهر خیمه‌ای زده و به انتظار نشست، تا آن‌ها را با عزت و احترام وارد مصر کند، در ضمن و پادشاه امرای خود و بزرگان مردم را هدایت فرمودند تا همراه با یوسف به پذیرایی یعقوب پیامبر خدا بیرون آیند.

زمانی‌که یعقوب علیه السلام فرزندان و خانواده‌ی آن‌ها نزد یوسف تشریف آوردند، پدر و

مادر را در آغوش گرفت.

به نظر مفسران، مراد از مادر یوسف علیه السلام زن یعقوب یعنی خاله ی بود، زیرا «**راحیل**» مادر یوسف و بنیامین، هنگام زایمان از دنیا رحلت نموده یعنی وفات یافته، و یعقوب علیه السلام باخواهر زنش که «لیا» نام داشت، ازدواج نمود. در عرف مردم چنان بود که خاله رامادر و کاکا را پدر خوانند. [بقره/۱۳۳]. (به نقل از تفسیر فرقان: محمد بهاء الدین حسینی).

«**وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ اٰمِنِيْنَ (99)**» و گفت: در کمال امنیت و آسایش و به دور از هر مکروه و مصیبتی به سرزمین مصر وارد شوید نه از رنج و سختی هراسانید و نه از مصیبت و بلایی بیمناک؛ زیرا ترس و هراس‌ها به پایان رسید و برای تبرک گفته است: **اِنْ شَاءَ اللّٰهُ**.

به قولی: وقتی یوسف در خارج از شهر مصر به پیشواز آنان بیرون آمد و به انتظار آنان در محلی ایستاد و ایشان بروی وارد شدند، در اینجا بود که: (پدر و مادرش را در کنار خود گرفت و گفت: به خواست خدا با امن و امان وارد مصر شوید).

وَرَفَعَ اَبُو يَه عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ يَا اَبْتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا وَقَدْ أَحْسَنَ بِي اِذْ اَخْرَجَنِي مِنَ السَّبْجِ وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ اَنْ نَزَعَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ اِخْوَتِي اِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِّمَا يَشَاءُ اِنَّهُ هُوَ الْعَلِيْمُ الْحَكِيْمُ ﴿١٠٠﴾

و پدر و مادر خود را بر تخت نشاند و (همگی) برای او سجده کنان به زمین افتادند، و گفت: ای پدر! این تعبیر خوابی است که قبلاً دیده بودم و پروردگارم آن را راست و درست گردانید، و حقاً که به من احسان کرد وقتی که مرا از زندان بیرون ساخت و شما را پس از آن که شیطان بین من و برادرانم اختلاف افکنده بود از دهات باز آورد. به راستی پروردگارم هر چه بخواهد (با لطف و مهربانی خود) سنجیده و دقیق انجام می‌دهد، زیرا او دانای حکیم است. (۱۰۰)

یوسف از روی احترام و محبت و تقدیر، پدر و مادرش را در کنار خود بر تخت پادشاهی برنشاند، «**وَرَفَعَ اَبُو يَه عَلَى الْعَرْشِ**» انسان در هر مقامی که قرار داشته باشد والدین خود را باید برتر دانسته از آن‌ها تقدیر و تکریم به عمل آرند.

«**رَفَعَ اَبُو يَه**» و واضح است آن که رنج بیشتر می‌کشد باید عزیزتر هم باشد. «**وَوَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا**»: وقتی پیش او آمدند، پدر و مادر و برادران یازده گانه نیز از روی اعزاز و تجلیل و شادباش نه از روی عبادت و خضوع برایش به سجده افتادند. مفسران گفته‌اند: در نزد آنان سجده برای احترام بود، نه برای عبادت. قابل تذکر است که: این کار در شریعت‌شان جایز بود اما در اسلام حرام است و جز برای خدا برای هیچ‌کس دیگر سجده انجام نمی‌شود.

در این اثنا یوسف به پدرش گفت: ای پدر! «**قَالَ يَا اَبْتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ**»: این است تعبیر خواب پیشین من! که قبلاً و در عهد کودکی آن را دیدم. یعنی سجده‌ی پدر و برادران بر یوسف، خواب او را تعبیر کرد.

«**قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا**»: به راستی که پروردگارم آن را محقق ساخت. با این سجده، همان رؤیایی که در کودکی دیده بودم به تحقق پیوست و الله متعال آن را راست گردانید.

« وَ قَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ »: همچنان که او بر من منت گذاشته با بیرون آوردنم از زندان به سوی قصر پادشاهی، مرا مورد اِکرام خویش قرار داد. مفسران گفته‌اند: یوسف از روی کرامت و شخصیت رفیعی که داشت داستان چاه را مطرح نکرد تا موجب شرمندگی برادرانش نشود؛ زیرا آن‌ها را بخشیده بود، پس به رخ کشیدن کار زشت شان لزومی نداشت. در هنگام برخورد و ملاقات با یکدیگر، از تلخی‌های گذشته چیزی بحث به عمل نیارید. اولین سخن و کلام یوسف با پدر، شکر پروردگار با عظمت بود، نه نقل تلخی‌ها. «وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ»: واز جانب دیگر شما را از بادیه صحرا؛ آنجا که قحطی و تنگ‌سالی خیمه در صحرای فلسطین زندگی بسر می بردید به مصر یعنی شهر فراوانی و آسوده حالی آورد.

زندگی والدین در کنار فرزند، يك لطف و نعمت الهی است:

بدینترتیب نعمت الهی را بر آل یعقوب به آن‌ها یادآور شده که از صحرا به شهر آمده و خانواده‌ی پراکنده در مصر جمع گشته‌اند. امام طبری در این بابت می‌نویسد: وقتی یعقوب و همراهان و فرزندان و خانواده‌ی آن‌ها به مصر آمدند از یک صد نفر کمتر بودند و وقتی از آن خارج شدند بیش از شش صد هزار نفر بودند. (تفسیر طبری ۷۳/۱۳). «مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَعَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَ بَيْنَ إِخْوَتِي»: بعد از آن‌که شیطان پیوند میان من و برادرانم را به هم زد. بدین‌گونه بود که یوسف از روی ادب و به‌لحاظ گرامی‌داشت و رعایت خاطر برادران، گناه آنان را به شیطان حواله کرد. باید جوانمرد و با سخاوت باشیم نه اهل عقده و انتقام. طوری‌که یوسف علیه السلام می‌فرماید: «نَزَعَ الشَّيْطَانُ» شیطان وسوسه کرد و گرنه برادرانم بد نیستند. همچنان خود را برتر ندانید.

«بَيْنِي وَ بَيْنَ إِخْوَتِي»: یوسف نگفت شیطان آنان را فریب داد، می‌گوید شیطان بین من و آن‌ها را ... یعنی خود را نیز در يك سمت قرار می‌دهد. مفسر ابو حیان می‌فرماید: همین مقدار از برادران بحث کرد؛ چون اگر نعمت و خوشی بعد از نعمت و سختی بیاید تاثیرش بیشتر و نیکوتر و شدیدتر خواهد بود. مفسر تفسیر المیسر، دکتر عایض می‌نویسد: بنگر به بزرگواری یوسف که در این بین بحث گناه برادران خویش را هیچ مطرح نکرد؛ بلکه قضیه را میان خود و ایشان مشترک ساخت و همه گناه را به گردن شیطان انداخت؛ زیرا مجلس، مجلس عفو و گذشت و بخشش و شادی است پس نباید با بتّ الشکوی آن را مکدر ساخت. و این است روش و منش انسان‌های بزرگ که بدی‌ها را فراموش کرده و فقط از خوبی‌ها و نیکی‌ها یاد می‌کنند، از لغزش‌ها چشم پوشیده و احسان‌ها و خدمت‌ها را به خاطر می‌آورند.

همان گونه که حضرت یعقوب در کودکی و اوّل داستان به یوسف گفت: «إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ»: یوسف نیز در پایان می‌گوید: «مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَعَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَ بَيْنَ إِخْوَتِي».

« إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ »: بی‌گمان پروردگار من نسبت به آنچه خواهد لطیف است، یعنی: او در برآوردن آنچه که خواهد، صاحب لطف و مهربانی است و آن را به آسان‌ترین شیوه محقق می‌گرداند چرا که مشیت حق تعالی بر هر امر سهل یا دشواری

نافذ است

«إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (100): بی‌شک که او به منافع بندگان دانا و در قضا و شرع و آفرینش و صنعش، سنجیده‌کار و حکیم است.

مفسران گفته‌اند: یعقوب در مصر در کنار یوسف بیست و چهار سال زندگی کرد و آنگاه در گذشت و وصیت کرد او را در شام (شهر حبرون) امروزه فلسطین در کنار پدرش، اسحاق به خاک بسپارند.

یوسف خود به آنجا رفت و با دست خود او را در آنجا دفن کرد. و بعد از این که به مصر برگشت، بیست و سه سال در قید حیات ماند و بعد از این که کارش به آخر رسید و دریافت که دیگر ماندنی نیست، روحش مشتاق دیدار پادشاه پایدار گشت و به لقای خدا و پدران صالح خود، ابراهیم و اسحاق مشتاق شد.

سجده بردن یعقوب به یوسف:

در این جای هیچگونه شکی وجود ندارد که: سجده بردن برای غیر الله تعالی که همراه با تعظیم، خوف و رجا باشد شرک و حرام است و موجب ارتداد می‌شود؛ اما سجده ی پدر، مادر و برادران یوسف علیه السلام از بابت تعظیم و خوف و رجا نبوده؛ بلکه نوعی سلام و تحیت و احترام به جایگاه یوسف علیه السلام بود که در رسم آن زمان آن‌ها مرسوم بوده و از طرفی اگر غیر این هم باشد، با آمدن شریعت اسلام آن اعمال دیگر جایز نیست و به اصطلاح نسخ شده اند زیرا اسلام نسخ کننده ی ادیان سابق و احکام شان است.

امام ابن کثیر رحمه الله در تفسیر خویش می‌فرماید: « این امر در شریعت آن‌ها جایز بوده که هرگاه بر بزرگی سلام می‌کردند برایش سجده می‌بردند و این امر از زمان آدم تا شریعت عیسی علیه السلام جائز بوده است ولی در شرع این امت (یعنی امت اسلام) حرام شده است و سجده بردن فقط مختص پروردگار سبحان قرار داده شده و این گفته از قول قتاده نیز برداشت می‌شود، و در حدیث معاذ آمده است که هنگامی او به شام رفت دید که مردمان آنجا برای اسقف‌های شان سجده می‌برند؛ وقتی که بازگشت او نیز برای رسول الله ﷺ سجده برد، ایشان به معاذ فرمودند: «مَا هَذَا يَا مُعَاذُ؟» این چه کاریست که می‌کنی ای معاذ؟ گفت: من دیدم که مردمان شام برای اسقف‌های شان سجده می‌برند، ولی من دیدم که ای رسول الله شما برای سجده کردن لایق تر هستید تا برای تان سجده کنم؛ پیامبر ﷺ فرمود: «لَوْ كُنْتَ أَمْرًا أَحَدًا أَنْ يَسْجُدَ لِأَحَدٍ لَأَمَرْتُ الْمَرْأَةَ أَنْ تَسْجُدَ لِزَوْجِهَا لِعِظَمِ حَقِّهِ عَلَيْهَا» اگر کسی را به سجده برای کسی دیگر امر می‌کردم دستور می‌دادم تا زن برای شوهرش (به دلیل حق بزرگی که بر او دارد) سجده ببرد.

همچنین در حدیث دیگری، سلمان فارسی پیامبر ﷺ را در قسمتی از راه مدینه ملاقات نمودند و در آنموقع سلمان فارسی تازه مسلمان شده بود، او برای پیامبر ﷺ سجده برد، پیامبر ﷺ فرمود: «لَا تَسْجُدْ لِي يَا سَلْمَانَ وَاسْجُدْ لِلْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ» ای سلمان برای من سجده مبر، بلکه برای زنده ای که هرگز نخواهد مرد سجده ببر. و غرض در اینجا این است که سجده بردن در شریعت (یوسف علیه السلام) جایز بوده و لذا (طبق رسم و عادت اخلاقی شان) برای او سجدهء (تکریم و احترام) بردند.

رَبِّ قَدْ آتَيْنِي مِنَ الْمَلِكِ وَعَلَّمَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحَقَنِي بِالصَّالِحِينَ ﴿١٠١﴾

پروردگارا! (بهره ی عظیمی) از پادشاهی به من عطا کردی، و از علم (تأویل احادیث =) تعبیر خوابها به من آموختی، ای آفریننده آسمانها و زمین! تویی کار ساز من در دنیا و آخرت، مرا مسلمان بمیران و به شایستگان ملحق فرما». (۱۰۱)

سپس یوسف به بارگاه پروردگار با عظمت دعا کرد و گفت: «رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمَلِكِ» پروردگارا! عزت و بزرگی و شکوه و سلطنت را به من عطا فرمودی که آن بهره، رهبریت و مسؤولیت وزارت مالیه حکومت پادشاهی مصر از سوی وی بود، «وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ» و تعبیر و تفسیر رؤیا را به من آموختی و نعمت دانش را به من دادی.

«فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» ای فاطر آسمانها و زمین «فاطر: یعنی: آفریننده، ابداعگر و پدیدآورنده.

الله متعال که: خالق آسمانها و زمین است می تواند کسی را از لابلای تمام سختیها نجات داده و او را به بالاترین درجهها برساند.

«أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ» فقط تو سرپرستی و نظارت امور دنیا و آخرت مرا به عهده داری. یعنی: یاری دهنده و متولی امور من «در دنیا و آخرت» «تَوْفَنِي مُسْلِمًا وَ أَلْحَقَنِي بِالصَّالِحِينَ (101)» از تو می خواهم که مرا بر اسلام بمیرانی و به قافله صالحان که متشکل از پیامبران، عالمان، شهیدان و برگزیدگان هستند ملحق فرمایی.

از پروردگارش التماس کرد تا دم مرگ او را بر اسلام حفظ و پایدار کند.

نباید به ایمان فعلی خود مغرور شویم، حفظ ایمان تا آخر مهم است. عاقبت خیر، بهترین نعمتی است که الله متعال به بندگانش عطا می کند نهایت ایمان، تسلیم در برابر پروردگار با عظمت است. با ایمان مردن و در زمره صالحان قرار گرفتن، آرزوی پاکان است.

و در این هیچ جای شکی نیست که: صالحان دارای بالاترین مقام در آخرت هستند. (یوسف آرزوی ملحق شدن به آنان را دارد) و می گوید: «أَلْحَقَنِي بِالصَّالِحِينَ».

ازدواج یوسف با زلیخا:

در مورد این که آیا زلیخا یا «راعیل» دوباره جوان شد و به اصطلاح با یوسف صدیق ازدواج کرد؟! حقیقت دارد یا خیر! جواب واضح و مختصر همین است که نه خیر «هذا بهتان عظیم» این یک تهمت بزرگ و از جمله اسرائیلات محسوب می شود. سیمای قرآن و احادیث نبوی و تاریخ اسلام و سیره ی سلف صالح، این را نمی پذیرد. مگر رسالت یوسف برای این بود که: چنان زن ناسالم و پریشان حالی را پس از عمری عیاشی در قصر های فرعون مصر، دوباره به سن جوانی بازگرداند و یوسف او را به ازدواج خود در آورد؟! قطعاً دروغی بیش نیست و برای شخصیت نمونه و والای یوسف بزرگوار، براننده نیست که آن همه رنج و محنت را بکشد و سرانجام چنان زن توطئه گری را به همسری خویش برگزیند؟! خواننده محترم!

در اینجا داستان یوسف صدیق خاتمه می یابد. و در آیات متبرکه (102 الی 111) موضوعاتی: ۱۸ - اثبات نبوت محمد ﷺ،

و ۱۹ - عبرت گرفتن و درس آموختن از این قصص قرآنی، پرداخته می شود.

ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ ﴿١٠٢﴾

(ای پیامبر!) این داستان از خبرهای غیب است که آن را به تو وحی می‌کنیم. و هنگامی که (برادران یوسف) بد اندیشی می‌کردند و تصمیم (قطعی) گرفتند، تونزد آنها نبود. (۱۰۲)

«ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ»: ای محمد! این داستانی که بر تو نازل کردیم از خبرهای غیب و نهان است که جز از راه وحی قابل دریافت نیست. ما آن را با بلیغ‌ترین و دقیق‌ترین شکل به تو می‌آموزیم، تا صداقت و درستی تو در ادعای پیامبری نمایان شود.

«وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ (102)»: و تو هنگامی که برادران یوسف با یکدیگر همدستان شده و بر انداختنش در چاه نیرنگ می‌کردند و علیه وی توطئه‌ای بزرگ می‌چیدند. محور داستان یوسف همانا توطئه نابودی یوسف بود. ای محمد! تو در آنجا حاضر نبودى تا حقیقت داستان و ماجرا را بدانی بلکه خبر آن از راه وحی و از جانب خدای آگاه و خبیر به تو رسیده است. پس چرا بعد از این همه شواهد، شکاکان در رسالت محمد ﷺ شک می‌ورزند.

وَمَا أَكْثَرَ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ ﴿۱۰۳﴾

و بیشتر مردم هر چند رغبت شدید [به ایمان آوردن شان] داشته باشی، ایمان نمی‌آورند. (۱۰۳)

این بیان برای تسلی خاطر پیامبر صلی الله علیه و سلم است ای پیامبر برگزیده! «وَمَا أَكْثَرَ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ (103)» با وجود روشنی حجت و درستی نبوت اما بیشتر کفار هر چند بر ایمان‌شان مشتاق باشی تو را باور نمی‌دارند و به تو ایمان نمی‌آورند؛ بنابراین بر حال آن‌ها اندوهگین مباش و از مکر و نیرنگی که به هم می‌تنند دل تنگ مدار.

باید یادآور شد که: ایمان نیاوردن اکثریت مردم، به خاطر ملامتی پیامبران نیست، بلکه نتیجه‌ی اختیار و آزادی خود انسان‌ها است که نخواستند ایمان بیاورند. ولی کج فهمی و ایمان نیاوردن اکثریت مردم نباید مانع تبلیغ دین و بیان حقیقت گردد. بنا به روایتی: قریش و یهود از رسول الله ﷺ داستان یوسف و برادرانش را پرسیدند پس رسول الله ﷺ از طریق وحی از این داستان آگاه و آن را به شیوایی تمام به آنان تشریح و بیان داشت، به امید آن‌که این امر سبب ایمانشان گردد، اما آن‌ها ایمان نیاورده و شیوه‌ای را در پیش گرفتند که دور از انتظار رسول الله ﷺ بود و این امر رسول الله را سخت محزون گردانید، بدین جهت خداوند متعال آن حضرت ﷺ را به صبر و شکیبایی دعوت کرد و دلجویی نمود.

وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ ﴿۱۰۴﴾

و تو بر این [کار] مزدی از آنان نمی‌خواهی آن [قرآن] جز پندی برای جهانیان نیست. (۱۰۴)

«وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ»: ای محمد! و تو بر دعوت قومت به سوی هدایت خیر و نیکی، از آنان اجری نمی‌خواهی؛ زیرا آنچه پروردگار با عظمت بر تو نازل کرده برای هدایت تمام بشر است نه برای طلب پاداش یا منافع از آنان؛ رسالت پیامبر اسلام، محمد ﷺ رسالت جهانی است طوری که می‌فرماید: «إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ (104)»: این

موعظه و یادآوری برای جهانیان است، و تو در مقابل آن از آنان مالی را طلب نمی کنی. بنابراین اگر عقل و خرد داشتند آن را قبول می کردند و به تمرد و طغیان پایان می دادند.

وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ ﴿١٠٥﴾

و چه بسیار دلائل قدرت و وحدانیت (الله) در آسمان ها و زمین وجود دارد که آن ها از کنارش می گذرند و از آن روی می گردانند. (۱۰۵)

و چه بسیار نشانه هایی روشن و دلایلی قاطع که در آسمان ها و زمین پیرامون وحدانیت و عظمت الله متعال وجود دارد از قبیل آفتاب و ماه و ستارگان و کوه ها و دریاها و سایر عجایبات مکنون « **يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ (105)** »: و مردم این نشانه ها را به چشم سر خود می بینند اما قطعاً از تفکر و اندیشه و استدلال و عبرت گرفتن و درس آموختن و نه مشاهده آن بر ایمان شان می افزاید، بلکه بالعکس از آن ها روی می گردانند. واقعیت امر اینست: انسان اگر لجاجت کند، هیچ نشانه ای را نمی پذیرد و واضح است که نگاه سطحی و بدون فکر و تأمل، زمینه ی هدایت و رشد نیست، علم به تنهایی کافی نیست، حق پذیری نیز لازم است تا ایمان حاصل شود.

و باید گفت که: أحسن القصص بودن داستان یوسف به تنهایی کافی نیست؛ مهم آمادگی برای به کار بستن و پذیرفتن این همه درس بزرگ است.

وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ ﴿١٠٦﴾

و بیشتر آن ها (که ادعای ایمان می کنند) به الله ایمان نمی آورند؛ مگر این که آنان (به نوعی) مشرک اند. (۱۰۶)

اکثر تکذیب کنندگان قومت ایمان نمی آورند مگر این که برای الله متعال شریکی بیاورند. کافران بدین امر که حق تعالی آفریننده خالق و رزاق است و تنها او سزاوار پرستش می باشد اقرار و اعترافی خالصانه و بدون کم و کاست نمی کنند، بلکه در آن هم شکاکیت ایجاد می کنند و در مقابل با پرستش بتان به وی شرک می آورند؛ پس آن ها به ربوبیت حق تعالی معترف اما منکر الوهیت وی اند به طوری که از یکسو آفرینندگی وی را به رسمیت می شناسند اما در عین حال یگانگی اش در پرستش را نفی می کنند!!

ابن عباس گفته است: آن ها به هنگام «تلییه» می گفتند: «لَبِيكُ لَا شَرِيكَ لَكَ إِلَّا شَرِيكَ هُوَ لَكَ. تَمَلِكُهُ وَ مَا مَلِكُ» یعنی شریک نداری جز یک شریک. تو مالک او و همه ی دارایی هایش هستی.

أَفَأَمِنُوا أَنْ تَأْتِيَهُمْ غَاشِيَةٌ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ أَوْ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿١٠٧﴾

آیا [به زعم خود] در امان هستند از این که عذاب فراگیر خدا بر آنان فرود آید، یا قیامت به ناگاه در رسد و آنان بی خبر باشند. (۱۰۷)

هیچ کس نباید خود را تضمین شده فکر کند طوری که در آیه مبارکه می فرماید: « **أَفَأَمِنُوا أَنْ تَأْتِيَهُمْ غَاشِيَةٌ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ** » آیا آن تکذیب کنندگان از سوی الله متعال پیش خود امان نامه ای دارند که عذاب عام و ناگهانی بر آنان نازل نمی شود، و عذاب فراگیر پروردگار آن ها را در بر نمی گیرد؟!!

«غاشیه»: عذابی است همه گیر که همگان را پوشش دهد. به یاد داشته باشید که: قهر خداوند، فراگیر است و امکان فرار نیست. به قولی: مراد از غاشیه، همان برپا شدن

قیامت است. به قولی دیگر: غاشیه عبارت از صاعقه‌ها و کوبنده‌هاست.
«أَوْ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ (107)»: یا این که روز رستاخیز با تمام
 خوف و ترس ناگهان بر آنان وارد شود. یعنی: غافل‌گیرانه «در حالی که بی‌خبر باشند»
 از آمدن آن؟ پس اگر کار چنین است که آنان در میان فرود آمدن عذاب یا فرا رسیدن
 قیامت قرار دارند، دیگر چرا ایمان نمی‌آورند و باز هم بر شرک خویش اصرار
 می‌ورزند؟.

در واقع این‌ها احساس و شعور حقیقی‌شان را از دست داده‌اند. به راستی که زخمی ساختن
 مرده، وی را تکان نمی‌دهد پس اینان نیز در حقیقت مردگان متحرکی بیش نیستند.
**قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا
 مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿١٠٨﴾**

بگو این راه من است که من و پیروانم با بصیرت کامل همه مردم را به سوی الله دعوت
 می‌کنیم، منزّه است خدا، و من از مشرکان نیستم. (۱۰۸)
 در این هیچ جای شکی وجود ندارد که: راه انبیا، راه روشن و در معرض شناخت و دید
 همگان است. طوری که آمده است: **«قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي»:** ای پیامبر! به مردم بگو: «این
 است راه من» این دعوتی که به سوی آن شمارا فرامی‌خوانم و این راه و روشی که بر آن
 هستم، راه من است؛ یعنی سنت من است. رهروان و پیمایندگان راه حق باید مواضع
 خویش را با صراحت و بدون ترس و لرز به مردم بیان و اعلام کنند. و مردم را چشم
 بسته و بدون آگاهی نباید به انجام کاری دعوت و ترغیب کرد.
«ادْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي»: دعوت رهبران الهی باید به سوی الله
 باشد، نه به سوی خود، در ضمن پیروان پیامبر باید هر کدام مبلغی باشند که با بصیرت و
 آگاهی مردم را به سوی الله دعوت کنند. طوری که در آیه مبارکه می‌فرماید: خود و
 پیروانم «با بصیرت به سوی الله دعوت می‌کنم» یعنی: با حجت آشکار و با یقین و برهان
 و شناختی که از صحت و درستی پیام خود دارم، مردم را به عبادت و طاعت الله متعال
 فرا می‌خوانیم.

محور تبلیغ، تنزیه پاک و تقدیس الله متعال از هرگونه شرک و شریک است **«وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ (108)»:** «و الله منزّه است» من و کسانی که بر راه و روش
 من قرار دارند و به من اقتدا کرده‌اند، الله متعال را از شریکان و همتایان تنزیه نموده و
 او را از آنچه سزاوارش نیست تقدیس می‌کنیم. من با خدای متعال غیر وی را شریک
 نمی‌آورم و در اسماء و صفاتش انحراف و کج روی نمی‌کنم. به صورت کل باید گفت که:
 توحید و نفی شرک، اساس و جوهر دین مقدس اسلام را تشکیل می‌دهد.

**وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رَجَالًا نُوحِيَ إِلَيْهِمْ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي
 الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا
 أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿١٠٩﴾**

و ما نفرستادیم پیش از تو جز مردانی از اهل شهرها که وحی به آن‌ها می‌کردیم، آیا
 (مخالفان دعوت تو) سیر در زمین نکردند تا ببینند عاقبت کسانی که پیش از آن‌ها بودند
 چه شد؟ و سرای آخرت برای پرهیزکاران بهتر است، آیا فکر نمی‌کنید؟! (۱۰۹)
 ای پیامبر! و پیش از تو نیز جز مردانی از اهل شهرها را که برای‌شان وحی نازل
 می‌کردیم به سوی بشر به رسالت نفرستادیم، **«وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رَجَالًا نُوحِيَ**

إِيَّاهُمْ: در مورد این که همه انبیاء مرد بوده‌اند، شاید به خاطر آن که امکان تبلیغ، هجرت و تلاش، برای مرد بیشتر است.

شیخ محمد بن جریر طبری در تفسیر خویش جامع البیان عن التأویل القرآن می‌نویسد: یعنی مردان را فرستادیم نه زنان و فرشته‌ها را. آیات خود را به آنان وحی کردیم که مردم را به عبادت ما فرا خوانند. (تفسیر طبری ۸۰/۱۳)

آیه مبارکه به رد نظریه آن‌عه اشخاص می‌پردازد که می‌گویند: نباید پیامبر از جنس انسان باشد و یا تصور کرده‌اند که از میان زنان نیز پیامبرانی برخاسته‌اند.

« مِنْ أَهْلِ الْقُرَى » از اهل و ساکنان شهرها برگزیدیم تا به صلاح و سازماندهی امور مردم نسبت به دیگران داناتر باشند. ایشان در خلقت از همه کاملتر، در عقل و خرد از همه فرزانه‌تر و در شناخت مصلحت مرم از همه آگاه‌تر بوده‌اند. نه فرشته بودند، نه افراد گوشه‌گیر و نه اهل رفاه.

حسن بصری می‌نویسد: الله هرگز پیامبری را از میان بادیه نشینان و زنان و جن مبعوث نکرده است. (تفسیر قرطبی ۲۷۴/۹).

مفسران گفته‌اند: از این جهت پیامبران از مردم شهرها بودند که آگاه‌تر و شکیباتر بودند. و در میان بادیه‌نشینان نادانی و ستمکاری و سنگدلی مرسوم است. (تفسیر صفوة التفاسیر).

« أَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ »: آیا آن تکذیب کنندگان در زمین گشت و گذار نکرده‌اند تا فرجام کسانی را که پیش از آنان پیامبران خدا را تکذب کردند ببینند؟ ببینند که چگونه الله متعال ویران‌شان کرد و به خاک سیاه هلاک برنشانند؟ باید گفت که: فرستادن انبیا، نزول وحی و هلاکت مخالفان لجوج آن‌ها، همه از سنت‌های الهی در تاریخ است.

« وَ لَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ اتَّقَوْا »: و قطعاً پاداش آخرت یعنی بهشت برای تقوای پیشه‌گان بهتر از سرای دنیاست؛ با همه بهره‌هایی که دنیا - از مال و جاه نیرو و جلوه‌های آراسته دیگر - با خود دارد؛ این پاداش از آن کسانی است که از پروردگار خود پروا کرده، به شریعتش عمل نموده و پیامبرش را اطاعت کرده‌اند.

مطمین باید بود که: کفار از مخالفت با پیامبران چیزی را به دست نمی‌آورند، و واضح اند که در دنیا گرفتار قهر و عذاب می‌شوند. ولی اهل تقوا به آخرت که بهتر از دنیاست می‌رسند.

«أَفَلَا تَعْقِلُونَ (109)»: به کار انداختن و استفاده از عقل و فکر بشر، از اهداف رسالت انبیا و قرآن است. تعقل و تفکر، انسان را به سوی مکتب انبیاء پیش می‌برد. پس از چه روی عبرت اندوزان، عبرت نگرفته و اندیشه‌وران در سرنوشت نجات یافتگان و نابودشدگان نمی‌اندیشند تا به هوش آیند.

حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّيَ مَنْ نَشَاءُ وَلَا يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ ﴿١١٠﴾

(پیامبران به دعوت خود و دشمنان به مخالفت همچنان ادامه دادند) تا آن‌که پیغمبران ناامید گشته و گمان کردند که (حتی گروه اندک مؤمنان) به آن‌ها دروغ گفته‌اند، در این هنگام یاری ما به سراغ آن‌ها آمد هر کس را می‌خواستیم نجات می‌دادیم و مجازات و عذاب ما از قوم زیانکار بازگردانده نمی‌شود. (۱۱۰)

با تأسف باید گفت که: قساوت و لجاجت در برخی از انسان ها، تا سرحدی به اوج خود می رسد، که انبیای بردبار را نیز مایوس می سازد، «**حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ**»: تا این که پیامبران ما از ایمان آوردن قوم خود ناامید شدند. یعنی: قبل از تو جز مردانی را به پیامبری برنینگیختیم ولی پیروزی ایشان به تأخیر افتاد تا سرانجام از پیروزی ناامید شده و پنداشتند که ما اقوام منکرشان را عذاب نمی کنیم.

بناءً نباید نیرو و قوت خویش را صرف زمینه های غیر قابل نفوذ کنیم، پس باید از برخی مردم صرف نظر کرد.

«وَوَظَّنُوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا»: تاخیر در عذاب الهی سبب جرئت و تکذیب مجرمین می گردد «و پنداشتند که به دروغ وعده داده شده اند» به قولی، معنی این است: پیامبران علیهم السلام بر اثر دیرکرد پیروزی تحت تأثیر این إلقاء درونی قرار گرفتند که در وعده پیروزی مورد خلف وعده قرار گرفته اند و گمان کردند که به آنان دروغ گفته شده. این معنی که بنا بر قرائت تخفیف یعنی: (کذبوا) به تخفیف ذال است، از ابن عباس، عاصم، حمزه و کسائی روایت شده.

به قولی دیگر معنی این است: امته پنداشتند که پیامبران علیهم السلام در آنچه که از پیروزی وعده داده اند، مورد خلف وعده قرار گرفته اند. یا معنی بنا بر قرائت دیگر که قرائت تشدید: «کذبوا» است و این قرائت از عائشه نقل شده، چنین است: پیامبران علیهم السلام از ایمان تکذیب پیشه گان قوم خویش مایوس شده و پنداشتند که مؤمنان امت های شان نیز آنان را دروغ گو شناخته اند.

ابواللیث سمرقندی در تفسیر خویش نقل می کند که: این تفسیر عائشه (رض) نیکوترین تفسیر و شایسته تر به مقام انبیای الهی است. (به نقل از «تفسیر انوار القرآن»).

«جَاءَهُمْ نَصْرُنَا»: در چنین موقعیت سختی یاری و نصرت ما به دادشان رسید. در آن دم که سختی شدت می یابد و به اوج خود رسیده و فشار و إختناق به حد انفجار می رسد و هیچ امیدی جز به خدا باقی نمی ماند، در چنین لحظه ای نصرت و یاری کامل ما فرا می رسد و شدت و سختی را از بیخ برکنده و به آن پایان می دهد.

«فَنَجَّىٰ مَن نَّشَاءُ وَلَا يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمَجْرِمِينَ (110)»: پس کسائی را که می خواستیم، نجات یافتند. که آنان، پیامبران علیهم السلام و مؤمنان همراه شان بودند و تکذیب کنندگان هلاک شدند. «و عذاب ما از گروه مجرمان» در هنگامی که بر آنان فرود می آید «برگشت ندارد».

باید گفت که: هم قهر و عذاب و هم لطف و امداد به دست الله متعال است، راه الله بن بست ندارد. و هیچ قدرتی در دنیا وجود ندارد که مانع قهر الهی شود.

لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَىٰ وَلَكِن تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿١١١﴾

به راستی که در داستان های آنان (پیغمبران) عبرتی برای خرد مندان است، (قرآن) سخنی نیست که به دروغ ساخته شده باشد بلکه تصدیق کننده کتاب های است که پیش از آن است، و بیانگر (و شرح) هر چیزی است و سبب هدایت و رحمت است برای کسانی که ایمان می آورند. (۱۱۱)

لغات و اصطلاحات:

«مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَىٰ»: قرآن و از جمله این داستان، سخنی نیست که از سوی انسان ها به

هم بافته شده باشد و از اندیشه و خیال آن‌ها سرچشمه گرفته باشد، بلکه یک واقعیت عینی و جدا از یک خیال و پندار است و از هر نظر راهگشا است. (نگاه: یونس / 37 و 38، هود / 13 و 35).

«تَصْدِيقَ الَّذِي...»: مراد این است که قرآن تصدیق‌کننده کتاب‌های صحیح آسمانی پیشین است.

«تَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ»: تفصیل دهنده و شرح‌کننده همه چیزهایی است که مؤمن در عقیده و عمل خود بدان نیازمند است. (تفسیر نور: «ترجمه معانی قرآن» خواننده محترم!

قبل از همه باید گفت که: شرط امتیاز در داستان‌ها، پندآموزی آن‌هاست. در بدایت سوره مبارکه یوسف خواندیم: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ»: و این‌که در آخر این سوره می‌خوانیم: «لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ»: همانطوری‌که حضرت یوسف علیه السلام علی رغم همه کیدها، فریب و مشکلات و موانع به عزت و قدرت رسید، پیامبر بزرگوار اسلام محمد ﷺ نیز علی رغم همه‌ی مکرها، اذیت، آزار و ... به عزت و قدرت خواهد رسید.

«لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولَى الْأَلْبَابِ»: برای انسان‌های عاقل، خردمند و روشن ضمیر، کسانی که خردی سالم و بزرگ، و برای کسانی که دارای فطرت استواری اند، در داستان یوسف و برادرانش پند و اندرز زیادی و درس‌های بزرگ و عالی نهفته است. «عِبْرَةٌ لِأُولَى الْأَلْبَابِ»: واضح است که تنها خردمندان از داستان‌های قرآنی، پند و عبرت می‌گیرند. و باید متذکر شد که: عبرت‌آموزی از قصص قرآن، مخصوص یک زمان نیست. داستان‌های قرآن، بیان واقعیت‌های عینی و عبرت‌آموز است. (یافتنی است، نه بافتنی).

«مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى»: این قرآن اخبار روایت شده و سخنان ساختگی نیست. این قرآن سخنی نیست که به دروغ و بهتان (دروغی که گوینده نیز از عدم صحت آن متقاعد و آگاه است). باور سرهم بندی شده باشد، بلکه خبری است صحیح و وحیی است صریح که از سوی الله متعال بر پیامبرش ﷺ نازل شده است. «وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ»: بلکه کتاب‌های آسمانی را تصدیق می‌کند که قبل از آن نازل شده‌اند.

«و تَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (111)»: قرآن، تمام نیازهای و مایحتاج انسان را مطرح می‌کند و تمام احکام مورد نیاز از قبیل حلال و حرام و شرایع و احکام را توضیح داده و بیان کرده است.

قرآن روشنگر هر امری به صورت کل و یا مجمل است که بشر در ابعاد عقیده، احکام، علم حلال و حرام، آداب و اخلاق بدان نیازمند است؛ زیرا قرآن حاوی اخبار راستین، احکام عادلانه، آیات استوار، اخلاق برین و برتر، آداب خجسته، اندرزهای والا و نیکو و داستان‌های زیباست. قرآن در برگیرنده ارشاد گمراهان، هشدار کج روان و رحمت هدایت‌پویان است که به آن در دنیا و آخرت راه یافته و سعادت‌مند می‌شوند. پس هر کس به آن ایمان آورد، یقیناً بر وفق ایمان، دل‌بستگی، رویکرد و عنایتش به آن؛ از خیر و برکت، هدایت، نور، رحمت و شفایش به وی می‌رسد. داستان یوسف برای جویندگان حقیقت، «آيَاتُ لِلْسَّائِلِينَ» آیت برای خردمندان، عبرت

«عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ». و برای اهل ایمان، مایه‌ی هدایت و رحمت است. «هُدًى وَ رَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ».

عبرتی که از داستان یوسف علیه السلام می‌توان گرفت اینست: کسی که توانست یوسف را از چاه بیرون بیاورد و او را از زندان بیرون بیاورد و بعد از بردگی، ملک مصر را از آن او بسازد، و بعد از مدت‌های مدید و ناامیدی او را با پدر و برادران جمع کند، همان ذات نیز قادر است که به محمد صلی الله علیه و سلم عزت بدهد و مقام و منزلتش را بالا برد و دینش را مستقر و استوار گرداند. و بازگو کردن این قصه‌ی عجیب در واقع به منزله‌ی خبر دادن از غیب است. بنابراین معجزه‌ی رسول الله ﷺ می‌باشد.

پروردگار با عظمت ما چه زیبا فرموده است: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ» (ای پیامبر!) ما بهترین داستان‌ها را با وحی کردن این قرآن بر تو حکایت می‌کنیم، و مسلماً تو پیش از آن از بی‌خبران [نسبت به این بهترین داستان] بودی (و آگاهی نداشتی) (یوسف/۳)

فاعتبروا يا أولى الأبصار
و من الله التوفيق

فهرست موضوعات سوره يوسف

- وجه تسمیه
- زمان نزول سوره يوسف
- تعداد آیات، کلمات و تعداد حروف سوره «يُوسُف»
- ارتباط سوره «يُوسُف» با سوره ای قبلی
- از خصوصیت خاص سوره «يُوسُف»
- تعبیر «احسن القصص» سوره يوسف
- سیمای سوره «يوسف»
- نقش و تأثیرات داستان در تاریخ زندگی انسان
- شأن نزول سوره «يوسف»
- زندگی نامه حضرت یعقوب علیه السلام
- وفات یعقوب علیه السلام
- سلسله نسب يوسف علیه السلام
- وفات يوسف علیه السلام
- دلایل پاکی و عصمت يوسف علیه السلام
- محنت های سه گانه حضرت يوسف
- محتوای کلی سوره «يُوسُف»
- موضوعات مطرح شده: در قصه يوسف علیه السلام
- نزول قرآن بزبان عربی است
- احسن القصص
- داستان حضرت يوسف علیه السلام
- ذکر رؤیای های قرآنی
- روایای صادقانه
- تعبیر رؤیا
- رؤیای (خواب) يوسف علیه السلام
- اسباط چه کسانی هستند؟
- «عُصْبَةُ»
- حسادت
- اجرای توطئه، نهان کردن تصمیم از پدر
- علاقه‌ی یعقوب به يوسف
- اشک در قرآن
- 1- اشك شوق
- 2- اشك حُزن و حَسْرَت
- 3- اشك خوف
- 4- اشك قلبی و ساختگی
- پیراهن و معجزه آن
- آیا یعقوب علیه السلام واقعاً بین فرزندان خویش تبعیض قائل بود؟
- تعبیر خواب در دین مبین اسلام

حقیقت و پایه خواب و اقسام آن
رؤیاهایی که روح می‌بیند بر سه نوع است
معنی جزء نبوت بودن خواب و تشریح آن
گاهی خواب کافر و فاسق هم می‌تواند راست در آید
بیان نمودن خواب پیش هر کس درست نیست!
رؤیای پادشاه و خارج شدن یوسف از زندان
مزایا عدم شتاب و آرام تصمیم گرفتن یوسف
مبحث نفس اماره
نفس و حالاتی آن در قرآن
زندگی والدین در کنار فرزندان، يك لطف و نعمت الهی است
سجده بردن یعقوب به یوسف
ازدواج یوسف با زلیخا

مکئی بر بعضی از منابع و مأخذها

1- تفسیر و بیان کلمات قرآن کریم:

شیخ حسنین محمد مخلوف (751 هـ - 812 ق) ، اسباب نزول ، علامه جلال الدین سیوطی ترجمه: از عبد الکریم ارشد فاریابی. (انتشارات شیخ الاسلام احمد جام)

2- تفسیر انوار القرآن:

تألیف عبدالرؤف مخلص هروی. «تفسیر انوار القرآن» گزیده ای از سه تفسیر: فتح القدیر شوکانی، تفسیر ابن کثیر و تفسیر المنیر وهبه الزحیلی می باشد. سال نشر: 1389 هجری قمری - محل نشر: احمد جام - افغانستان

3- تفسیر نور دکتور مصطفی خرم دل:

نام کامل تفسیر نور: «ترجمه معانی قرآن» تألیف: دکتور مصطفی خرم دل از کردستان: (متولد سال 1315 هجری، وفات 1399 هجری). سال نشر: 1384 ش ، مکان نشر: تهران - ایران ناشر: احسان.

4- تفسیر المیسر:

تألیف: دکتور عایض بن عبدالله القرني (اول جنوری 1959 م مطابق 1379 هجری) انتشارات: شیخ الاسلام احمد جام سال چاپ: 1395 هـ .

5- تفسیر کابلی

مفسر: شیخ الإسلام حضرت مولانا شبیر احمد عثمانی رحمه الله علیه مترجم: شیخ الهند حضرت مولانا محمود الحسن رحمه الله علیه ترجمه: جمعی از علمای افغانستان

6- تفسیر معالم التنزیل - بغوی:

تفسیر البغوی تألیف حسین بن مسعود بغوی (متوفی سال 516 هجری قمری) (ناشر دار احیا التراث العربی 1420 ق 200 م بیروت - لبنان) این تفسیر به زبان عربی نوشته شده ، واز تفسیر الکشف والبیان ثعلبی بسیار متأثر می باشد.

7- تفسیر زاد المسیر فی علم التفسیر:

تألیف: ابن جوزی ابوالفرج عبدالرحمن بن علی (510 هجری/ 1116 میلادی - 12 رمضان 592 هجری) (ناشر: المکتب الإسلامی - دار ابن حزم ، سال نشر: 1423 - 2002 م) «زاد المسیر فی علم التفسیر» مشهور به «زاد المسیر»، تفسیر متوسط ابن جوزی میباشد که: این تفسیر خلاصه از تفسیر بزرگ وی بنام المغنی فی تفسیر القرآن می باشد.

8- البحر المحیط فی التفسیر القرآن: ابو حیان الأندلسی:

تألیف: محمد بن یوسف بن علی بن حیان نفری غرناطی (654 - 745 ق) مشهور به ابو حیان غرناطی. تفسیر «البحر المحیط» به زبان عربی می باشد. سال نشر: 1431 هجری - 2010 م

9- تفسیر تفسیر القرآن الکریم - ابن کثیر:

تفسیر القرآن العظیم تألیف عماد الدین اسماعیل بن عمر بن کثیر دمشقی (متوفی 774 ق)

مشهور به ابن کثیر. (ناشر: دار الکتب العلمیة، منشورات محمد علی بیضون، مکان نشر بیروت - لبنان) (جلال الدین سیوطی، مفسر و قرآن‌شناس بزرگ اسلامی می فرماید: ابن کثیر تفسیری دارد، که در سبک و روش همانندش نگاشته نشده است).

10 - تفسیر بیضاوی:

یا «أنوار التنزیل و أسرار التأویل، مشهور به «تفسیر بیضاوی» تألیف شیخ ناصرالدین عبد الله بن عمر بیضاوی (متوفی سال 791 هـ) در قرن هفتم هجری این تفسیر به زبان عربی تحریر یافته است. و در سال (1418 ق یا 1998 م) دار إحياء التراث العربی - بیروت - لبنان بچاپ رسیده است.

11 - تفسیر الجلالین «التفسیر الجلالین»:

جلال الدین محلی و شاگردش جلال الدین سیوطی (وفات جلال الدین محلی سال 864 و وفات جلال الدین سیوطی سال 911 هـ) (سال نشر: 1416 ق یا 1996 م). ناشر: مؤسسة النور للمطبوعات مکان نشر: بیروت - لبنان) این تفسیر در قرن دهم هجری بزبان عربی و از معدود تفاسیری است که توسط چند عالم نوشته شده باشد.

12 - تفسیر جامع البیان فی تفسیر القرآن - تفسیر طبری:

محمد بن جریر طبری متولد (224 وفات 310 هجری قمری) در بغداد ویا (839 - 923 میلادی) (قرن 4 قمری، ناشر: دار المعرفة، محل نشر: بیروت لبنان) شیخ طبری یکی از محدثین، مفسر، فقهی و مؤرخ مشهور سده سوم قمری است.

13 - تفسیر ابن جزى التسهیل لعلم التنزیل:

تألیف محمد بن احمد بن جزى غرناطی الکلبی مشهور به جُزى (متوفی 741 ق) (ناشر: شركة دار الأرقم بن أبیالأرقم، مکان نشر: بیروت - لبنان) یکی از موجزترین و در عین حال مفیدترین و فراگیرترین تفاسیر مغرب اسلامی است.

14 - تفسیر صفوة التفاسیر:

تألیف محمد علی صابونی (مولود 1930 م) این تفسیر در سال 1399 ق نوشته شده است. نویسنده در تدوین این تفسیر از مهم‌ترین و معتبرترین کتب تفسیر از جمله: تفسیر طبری، کتشاف، قرطبی، آلوسی، ابن کثیر، البحر المحیط و... استفاده بعمل آورده است.

15 - تفسیر ابو السعود:

«تفسیر إرشاد العقل السلیم إلی مزايا الكتاب الکریم» تألیف: مفسر شیخ ابوالسعود محمد بن محمد بن مصطفی عمادی (متوفی 982) از علمای ترک نژاد می باشد. (محل طبع مکتبه الرياض الحدیثه بالرياض).

16 - تفسیر فی ظلال القرآن:

تألیف: سید بن قطب بن ابراهیم شاذلی (متوفی سال 1387 هـ). سال نشر 1408 ق یا 1988 م. ناشر: دار الشروق، مکان نشر، بیروت - لبنان

17 - تفسیر الجامع لاحکام القرآن - تفسیر القرطبی:

نام مؤلف: الام ابو عبد الله محمد بن احمد الانصاری القرطبی (متوفی سال 671 هجری) سال نشر: 1427 - 2006 م، الناشر: مؤسسة الرسالة

18 - تفسیر معارف القرآن:

مؤلف: حضرت علامه مفتی محمد شفیع عثمانی دیوبندی مترجم مولانا شیخ الحدیث حضرت

مولانا محمد يوسف حسين پور، سال نشر: 1379 .

19- تفسیر خازان:

نام تفسیر: « لباب التأویل فی معانی التنزیل (تفسیر الخازان) » تألیف: علاء الدین علی بن محمد بغدادی مشهور به الخازان (متولد ۶۷۸ و متوفای ۷۴۱ هجری می‌باشد).
سال نشر: 1425 - 1425 محل نشر: دار الکتب العلمیة.

20- روح المعانی (آوسی):

تفسیر «روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم» اثر محمود أفندی آوسی است. (1217 - 1270ق) سال نشر: 01 یانیر 2007 محل نشر، اداره الطباعة المنیریة تصویر دار إحیار التراث العربی.

21- جلال الدین سیوطی:

«الاتقان فی علوم القرآن» تفسیر الدار المنثور فی التفسیر با لمأثور «
مؤلف: حافظ جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر سیوطی شافعی. (۱۴۴۵ - ۱۵۰۵م)
مجمع الملك فهد لطباعة المصحف الشريف 1426 هـ المدینه المنوره

22- زجاج: « تفسیر معانی القرآن فی التفسیر»:

مؤلف: الزَّجَّاجُ أو أبو إسحاق الزَّجَّاجُ أو أبو إسحاق إبراهيم بن محمد بن السرى بن سهل الزجاج البغدادي است. (241 هجری - 311 هجری 855 - 923 میلادی)

23- تفسیر ابن عطیة:

نام کامل تفسیر: «المحرر الوجیز فی تفسیر الکتاب العزیز ابن عطیة» بوده
مؤلف آن: أبو محمد عبد الحق بن غالب بن عبد الرحمن بن تمام بن عطیة الأندلسی
المحاربی (المتوفی: 542هـ) سال نشر: سنة النشر: 1422 - 2001 ، دار ابن حزم.

24- تفسیر قتادة:

أبو الخطاب قتادة بن دعامة بن عكابة الدوسی بَصْرِي (۶۱ هـ - ۱۱۸ هـ، ۶۸۰-۷۳۶م)
تاریخ نشر: (1980/01/01) محل نشر: عالم الکتب
وی از جمله تابعین بوده ، که در علوم لغت ، تاریخ عرب ، نسب شناسی ، حدیث ، شعر عرب ، تفسیر ، دسترسی داشت . و در ضمن حافظ بود ، در بصره عراق زندگی بسر برده ولی نابینا بود. امام احمد حنبل درباره او می‌گوید: «او با حافظه‌ترین اهل بصره بود و چیزی نمی‌شنید مگر اینکه آن را حفظ می‌کرد، من یک بار صحیفه جابر را برای او خواندم و او حفظ شد.» حافظه او در طول تاریخ ضرب‌المثل بود. او در عراق به مرض طاعون در گذشت.

سال نشر 1418ق یا 1998 م : ناشر: دار إحياء التراث العربی ، مکان نشر: بیروت.

25- تفسیر کشاف مشهور به تفسیر زمخشری.

« تفسیر کشاف عن حقایق التنزیل و عیون الأقاویل فی وجوه التأویل » مشهور به تفسیر کشاف. مؤلف: جارالله زمخشری (27 رجب 467 - 9 ذیحجه 538 هـ)
این تفسیر برای بار اول در سال: ۱۸۵۶ میلادی در دو جلد در کلکته بچاپ رسید ، سپس در سال ۱۲۹۱ در بولاق مصر ، و در سال‌های ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، و ۱۳۱۸ در قاهره به چاپ رسیده است. محل نشر: انتشارات دار إحياء التراث العربی.

26- تفسیر مختصر:

تفسیر ابن کثیر: مؤلف: ابو جعفر محمد بن جریر بن یزید بن کثیر بن غالب طبری مشهور به جریر طبری متولد 224 و فات 310 هجری قمری در بغداد (218 - 301 هجری شمسی). تاریخ طبری مشهور به پدر علم و تاریخ و تفسیر است. سال طبع هفتم: 1402 هـ - 1981 م - محل طبع: دار القرآن الکریم، بیروت - لبنان.

27- مفسر صاوی المالکی:

«حاشیة الصاوي على تفسير الجلالين في التفسير القرآن الكريم» مؤلف: احمد بن محمد صاوی (1175-1241ق) است. سال و محل طبع: : بالمطبعة العامرة الشرفية سنة 1318 هجرية.

28- فیض الباری شرح صحیح البخاری:

داکتر عبد الرحیم فیروز هروی، سال طبع: 26 Jan 2016

29- صحیح مسلم - و صحیح البخاری:

گردآورنده: مسلم بن حجاج نیشاپوری مشهور به امام مسلم که در سال 261 هجری قمری وفات نمود. و گرد آورنده صحیح البخاری: حافظ ابو عبد الله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن مغیره بن بردزبه بخاری (194 - 256 هجری)

30- سعید حوی:

حَوّی، سعید، حَوّی، سعید، مفسر «الاساس فی التفسیر (یازده جلد؛ قاهره ۱۴۰۵)، که از مهم‌ترین و اثرگذارترین آثار حوی به شمار می‌آید. سال نشر: 1424ق یا 2003 م، محل نشر قاهره - مصر - موسسه دار السلام

31- تفسیر کبیر فخر رازی:

تفسیر فخر رازی مشهور به تفسیر کبیر، شیخ الإسلام فخرالدین رازی (544 هـ - 606 هـ) تفسیر کبیر مهم‌ترین و جامع‌ترین اثر فخر رازی و یکی از چند تفسیر مهم و برجسته قرآن کریم به زبان عربی است.

32- تفسیر سدی کبیر:

تفسیر سدی کبیر اثر «ابومحمد اسماعیل بن عبدالرحمان»، معروف به سدی کبیر، متوفای ۱۲۸ هجری قمری از مردم حجاز است که در کوفه زندگی می‌کرد. وی مفسری عالی‌قدر و نویسنده‌ای توانا در تاریخ، بخصوص درباره‌ی غزوات (جنگ‌های) صدر اسلام است. از تفسیر او به نام «تفسیر کبیر» یاد می‌شود که از منابع سرشار تفاسیری است که پس از وی به رشته‌ی تحریر در آمده است. «جلال الدین سیوطی» به نقل از «خلیلی» می‌گوید: سدی، تفسیر خود را با ذکر سندهایی از «ابن مسعود» و «ابن عباس» نقل کرده است و بزرگانی چون «ثوری» و «شعبه» از او روایت کرده‌اند.

33- تفسیر المحرر الوجیز فی تفسیر الكتاب العزیز:

مؤلف: ابو محمد عبدالحق بن غالب بن عبدالرحمن بن غالب محاربی معروف به ابن عطیه اندلسی (481 - 541 هجری)

34 - تفسیر فرقان

تألیف: شیخ بهاء الدین حیسنی

35 - کتاب حاشیة محیی الدین شیخ زاده علی تفسیر القاضی البیضاوی

نویسنده: شیخزاده، محمد بن مصطفی - زبان: عربی

ناشر: دار الکتب العلمیة

سایر نویسندگان: نویسنده: بیضاوی، عبدالله بن عمر - مصحح: شاهین، محمد عبدالقادر -

نویسنده: شیخزاده، محمد بن مصطفی - تعداد صفحات: 8 جلد

36- مفردات الفاظ القرآن:

از راغب اصفهانی. (خیر الدین زرکلی در کتاب «الأعلام» گفته: او اهل اصفهان بود اما در بغداد سکونت گزید، ادیب مشهوری بود، و در سال 502 هجری قمری وفات کرد. امام فخرالدین رازی در کتاب «تأسیس التقدیس» در علم اصول ذکر کرده که راغب از ائمة اهل سنت است و مقارن با غزالی بود. (بغیة الوعاة 2 / 297 ، وأساس التقدیس صفحه 7.)

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**